

عبدی بیگ شیرازی

هفت اختر



آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان

انستیتوی ملل خاور نزدیک و میانه

عبدی بیک شیرازی
خواجه زین العابدین علی نویدی

هفت اختر

ترتیب متن از روی دست نویس مؤلف و مقابله با دست نویس

۹۶۹ هجری قمری و مقدمه از

ابوالفضل هاشم اوغلی جمیوف

اداره انتشارات « دانش »

مسکو - ۱۹۷۴



رداکتور

آکادمیسین عبد الکرم علی اوغلی علی زاده

بموجب دستور هیئت رئیسه فرهنگستان
علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان
چاپ شده است

مقدمه

شهرت عالمگیر خمسه‌ی جاویدان متفکر بزرگ آذربایجان نظامی گنجوی (۱۲۰۹-۱۱۴۱) از همان دوران زندگی خود شاعر از حدود و ثغور آذربایجان گذشته و نظر دقت بسیاری از استادان سخن خاورد زمین یعنی خزانه‌ی بیکران شعر را بخود جلب نمود. شعرای قرون وسطی نوشتن "خمسه" در مقابل "خمسه‌ی" نظامی را یک نوع سنت پر افتخار برای خود می‌شمردند. بیش از صد شاعر خاورد زمین بر یک یا چند منظومه‌های خمسه‌ی نظامی نظیره نوشته‌اند.

مکتب ادبی نظامی در سده‌های ۱۶، ۱۷ اشتهار بیشتری کسب کرد.
شعرائی از این دوره مانند عبدالله هاتفی، بدرالدین هلّالی، قاسمی
گنابادی، وحشی بافقی، زلالی خوانساری شنائی اصفهانی، روح الامینی
اصفهانی و غیره در تاریخ ادبیات ایران بعنوان پیشروان مکتب
ادبی نظامی مشهورند. با کمال تأسف باید گفت که حیات و فعالیت
ادبی دهها شاعر برجسته که در دوران صفویه میزیسته و طبع آزمایی
هایی نیز کرده‌اند تاکنون مورد تدقیق قرار نگرفته، تراوشات طبع
آنها منتشر نگردیده و در دسترس توده‌های وسیع خوانندگان قرار
نگرفته است.

یکی از شعرای ایرانی سده‌ی ۱۶ که در تواریخ ادبیات ایران اطلاعاتی بسیار ناچیزی راجع باو موجود است خواجه زمین العابدین علی (نویدی) عبدی بهگ شیرازی است .

عبدی بیگ شیرازی یکی از پیروان مکتب ادبی نظامی در قرن ۱۹ است. وی در ۱۹ اوت ۱۵۱۵ در شهر تبریز بدنیا آمد. در کودکی پیش شیخ علی بن عبدالعالی که یکی از فضلاء نامدار زمان بود کسب دانش نمود ولی در سال ۹۳۷ [۱۵۳۱-۱۵۳۰] پس از وفات پدرش عبدالمؤمن ناچار دست از تحصیل کشیده در دفترخانه همایونی بخیل سیالاری پرداخت و از این راه امرار معاش مینمود. فعالیت خلاصه ادبی شاعر از اوان شباب آغاز میشود. وی در نخستین آثار ادبی برای خود تخلص نویدی و در مراحل بعدی عبدی را گزیده است. عبدی بیگ در ۹۴۳/۱۵۳۷ / نخستین منظومه خود را بنام "جام جمشیدی" پایان داد و از آن بعد آثار بزرگ زیادی نوشت. شاعر از ۹۷۸ [۱۵۷۱-۱۵۷۰] بعد بیشتر آثار ادبی خود را دوباره مورد بررسی قرار داده اشعار لیریکش را در سه دیوان گرد آورد.

عبدی بیگ شیرازی در سال ۹۸۸ / ۱۵۸۰ در شهر اردبیل وفات کرد (۱). بیشتر آثار ادبی عبدی بیگ که بزمان ما رسیده در دوران حیات خود شاعر استنساخ شده است. رونویس پاره‌ای از این آثار نیز بدست خودش انجام یافته است. در حال حاضر چند نسخه‌ی خطی از ۱۷ اثر زیر شاعر در موزه‌ها و کتابخانه‌های شهرهای باکو (۲)، لنینگراد (۳)،

۱- برای توضیحات بیشتر به: عبدی بیگ شیرازی "مجنون و لیلی" مقابله و تصحیح و مقدمه از ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف، مسکو ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷، ص ۱۱۸-۱۱۷ XVIII-III و ۵۰. رحیموف زندگی و فعالیت ادبی عبدی بیگ شیرازی، باکو ۱۹۷۰ (بزبان آذربایجانی)

Джазмарлары каталогу, I чилд, Баки, 1963, сәһ. 307. ۲

Записки коллегии востоковедов при Азиатском Музее Российской Академии наук, т. I, Ленинград, 1925, стр. 358. ۳

لندن (۴) و تهران (۵) نگهداری میشود: ۱- مظهر الاسرار، ۲- جام جمشیدی، ۳- هفت اختر، ۴- مجنون و لیلی، ۵- آیین اسکندری (خمسوی نخستین)، ۶- جوهر فرد، ۷- دفتر درد، ۸- فردوس العارفین، ۹- انوار تجلی، ۱۰- خزائن ملکوت (خمسو دوم)، ۱۱- روضة الصفات، ۱۲- دوحه الزهار، ۱۳- جنة الاثمار، ۱۴- زمينة الوراق، ۱۵- صحيفة الاخلاص (خمسوی سوم یا "جنات عدن")، ۱۶- مريح الملك، ۱۷- تكملة الاخبار. نسخ خطی آثار ملامان و "سلامان و ابسال"، "دیباجه البیان" و ۳ دیوان اشعار غنائی شاعر که مشتمل بر ده هزار بیت است تا کنون بدست نیامده است. علاوه بر اینها عبدی بیهک بفرجه‌ی دو اثر از عربی بفارسی نیز همت گماشته است.

خواه در آثار بدیمی و خواه در آثار تاریخی عبدی بیهک اطلاعات سر شاری در خصوص تاریخ، ادبیات و هنرهای زیبای قرون وسطی و بویژه دوره‌ی زندگی خود او وجود دارد. تصادفی نیست که از شروع سده‌ی ۱۶ دانشمندان ایرانی برای آثار ابن شاعر ارزش فراوانی قائل شده و آنها را بعنوان يك منبع معتبر مورد استفاده قرار داده اند.

Ch. Rieu, "Supplement to the catalogue Persian manuscripts in the British museum", London, 1895, pp. 196-197, 307. ۴

۵- محمد تقی دانش پژوه، "فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران"، جلد ۹، تهران، ۱۳۴۰ ه. ش، ص ۱۰۷۸ - ۱۰۷۷؛ محمد تقی دانش پژوه، "فهرست نسخه‌های خطی موزه ایران باستان"، نسخه‌های خطی، جلد دوم، نشریه کتابخانه دانشگاه تهران، ۱۳۴۱ ه. ش، ص ۲۰۹؛ محمد تقی دانش پژوه، "فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات تهران"، ۱۳۴۴ ه. ش، ص ۱۸ - ۱۶

شاعر راه زندگی دشوار و پر مشقتی را پیموده که شاهد انواع گوناگون تلخیها و بیعدالتیها بوده و با وجود این پیوسته با خوشبینی به آینده نگریسته است. در بین آثاری که در ادوار اولیه فعالیت ادبی این شاعر نگارش یافته است منظومه‌ی "هفت دختر" که نظیره‌ی "هفت پیکر" نظامی است جای برجسته‌ای دارد. عبدی بیک پس از آنکه مثنوی "جام جمشیدی" خود را در برابر "خسرو و شیرین" نظامی بنظم کشید بنوشتن نظیره‌ای بر "هفت پیکر" نظامی پرداخت. بطوریکه میدانیم قبل از عبدی بیک نیز امیر خسرو دهلوی "هشت بهشت" خود را، اشرف مراغه‌ای "هفت اورنگ" را، علیشیر نوائی "سبعه سیاره" را و هاتفی نیز "هفت‌منظر" را بر "هفت پیکر" نظامی نظیره نوشته بودند. عبدی بیک هنگام آغاز مثنوی خود راجع به بهرام گود (۴۳۸ - ۴۲۰) ساسانی بدون شك بموازات آثار نامبرده در بالا با يك سلسله آثار بدیمی و تاریخی نیز آشنا بوده است. شاعر مثنویهایی را که در اواخر عمر خود در "خمسین" (خمسای یکم و دوم) داخل کرده است بر حسب بحر عروضی آنها به پنج "بحر" (جزء) تقسیم کرده است و منظومه‌ی "هفت دختر" را در بحر چهارم (بحر خفیف) گنجانیده است. او در مقدمه‌ی کوتاهی که بر بحر چهارم نوشته است ضمن صحبت از بحر خفیف و از تقطیع آن مینویسد که بحر مزبور بحری است لطیف و طبع هر کس بآن متمایل میباشد. تقطیع این بحر "فاعلاتن مفاعلاتن فعلن" است. (۱)

۱ - عبدی بیک شیرازی. "هفت دختر" ص ۱. نشریه‌ی موجود (از این ببعد بصورت "هفت دختر" خواهد آمد)

عبدی بیک در باره‌ی مزایای بحر خفیف، در باره‌ی اینکه چه موضوعهایی در این بحر بهتر و خوشایندتر است و نیز در باره‌ی آثاریکه در این بحر نوشته شده اند اطلاعات گرانبهایی در اختیار ما میگذارد (۱). از اطلاعات عبدی بیک معلوم میشود که او نه تنها صنعت بدیع و اوزان عروض را خوب میدانسته و بر لطایف آن آگاهی داشته بلکه با پیکرشته آثار مشهور از ادبیات کلاسیک خاور نظیر "حدیقه الحقایق" سنائی غزنوی و "جام جم" اوحدی مراغه‌ای و "کمالنامه‌ی" خواجوی کرمانی و "سلسله الذهب" جامی و مثنویهای "شاه درویش" و صفات‌العاشقین" هلالی نیز آشنا بوده است.

شاعر ضمن بحث از مثنویهای خود که در بحر خفیف نوشته و جز "خستین" داخل نموده مینویسد که او منظومه‌ی "هفت اختر" خود را در برابر "هفت پیکر" سروده است. "فزاین ملکوت" خود را نیز که شامل هفت "خزانه" است در برابر "حدیقه الحقایق" و "جام جم" و "کمالنامه" و "سلسله الذهب" بنظم در آورده است (۲). عبدی بیک از موضوع آثار نامبرده در بالا متذکر میشود که "حدیقه‌ی" حکیم سنائی از موعظه‌های مبلغ حقیقت "جام جم" اوحدی مراغه‌ای فقط از مسائل فلسفی، "کمالنامه‌ی" خواجوی کرمانی از تصوف نیم پخته "سلسله الذهب" عبدالرحمن جامی نیز از تصوفی که با طبعیت تمام صوفیان وفق دارد عبارت است (۳).

* * *

۱ - "هفت اختر" ص ۲ - ۱

۲ - همانجا

۳ - همانجا ص ۲

منظومه‌ی "هفت اختر" نیز با مقدمه‌ای که ویژه‌ی مثنویهای قرون وسطا است یعنی با توحید، نعت و مناجات آغاز میگردد. پس از مناجات نیز شاعر بمدح حکمران زمان شاه طهماسب میپردازد، او را سلطان "دریا دل" و "عادل" مینامد و میگوید که گویا بندگان خدا از شاه دلخوشند و فتنه و فساد نیز در دوران او بخواب ابدی فرو رفته‌اند.

عبدی بیک شیرازی حیات خود را مانند برخی از شعرای معاصر خود صرف مرثیه گویی و مدیحه سرایی نکرده است (البته باستثنای مدایح خاص مثنویهای قرون وسطا). او حتی شعرایی را که در این رشته شعر سروده و شعر را وسیله‌ی کسب روزی ساخته‌اند "شاعر بازار" نامیده و با سوز دل از اینکه آنها شعر را بد نام نموده‌اند یاد میکند. ارزشی که او در اثر "هفت اختر" برای شعرای فرمالیست و مداح قائل میشود بسیار جالب و مهم است. درست مثل اینست که این ارزیابی از طرف یک ادیت رئالیست معاصر صورت میگیرد نه از طرف عبدی بیک شیرازی سده‌ی شانزدهم. اینست آنچه او میگوید:

کارشان شعر و شعرشان بیکار

همه هستند شاعر بازار

هیچ نرزد متاع بازاری

ز رز بازار به که باز آری

شعرشان یاوه یاوه شان مشهور

همه از یاوه‌های خود مغرور

همه هرزه درای ابتر گوی

چون دراز هرزه و مکرر گوی

در مقابل کنند دعوی خام

یا که سهو اللسان نهندش نام

شعر ایشان فسانه طمع است
شاعر ایشان بهانه طمع است
در سخن صد هزار حيله کنند
از برای طمع وسيله کنند

شعر ایشان همین شکایت و بس
ورد ایشان همین حکایت و بس

کارشان کفر نعمت است مدام
شعر از آن بی بصیرتان بد نام
روزی از شعر و شاعری جویند

شعر را صبح و شام بد گویند" (۱۰)
شکی نیست که عبدی بیک ابیات بالا را بر سبیل تصادف سروده
است. او پس از آنکه با آثار شعرای مداح و فرمالیست قبل از
خود و نیز با آثار شعرای معاصرش از نزدیک آشنا شد و پس از
آنکه درك کرد اینگونه آثار کمترین ارزش ادبی ندارد ابیات بالا
را سروده است.

موضوع منظومه‌ی "هفت اختر" بشرح زندگی بهرام گوداختصاص دارد و
قهرمان اثر نیز همین سلطان ساسانی است. اما عبدی بیک تغییراتی
در اصل سوزده، در ترکیب و در مضمون و در چهره‌های اثر داده است.
با این ترتیب دیده میشود که "هفت اختر" تقلید و تکرار ساده‌ی
"هفت پیکر" نیست. عبدی بیک در این منظومه‌ی خود نیز ماننسد
سایر منظومه‌هایش از میراث ادبی نظامی بطور آفریننده استفاده نموده است.
عبدی بیک در خصوص ترکیب منظومه‌ی "هفت اختر" و نیز در
خصوص خود ویژگیهای شعری خود در همین منظومه چنین مینویسد:

کنم اول بنکته‌های غریب

فعل فعل این کتاب را ترتیب

در سخن پر عقلی مات کنم
 در حکایت تصرفات کنم
 اولاً روزهای هفته که هست
 که حکیمش با ختران پیوست
 همه جا نکه پروردان قدیم
 با سخنهای همجو در یتیم
 ابتدا کرده اند از شنبه
 يك بيك گفته اند از هم به
 این زمان خامه شکسته * من
 با حدیث شکسته بسته * من
 میکند ابتدا به یکشنبه
 کاول هفته است و باشد به
 چیست اول سیاه پوشیدن
 در سیاهی بعیش کوشیدن
 من نخستین ز زر کنم زیود
 که پس از رنگها سیه بهتر
 بین که در رنگهای هفت اورنگ
 نیست بالاتر از سیاهی رنگ
 ... باید اول توفقی کردن
 در حکایت تصرفی کردن
 ... میوه * نو بباغ از حد بیش
 چه کشم میوه * کهن را پیش
 یافت از سال نو زمانه رواج
 چه بتقویم کهنه ام محتاج (۱)

این شاهد مثال که از "هفت اختر" عبدی بیک آورده شده و نیز اشارتی نظیر اینها که در مثنویهای او وجود دارد همه گواه بر آنند که شاعر با آثار دیگری که نظیره‌ی "هفت پیکر" نظامی هستند آشنایی داشته است. دو بیت آخر شاهد مثال بالا نیز مستقیماً مربوط به منظومه‌ی "نو" اوست. شاعر تلویحاً خواسته است بگوید که نباید گفته‌های نظامی را بطور ساده تکرار کرده و داستان معلوم را بشکل دیگری مجدداً تصویر نمود. هر دور خواسته‌ها، ویژگیها و موضوعهای مخصوص بخود دارد. بهمین دلیل نیز شاعر منظومه‌ی "هفت پیکر" با طرحی نو و یا اسلوبی که خاص فعالیت ادبی خود او است بنظم کشیده و کوشیده است که برخی از فصول اثر را با مقتضیات دوران خود وفق و تطبیق دهد.

منظومه‌ی "هفت اختر" عبدی بیک را بر حسب مضمون آن میتوان بدو بخش جزا از هم تقسیم کرد. در بخش یکم مطالبی از قبیل توحید، نعت، مناجات، مدح شاه، طهماسب، سبب نگارش کتاب، تاریخ ختم اثر و غیره داخل است که با قهرمان منظومه یعنی بهرام گور ارتباطی ندارد. این مباحث در ۴۹۵ بیت بنظم در آمده است. در بخش دوم نیز فصولی که مستقیماً با نام بهرام گور ارتباط دارد داخل است. این فصول نیز طی ۳۷۵ بیت آمده است. عده‌ی آن را (۲۴۸۴ بیت) هفت داستان هفت شاهدخت تشکیل میدهد.

بطوریکه معلوم است قبل از عبدی بیک نیز فردوسی در "شاهنامه" ی خود (۱)، نظامی در "هفت پیکر" خود (۲)، امیر خسرو

۱- فردوسی "شاهنامه" جلد سوم، بمبئی ۱۳۷۱ ه. ق. ۰، ص ۱۲۱-۱۲۲ (از این ببعد بصورت "فردوسی، شاهنامه" خواهد آمد).

۲- نظامی گنجوی "کلیات دیوان حکیم نظامی گنجه‌ای" تهران، ۱۳۳۵ ه. ش. ۰، ص ۶۷۴-۶۶۵ (از این ببعد بصورت: "نظامی خسه" خواهد آمد)

دهلوی در "هشت بهشت" خود (۱) "علیشیر نواشی در "سبعه‌ی سیار" خود (۲) ماجرای عشق بهرام گود را با کنیزك خود و مباحثات آنها را در شکارگاه بنظم در آورده اند. در این آثار نامهای کنیزك بهرام گود مختلف است. این کنیزك در "شاهنامه" آزاده در "هفت پیکر" فتنه در "هشت بهشت" و "سبعه‌ی سیار" نیز دلارام نام دارد ولی در "هفت اختر" نام وی ناهید است. هنگامیکه بهرام گود در شکارگاه بود او را در میان کاروان بازندگانانی که از ختا میامدند دیده و از بازندگان چینی وی را خریده است.

باید خاطر نشان ساخت که هر چند شعرای بعد از فردوسی کوشیده اند ماجرای بهرام گود و کنیزكش را در شکارگاه بطریقی بدیع و اصیل تصویر نمایند و صحنه‌ی تازه‌ای برای آن بیاریند ولی در آثار آنها بهر حال تاثیر فردوسی آشکارا احساس میشود. بهتر بگوییم، در تصویر شجاعت و مهارت و جلالت بهرام گود در شکارگاه در تمام آن آثار شباهت کامل موجود است. لیکن عکس‌العمل کنیزك در قبال مهارت بهرام گود، مجازات شدن کنیزك، ماجرای او پس از مجازات و غیره در آثار شعرای مختلف بعد از فردوسی باشکال مختلف تصویر شده است. عبدی بیک هم در تصویر ماجرای بهرام گود و کنیزك کوشیده است که صحنه‌ای اصیل بسازد. حجم این قسمت از اثر عبدی بیک نیز در حدود حجم قسمتهای متناظر آن در آثار نظامی و امیر خسرو میباشد.

۱- امیر خسرو دهلوی، "خمس" "برگ ۳۴۷ ب تا ۲۵۰ آ. موجود در فوند آثار خطی جمهوری از فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی، شماره‌ی ثبتی اثر ۱۱۵۴۳ (از این ببعد بصورت: (امیر خسرو "خمس" خواهد آمد)

۲- علیشیر نواشی، "خمس" "تاشکند، ۱۹۹۰، ص ۴۹۳ - ۴۸۵

مثلا ماجرای بهرام گود و کنیزکش (آزاده ۵، فتنه، دلارام، ناهید) را فردوسی در ۳۵ بیت (۱)، نظامی در ۲۰۰ بیت (۲)، امیر خسرو در ۲۰۱ (۳) بیت و عبدی بیک در ۱۷۴ بیت (۴) توصیف نموده است. در "شاهنامه" آزاده از بهرام گود میخواهد که آهوی ماده را نو و بعکس، آهوی نو را ماده کند و نیز پای آهو را بگوش بدوزد. پس از آنکه بهرام گود خواهش کنیزک را انجام میدهد آزاده بجای تعریف و تمجید مهارت شاه باو میگوید که "... اهریمنی و گرنی بدینسان کجا افکنی". بهرام گود آزاده را که شجاعت و مهارت او را نمیتواند در زیر دست و پای شتران از بین میبرد. عبدی بیک نیز مانند سایر شعرائی که بر "هفت پیکر" نظیره نوشته اند راه این استاد نابغه ی سخن را دنبال میکند. بدین معنی که در "هفت اختر" پس از آنکه بهرام گود ناهید را بچاه میاندازد، کاروانیان کنیزک را از چاه بر می آورند و از آن پس ناهید با میانجیگری نعمان وزیر بار دیگر با شاه دیدار میکند و مهارت و استعداد خود را نمایان میسازد. این نکته را نیز باید خاطر نشان ساخت که عبدی بیک مضمون ماجرای بهرام گود و ناهید را بطرز متفاوتی ترسیم میکند. در "هفت اختر" مهارت بهرام گود در تیراندازی، زندگی ناهید پس از بر آمدن از چاه، هنر آموختن ناهید، معرفی بشاه و غیره با مضمونی بدیع و نو تصویر شده است.

عبدی بیک نیز مانند امیر خسرو پس از آنکه ماجرای بهرام گود

۱ - فردوسی، "شاهنامه"، ص ۱۲۲ - ۱۲۱

۲ - نظامی، "خمسه"، ص ۶۷۴ - ۶۶۵

۳ - امیر خسرو، "خمسه"، برگ ۳۴۷ ب تا ۳۵۰ آ.

۴ - عبدی بیک، "هفت اختر"، ص ۳۸ - ۳۸

و کنیزك را بیان میکند فعل کوچکی که بسیار کوتاه و در حقیقت بمنزله‌ی پیشگفتار موضوع اصلی است می‌آورد و بعد رفتن شاه را بگنبد شاهدخت خراسان تصویر مینماید. ولی در "هفت پیکر" نظامی بهرام گور پس از ماجرای کنیزك موضوع لشکرکشی چینی‌ها و پیروزی بهرام گور در این جنگ و غیره توصیف میشود.

در منظومه "هفت اختر" بهرام گور در روز یکشنبه بگنبد زرد که محل اقامت شاهدخت خراسان است میرود. شاهدخت خراسان که جامه زرد بر تن دارد داستان زرگر را برای او نقل میکند. بجزأت میتوان گفت که این نخستین داستان "هفت اختر" عبدی بیک از لحاظ مضمون و وسعت دایره‌ای تاثیر نه تنها از شش داستان دیگر خود او بلکه از کلیه‌ی داستانهایی که بر "هفت پیکر" نظیره نوشته شده و حتی از داستانهای خود نظامی نیز متمایز است. دلیل این مدعا آنست که عبدی بیک در این داستان با اسلوب هجایی ویژه‌ی خود صراف یعنی نماینده بازرگانی را، شهنه را، شیخ الاسلام و قاضی یعنی پیشوایان مذهبی را بیرحمانه رسوا میسازد، بیباکانه و بطرزی قانع کننده نشان میدهد که اینها سر و کاری با عدل و داد ندارند. حتی دوستان زرگر بشکایات او رسیدگی نمیکند، با همسر زیبای او بمعاشرت میپردازند، کارشان نیز مستی و بیخبری است.

عبدی بیک در این داستان خود که دارای مضمونی هجایی است سیماهای منفی یعنی شیخ الاسلام، قاضی و سایرین را با عبارات طعن آمیزی نظیر "کعبه‌ی اسلام"، "شیخ صد ساله"، "قاضی بت پرست"، "حضرت شیخ"، "شیخ نورانی"، "پاکدینان" و غیره بیاد انتقاد میگیرد. این داستان شاعر را میتوان یکی از بهترین آثار منظوم ساتیریک فارسی قرون وسطایی بشمار آورد.

بطور کلی میتوان گفت که بین داستانهایی که نظامی از زبان هفت شاهدخت بیان میکند و داستانهایی که عبدی بیک بنام هفت

شاهدخت میگوید از لحاظ مضمون نزدیکی و شباهت موجود نیست .
لیکن بین سه حاده از داستانهای که امیر خسرو از زبان
شاهدختها تصویر میکند با سه حاده از داستانهای عبدی بیگ
شباهت ظاهری وجود دارد .

امیر خسرو در داستانی که از زبان شاهدخت ملّیس بلباس زعفرانی
در روز یکشنبه نقلی میکند میگوید که زرگر ماهری بنام حسن فیللی
از روی ساخته برای شاه هدیه میبرد . شاه نیز هزار من طلا بزرگر
میدهد که چنین فیل زیبایی را از طلا بسازد . در ازاء زحمتی
که حسن برای ساختن فیل طلایی کشیده است شاه باو چهار من طلا
میدهد . زرگر دیگری از این بابت بحسن رشك و حد میبرد .

عبدی بیگ نیز در نخستین داستان خود که از زبان شاهدخت

خراسان نقلی میکند مینویسد که زرگر با استعداد و ماهری از
اهالی شهر روم صندوقی مطلا ساخته برای شاه هدیه میبرد . صندوق
مورد پسند فراوان شاه قرار میگيرد و طلای زیادی بزرگر میدهد که
این دفعه چنین صندوقی را از زر ناب برای او بسازد . شاه برای
صندوق طلای تازه ۱۰ من (۱) طلا بزرگر میدهد . زرگر دیگری که در
آن شهر بودند نسبت باین زرگر ماهر رشك میبرند .

این دو داستان در قسمت اول خود با يك دیگر شباهت ظاهری

دارند ولی دنباله‌ی داستان بکلی از هم متفاوت میشود . بدین
معنی که در "هشت بهشت" گفته میشود که زن زرگر حدود بنا
باصرار شوهرش راز ساختمان فیل را از زن حسن میاموزد و بشوهرش
میگوید . زرگر ثابت میکند که حسن از طلایی که برای ساختن فیل
باو داده شده است یکد من را دزدیده است و پس از این جریان
حسن مورد عقوبت و مجازات قرار میگيرد و در پایان داستان حسن

۱- يك من تبریز ۲/۹۴۴ کیلوگرم و يك من شاه دو برابر آن یعنی
۵/۸۸۸ کیلوگرم است .

در اثر استعداد و لیاقت خود از بند رهایی مییابد. ولی در منظومه‌ی "هفت اختر" زرگر از طلا نمیدزدد، طلایی را که بعنوان دستمزد گرفته است نزد صراف امانت میگذارد. چندی بعد زرگر زنش را نزد صراف میفرستد که طلاها را بگیرد ولی صراف حاشا میکند و با زن زرگر بمعاشقه میپردازد زرگر نیز زن خود را برای شکایت بحضور دوستش شیخ الاسلام و بعد نیز بحضور قاضی مفتی و شحنه‌ی شهر میفرستد آنها نیز برای زن زرگر اشعار عاشقانه میخوانند. در پایان داستان نیز زرگر این چهار عنصر مضر را که برای عیش و عشرت بخانه‌ی او آمده‌اند و همچنین صراف را در حضور شاه رسوا و مفتضح میسازد. شاه نیز آنها را مجازات میکند و طلاها را از صراف گرفته بزرگر مسترد میدارد. باید خاطر نشان ساخت که در اثر امیر خسرو زرگر همچون صنعتگری کاردان و مدبر و زنش بعنوان يك تیپ منفی توصیف شده است و حال آنکه در اثر عبدی بیگ زرگر يك تیپ پاسیف و مهمل و عاطل و زنش کاردان، جرب و مثبت است. دیده میشود که با وجود پکه در دو داستان سیمای زرگر موجود است مشخصات آنها و زنهایشان مغایر یکدیگر میباشد. علاوه بر اینها داستان عبدی بیگ از لحاظ مضمون نیز يك داستان ساتیریک است (۱).

در چهارمین قصه‌ای که در اثر امیر خسرو در روز سه شنبه از زبان شاهدخت گلگون پوش نقل میشود با دومین قصه‌ی عبدی بیگ که از زبان شاهدخت چینی نقل میشود دومین شباهت ظاهری بین آثار امیر خسرو و عبدی بیگ بچشم میخورد. در "هشت بهشت" گفته میشود که شاهزاده با تاجر زاده، حفار، نجار و باغبان رفیق راه

۱ - قصه‌ای نیز شبیه مضمون این داستان موجود است. رجوع به:

"Плутовка из Багдада", перевод Ю. Борщевского, Н. Османова, Н. Ту-
манович, Москва, 1963, стр. 167-180.

بودند و بشهری میروند. در شهر شاهزاده تصویر دختری را دیده عاشق آن میشود و بالاخره بکمک چهار رفیق راه خود بوصول دختر میرسد. در "هفت اختر" نیز جریان اینطور تصویر میشود که شاهزاده بکمک طوطی، نقاش، شیشه ساز، ملوان و نجار بوصول معشوق میرسد. باوجود این شباهت ظاهری باید گفت که هر دو حکایت بالا هم از لحاظ مضمون و هم از لحاظ معنای اجتماعی با یکدیگر اختلاف اساسی دارند. بهتر بگوییم، حکایتی که عبدی بیگ میسراید دارای مضمونی اصیل و بدیع است.

با سومین جریان مشابه نیز در ششمین حکایت امیر خسرو و پنجمین حکایت عبدی بیگ بر خورد میشود. در ابتدای هر دو حکایت گفته میشود که وزیر نسبت بشاه خیانت کرده، با حر سرای او روابط نزدیکی پیدا میکند ولی شاهزاده از این موضوع مطلع میگردد. وقتی وزیر از اطلاع شاهزاده بر جریان قضیه آگاه میشود تدابیری برای اخراج شاهزاده از کشور می اندیشد. در پایان حکایت نیز بالاخره شاهزاده خیانت وزیر را نسبت بشاه ثابت کرده و وزیر بسزای خیانت خود میرسد. با وجودیکه ماجرای هر دو حکایت یکی است مضمون عمومی آنها بکلی با هم فرق دارد و خود حوادث نیز باشکال مختلف و در مکانهای متفاوت رخ میدهد.

بطور کلی در بعضی از آثاریکه بر "هفت پیکر" نظامی بطور نظیره نوشته شده اند با ماجراهای مشابهی در حکایات نقل شده از زبان شاهدخدا بر خورد میشود. یکی از دلایل اساسی این تشابه نیز همانا اینست که شعرا ضمن نگارش داستانهای خود از ادبیات شفاهی توده ای در متیاسوسی استفاده نموده اند. حرفا نیز بهمین دلیل است که سه ماجرا از حکایات عبدی بیگ با سه ماجرا از حکایات امیر خسرو وفق دارد.

نظامی بزرگ بهنگام نظم "هفت پیکر" حل مسائل بزرگ اجتماعی

و از جمله ایجاد سیمای يك فرمانروای ایدئال را در برابر خود بعنوان هدف قرار داده و بدان نیز نایل آمده است. شاعر افکار تجدد خواهی و جهان بینی مترقی خود را ضمن حوادثی که از ابتدای منظومه تا حکایت شاهدخت اقلیم یکم و از حکایت شاهدخت اقلیم هفتم تا پایان منظومه مندرج است بیان میکند. در آثار امیر خسرو دهلوی و عبدی بیگ شیرازی با فصول حاوی مطالب عبرت انگیز و مضامین اجتماعی نظیر آنچه در "هفت پیکر" نظامی موجود است بر خود نمیشود. نظامی در "هفت پیکر" خود از رشادت و شجاعت بهرام گور، از جود و سخاوت او، از عدل و داد او، از لطف و مرحمت او در سالهای خشکی و قحطی نسبت برعایا از پیروزیهای او در جنگ، از عبرت گیری او از کار يك چوپان یعنی نماینده‌ی عادی مردم و مواخذه‌ی وزیر خود، از گوش دادن بشکایات مظلومین و از مجازات وزیر بیدادگر^(۱) سخن میگوید و حال آنکه در آثار امیر خسرو و عبدی بیگ چنین مطالبی موجود نیست. دلیل این امر را نیز باید در نبوغ آفریننده‌ی نظامی و در برتری جهان بینی او بر اخلاقی جستجو نمود. نظامی در منظومه‌ی "هفت پیکر" خود سیمای يك فرمانروای ایدئال را ترسیم کرده و آرزو نموده است که فرمانروایان نیز کشورهای خود را بطوریکه او توصیف کرده است اداره نمایند. در "هفت اختر" عبدی بيگ بهرام پس از مرگ پدرش بیادشاهی

۱- فصولی که در "هفت پیکر" در باره‌ی ملاقات بهرام گور با شبان، پرسیدن سبب‌بدار آویختن سگ از شبان، باز گشت بدربار و استفسار گزارش کارها از وزیر، شنیدن شکایات زندانیان، مجازات وزیر، رها ساختن زندانیان وجود دارد عیناً در "سیاستنامه" یی خواجه نظام الملک نیز بشکل منثور موجود است. مراجعه به، ابو علی حسن بن علی خواجه نظام الملک، "سیاستنامه"، تهران، ۱۳۳۴، ص ۵۰ ش، ص ۳۱ - ۲۱

میرسد، با هفت شاهدخت بعیش میپردازد و بالاخره بدرود حیات میگوید. بطور خلاصه باید گفت که عبدی بیگ شیرازی و امیر خسرو دهلوی در منظومه‌های نظیره‌ی خود توجه اساسی را معطوف هفت حکایت هفت شاهدخت نموده اند. در آثار آنها حوادث قسمت مقدمه‌ی منظومه تا ابتدای حکایت شاهدخت یکم و حوادث بعد از حکایت شاهدخت هفتم تا آخر مثنوی در حکم یکنوع پیشگفتار و پسگفتار برای داستان گویی شاهدختها میباشد. بدیهی است که شرایط زمانی و مکانی، جهان بینی شخصی شاعر و عوامل دیگر نیز تأثیر بسزائی در انتخاب يك چنین راه فعالیت ادبی دارند.

چون عبدی بیگ در نگارش منظومه‌ی "هفت اختر" خود سبك "هشت بهشت" امیر خسرو دهلوی را مبنای کار خود قرار داده است هر دو منظومه‌ی بالا تقریباً دو هزار بیت از "هفت‌پیکر" نظامی کوچکترند. "هفت پیکر" نظامی تقریباً مشتمل بر پنجهزار بیت است (۱) و حال آنکه "هشت بهشت" ۳۳۴۴ بیت (۲) و "هفت اختر" نیز ۳۳۷۰ بیت (۳) میباشد.

۱- حجم "هفت‌پیکر" نظامی در آثار علمی مختلف بطور متفاوت بیان شده است مثلاً دکتر محمد معین تعداد ابیات آنرا ۵۱۳۰ (رجوع به: محمد معین، "تحلیل هفت پیکر نظامی"، بخش اول، تهران، ۱۳۳۸ ه. ش، ص ۵۰ و ۵۱) دکتر رضا زاده شفق ۴۶۰۰ بیت (رجوع به: رضا زاده شفق، "تاریخ ادبیات ایران"، تهران، ۱۳۴۲ ه. ش، ص ۲۳۵) دکتر ذبیح الله صفا ۵۱۳۶ بیت (رجوع به: ذبیح الله صفا، "تاریخ ادبیات در ایران"، جلد دوم، تهران، ۱۳۳۹ ه. ش، ص ۸۰۳) سمید نفیسی ۵۶۰۰ بیت (رجوع به: سمید نفیسی، "دیوان قصائد و غزلیات نظامی گنجوی ص ۷۳) نوشته اند.

۲- امیر خسرو دهلوی، "خمس" برگ ۲۸۷ آ.

۳- خود عبدی بیگ شیرازی در نسخه های "خمسین" و "کلیات نویدی" تعداد ابیات "هفت اختر" را ۳۵۴۴ مینویسد ولیکن در "خمسین" ۳۳۷۰ و در "کلیات نویدی" جمعاً ۳۳۵۰ بیت موجود است. بنا بر این بجای آنکه رقم ۳۵۴۴ را

نظامی هفت شاهدخت را دختران شاهان هفت اقلیم میخواند و حال آنکه
عبدی بیگ آنها را منسوب بفرمانروایان سه شهر (شیراز، اصفهان، سمرقند)
دو کشور (چین و روم) و دو ولایت (خراسان و کشمیر) میداند. عبدی
بیگ در اثر خود بمسئله‌ی اقلیم اصولا توجهی نداشته است. با وجودیکه
اصفهان در اقلیم سوم و سمرقند در اقلیم چهارم قرار دارد در
" هفت اختر " شاهدخت‌های منسوب باین شهرها حکایات خود را در روز
های پنجشنبه و آدینه نقل میکنند .

عبدی بیگ در خاتمه‌ی منظومه‌ی خود ضمن صحبت از سخن و سخنوری
ارزش ممتاز شعر را میستاید و نام شعرای نامدار قبل از خود
مانند فردوسی، انوری، خاقانی، نظامی، امیر خسرو دهلوی، حسن دهلوی، کمال،
حافظ و جامی را بنیکی یاد میکند و متذکر میشود که این سخنوران
شعر را باوج رفعت خود رسانیده اند . عبدی بیگ ضمن تذکر آنکه در
عهد او کسی بشعر و شاعری ارزش نمیدهد مینویسد که خامه‌ی روسپاه
من باید چه بنویسد که گفتن آن ممکن باشد، نوک خامه‌ی سوگوار من
قلبم را میشکافد . از این گفته‌ی شاعر جوان بهنگام نظم " هفت اختر "
معلوم میشود که محیط زندگی او، در بار سلطنتی که در آنجا کار
میکرده و از آنجا حقوق دریافت میداشته است مانع نوشتن برخی
مطالب میشده‌اند .

عبدی بیگ در خاتمه‌ی منظومه‌اش نام آن، محل نگارش، تاریخ نگارش
و تعداد ابیات آنرا مینویسند:

شکر حق را که یافت این اتمام

از فلک هفت اختر شد نام

من که این در معرفت ستم

هفت اختر به هفت مه گفتم

که شاعر بدان اشاره کرده است بر داریم بهتر است رقم موجود در نسخه‌ی
خطی خود مولف یعنی ۳۲۷۰ را برگزید .

بیتها گر در آوری بشمار

سه هزار است و پانصد و جل و چار

ختم کردم بیلده تبریز

که بود خاک او عبیر آمیز

... ای نویدی خموش کن که "خموش"

گفت تاریخ این خسته سروش. (۱)

از این نوشته‌های عبدی بیگ آشکار میشود که منظومه‌ی "هفت اختر" را در شهر تبریز بمدت ۷ ماه بنظم کشیده است. تاریخ نگارش اثر بحساب ابجد از کلمه‌ی "خموش" بدست می‌آید و این کلمه بحساب ابجد ۹۴۶ هـ ۰ ق (۱۵۳۹/۴۰) میشود .

بطوریکه از این شاهد مثال بر می‌آید شاعر متذکر میشود که اثرش مشتمل بر ۳۵۴۴ بیت است. لیکن در آخرین نسخه‌ی خطی خود شاعر که در دست است جمعاً ۳۳۷۰ بیت موجود میباشد . در " کلیات نویدی " ۲۰ بیت هم کمتر از این یعنی ۳۲۵۰ بیت دیده میشود . محتمل است که نخستین نسخه‌ی خطی خود شاعر شامل ۳۵۴۴ بیت بوده، لیکن شاعر در تجدید نظر برخی از فصول و مطالب آثار اختصار نموده ولی رقم نمودار و تعداد ابیات را تغییر نداده است. هنگام آماده ساختن " هفت اختر " برای چاپ از دو نسخه‌ی خطی زیر استفاده شد:

۱- با این دلیل که "خمس‌تین" در بین نسخ خطی آثار عبدی بیگ کاملترین و معتبرترین نسخه شمرده میشود در جریان آماده ساختن منظومه برای چاپ نسخه "خمس‌تین" مورد استناد قرار گرفته است. در آخر نسخه خطی خود شاعر (اوتوگراف) تاریخ استنساخ ۶ ربیع الاول ۹۸۶ (۱۳ مه ۱۵۷۸) قید شده است. که تاریخ آخرین دستنویس

بوده و بهمین دلیل نیز این نسخه کاملترین نسخه بشمار میرود.
 این نسخه خطی با خط نسخ ریز نوشته شده و در صفحه تقریباً
 ۵۰ بیت وجود دارد. در حاشیه نسخه خطی از طرف خود شاعر با
 همان خط و مرکب متن بر هر اثر علاوه‌هایی نوشته شده و بعضی
 کلمات نیز تصحیح و یا تعویض شده است. نسخه خطی "خستین" در
 فوند آثار خطی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی نگهداری میشود.
 ۲- نسخه خطی "کلیات نویدی" در سال ۹۶۹ (۶۲ - ۱۵۶۱) توسط
 خطاط نامعلومی نوشته شده است. این نسخه با خط نسخ ریز در چهار
 ستون نوشته شده و در هر صفحه آن تقریباً ۴۵ بیت وجود دارد. "کلیات
 نویدی" در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری میشود.
 هنگام آماده ساختن آثار مندرج در نخستین "خستین" عبدی
 بیگ، شیرازی نسخه خطی خود شاعر (اوتوگراف) اساس کار قرار گرفته
 است. مقصود از ذکر اختلافات موجود بین اوتوگراف و نسخه خطی دیگر
 نیز همانا اینست که دو نسخه بنظر خوانندگان رسیده باشد تا متوجه
 شوند که شاعر در تجدید نظر روی اثر خود چه تغییراتی در آن
 داده است. تردیدی نیست که انتشار چنین نسخه به تسهیل کار محققان
 و دانشمندانی که در آینده بپژوهش روی آثار عبدی بیگ شیرازی
 بپردازند کمک خواهد کرد.

راهنمای استفاده از متن

در چاپ منظومه‌ی "هفت اختر" بمنظور نشان دادن اختلافات موجود
 در نسخ خطی اصول زیر بکار برده شده است.
 نسخه "خستین" موجود بخط خود عبدی بیگ است (اوتوگراف است
 ورق ۳۶۲ - ۱۹۵) و بنا بر این عیناً نقل شده و چند تصحیح
 جزئی در نسخه مزبور بعمل آمده است. در زیر هر صفحه نیز
 اختلافات آن نسخه با نسخه "کلیات نویدی" (ص ۱۳۱ - ۲۰۲) ذکر
 شده است.

چون نسخه‌ی "خستین" در باکو و نسخه‌ی "کلیات نویدی" در تهران نگهداری می‌شود "خستین" را بطور مشروط با حرف "ب" و "کلیات نویدی" را نیز با حرف "ت" که حروف اول شهرهای محل نگهداری آنهاست مشخص کرده ایم.

ابیاتی که تحت عنوان واحدی سروده شده‌اند پنج بیت به پنج بیت شماره گذاری شده‌اند. مصراع یکم هر بیت با حرف "آ" و مصراع دوم با حرف "ب" کوچک مشخص شده است.

چنانچه در مصراعی بعضی کلمات وفق نداشته باشند در زیر صفحه ابتدا شماره‌ی بیت و بعد نیز علامت شرطی مصراع گذاشته شده پس کلمه‌ی متفاوت نشان داده می‌شود. مثلاً در مصراع یکم بیت ۴۵۷ در صفحه‌ی ۳۲ در نسخه‌ی "خستین" کلمه‌ی "برهوا" و در نسخه‌ی "کلیات نویدی" همین کلمه بصورت "با هوا" داده شده است. این اختلاف در زیر صفحه باین شکل نشان داده شده است:

آ ۴۵۷ - برهوا: ت - با هوا.

اگر در بیت یا مصراعی اختلافات زیادی وجود داشته باشد بیت یا مصراع مزبور بطور کامل نقل می‌شود. مثلاً بیت ۱۱۷۱ در صفحه‌ی ۷۷ متن اصلی اینطور داده می‌شود:

که از این غنجدای گل رعنا



سر برون آرو از قفس بدرآ
و چون این بیت در "کلیات نویدی" بطرز متفاوتی داده شده است در زیر صفحه این اختلاف باین شکل بیان شده است:

۱۱۷۱ ت: گفت طوطی که ای گل رعنا

چون چنین گشتی از قفس بدرآ
در موردی که ترتیب توالی بیتها در متن اصلی و در "کلیات نویدی" اختلاف داشته باشد در زیر صفحه ابتدا شماره‌ی ترتیب بیت و بعد نیز اختلاف نشان داده می‌شود. مثلاً در نسخه‌ی "کلیات

نویدی" ترتیب توالی بیت‌های ۲۰۹۷ و ۲۰۹۸ در صفحه‌ی ۱۳۶ متفاوت است. این تفاوت باین شکل نشان داده شده است:

۲۰۹۷ ۲۰۹۸ ت - ۲۰۹۸

ولی اگر ترتیب توالی مصراعها متفاوت باشد ابتدا شماره‌ی ترتیب بیت بعد علامت طی مصراع و بعد نیز اختلاف نشان داده میشود. مثلاً مصراعهای بیت ۲۹۶۱ در صفحه‌ی ۱۹۷ با ترتیب توالی مختلفی در "کلیات نویدی" آمده اند. این فرق بطرز زیر نشان داده است:

آ ۲۹۶۱ ب ۲۹۶۱ ت - ب ۲۹۶۱ آ ۲۹۶۱

اگر در ابتدای عنوان هر متن علامت ستاره "*" باشد بآن معنی است که این عنوان در "کلیات نویدی" بطرز متفاوتی داده شده است. مثلاً در صفحه‌ی ۲۱۰ عنوان: "صفت سخن فصاحت انتساب و خاتمه‌ی این کتاب مستطاب" در "کلیات نویدی" بطرز دیگری آورده شده است. این اختلاف باین شکل نشان داده شده است:

* ۱: ت-نویدی در تعریف شاعرها گوید.

هر گاه در متن اصلی روی بیتی علامت ستاره گذاشته شده باشد دلیل بر آنست که در "کلیات نویدی" پس از آن بیت علاوه این نیز وجود دارد. آن بیت یا ابیات علاوه تماماً در زیر صفحه آورده میشود. مثلاً در صفحه‌ی ۱۹ پس از بیت ۲۵۸ بیت تکمیلی زیر نیز در "کلیات نویدی" وجود دارد. این بیت بشکل زیر در زیر صفحه نشان داده شده است:

ت - افزوده:

از سکندر بری بدولت گوی

پر کنی از زلال خضر سبوی

همچنین اگر بیت یا ابیاتی در متن اصلی بوده ولی در نسخه‌ی "کلیات نویدی" نباشد این فرق نیز نشان داده میشود. مثلاً بیت‌های

۶۲۵ تا ۶۲۸ صفحه‌ی ۴۳ در "کلیات نویدی" موجود نیستند. این بیت‌های
نا رسا نیز باین شکل نشان داده شده‌اند:

۶۲۵ - ۶۲۸ : ت - حذف شده

اگر در "کلیات نویدی" کلمه و یا عنصر دیگری از اجزاء کلام از
قلم افتاده باشد این عناصر نیز در زیر صفحه نشان داده میشود.
مثلاً در مصراع اول بیت ۱۰۷۰ حرف عطف "و" در "کلیات نویدی" نیست.
این اختلاف را اینطور نشان داده‌ایم:

آ ۱۰۷۰ - و : ت - حذف شده

اگر در "کلیات نویدی" يك يا چند بیت وجود نداشته و در مقابل يك
يا چند بیت دیگر آورده شده باشد اختلاف مزبور نیز در زیر صفحه نشان
داده میشود. مثلاً در صفحه‌ی ۷۹ بیت‌های ۱۲۰۵ و ۱۲۰۶ در "کلیات نویدی"
موجود نبوده و بجای آنها بیت متفاوتی نوشته شده است.
این اختلاف نیز باین شکل نشان داده شده است:

۱۲۰۵ ۱۲۰۶ : ت - حذف شده و در عوض این بیت افزوده شده است:

که بدولت روی جو بر سر تخت

بینی آن قصر را بنیروی بخت

بیت‌هایی که از حاشیه‌ی "خمسین" بداخل متن اصلی منتقل شده‌اند
بطریق زیر مشخص شده‌اند.

۱۶۸۹ - ۱۶۹۰ : ب - در حاشیه نوشته شده است.

علامت دو نقطه: "علامت شرطی و در معنای" برابر "است" یعنی آنکه
برابر و معادل کلمه مصراع و یا بیت در نسخه‌ی دیگر چطور نشان
داده شده است.

* *

*

بدین وسیله مراتب سپاسگذاری خود را از آکادمیسین علی زاده عبدالکریم
که رحمت رداکتوری کتاب را تقبل کرده‌اند ابراز میدارم .

از دانشمندان برجسته‌ی ایرانی آقایان ذبیح‌الله صفا، محمد تقی
دانش پژوه و عبدالرسول خیامپور که در باره‌ی زندگی و آثار عبدی
بیگ شیرازی و در باره‌ی نسخ خطی آثار شاعر در کتابخانه‌های ایران
بما اطلاعاتی داده و میکروفیلم آنها را برای ما ارسال نموده‌اند
صمیمانه سپاسگزاری مینمایم .

نسخه‌ی حاضر نخستین نشر منظومه‌ی "هفت اختر" عبدی بیگ شیرازی
است. از این رو بدون تردید برای نگارنده مقدور نبوده است که
برفع کلیه‌ی نارساییها و خطاها موفق گردد. بدینوسیله قبلا از کلیه
دانش پژوههایی که باین نارساییها اشاره کرده و بما کمک نمایند
تشکر مینماید.

۱۹۶۸

ابوالفضل رحیموف

هَفَّتْ أَخْتَر

* البحر الرابع که ببحر عدن مسمی است

هست بحر خفیف بحر لطیف مایلش طبع هر وضیع و شریف
 بهر تقطیع خواهی ار میزان فاعلاتن مفاعلن فعلن
 موعظه و حکمیات و افسانه و حکایات درین بحر خوش آینده است
 لهذا حکیم سنایی غزنوی حدیقه الحقیقه و شیخ اوحدی جام جم و
 خواجو کمال نامه و جامی سلسله الذهب درین بحر گفتند و شیخ
 نظامی نظم هفت پیکر درین بحر اختیار نموده و هر که تتبع هفت
 پیکر کرد درین سرزمین بود از استادان کسی حکایات عاشقان
 مشهور درین بحر نگفت مگر جامی که دفتر دوم سلسله الذهبش
 در باب عشق است و حقیقه عشق بیان کرده با امثال لایقه
 هر مقام چرا که چاشنی ناز و نیازی که ببحر خسرو و شیرین
 مؤدا گردد و کیفیه سوز و گدازی که از بحر لیلی و مجنون خیزد
 در شأن این بحر نیست هلالی که شاه و درویش درین بحر
 بسته شهری که یافته با قبال نو نیازان خط و سوادست بدین
 سبب صفات العاشقینش را برو امتیازست و صفات العاشقین
 نیز چون با سلوب موعظه واقع شده اولی آن بود که ببحر خفیف^۱

* می بود و شاه و درویش ببحر خسرو و شیرین اما چون حقیقی
متصوفانه یا حکیمانه در هیچ یک نیست سهل است مجمل
این فقیر درین بحر هفت اختر برابر هفت پیکر و خزاین ملکوت
مشمول بر هفت خزانه در مقابل حدیقه و جام جم و کمال نامه
و سلسله الذهب بنظم آورده حدیقه سنائی محتوی بر
مواظقت حقایق انتظام و جام جم اوحدی محض مسایل حکمی
است بالتمام و کمال نامه خواجو تصوفی است نیم خام و سلسله
جامی تصوفی است موافق طبیعه صوفیان از خواص و موام
و هر جا که بحث از علم کلام در میان آورده باده است از
خمکده اشاعره در جام و خزاین ملکوت جامع حکمت است و
تصوف و کلام اما کلامی ماخوذ از علمای شیعه دوازده امام
مملو از سیر و تواریخ و نوادر امثال صدق ارتسام
ای دیده بچشم دل بروز ملکوت بسته ز روایات رموز ملکوت
رو هفت فسانه خوان ز هفت اختر من
زان هفت خزانه جو کنوز ملکوت ۱

* ۱- ت، حذف شده.

- ۱ ای ز عشق تو پای دل در گل
آبدار از تو لعل دلداران
از تو شد زلف مهوشان طراز
تابناک از تو روی دلداران
- ۵ عارض افروز ماه تابانی
دل عشاق را رسیده بغور
در رخ دلبران بزم آرای
ای رخت قبله غم اندوزان
نمایی رخ جهانتابی
- ۱۰ نتواند کست عیان دیدن
آنکه دیدار را بود قابل
ای تو آن بی بدل که هست احد
ذات پاکت ز غایت تنزیه
تو حلی بند شاهد گلزار
- ۱۵ از تو در این سرای ویرانه
دل خدنگ ترا نشانه بود
وز نسیمت شگفته غنچه دل
وز تو خونین دل جگرخواران
چون شب عاشقان سیاه دراز
خوابناک از تو بخت بیداران
قامت افراز سروستانی
چشم خوبان سیاه کرده بجور
قلم قدرت تو چهره کشای
جلوه گر در دل جگرسوزان
تا کسی دیده را دهد آبی
در دل آگهت توان دیدن
چشم را آب میدهد از دل
الذی لم یلد و لم یولد
هست عاری ز شبهه تشبیه
از غمش کرده حال بلبل زار
شمع مایل بسوز پروانه
بت ابرو کمان بهانه بود

✱ : ت - بسم الله الرحمن الرحیم - افزوده . آ ۱ - دل : ت -
جان ۹ - دیده : ت - چشم . آ ۱۳ - تنزیه : ت - شریه
۱۴ - کرده حال : ت - حال کرده .

سر وی افراختی ز گلشن جان .
 شمع ی افروختی ز آتش دل
 لوحی از غیب را رقم کردی
 نام کردی دهان جانانش
 ۲۰ غنچه از گلشنت دل تنگی
 زنده و مرده رو بآن دارند
 از تو در هفت پرده زردوز
 ساختی هفت منظر دوار
 ۲۵ چار عنصر ز فضلت ای سچون
 پیلۀ ساختی ز چرخ برین
 عالم از شش جهت دین پرگار
 آفریدی ز لاله خود رو
 شاخ گل راست از تو بر سوت
 ۳۰ نیشکر تا ز نیستی رسته
 چون نبندد کمر بخدمت چست
 خاک از هر گیا کشوده زبان

نام کردیش قامت جانان
 خواندیش روی گلرخان چگل
 رقمش حرفی از عدم کردی
 ساختی به ز آب حیوانش
 کعبه از فرش خانه ات سنگی
 او محک رو در امتحان دارند
 نور ده هفت شمع بزم افروز
 منزل هفت اختر سیار
 بر سر هم نشسته تا گردون
 کرم بخشیدیش ز کوی زمین
 خانه شد ز سقف و فرش و جدار
 سرمه دان بهر دیده آهو
 سا غرمی ز بهر بلبل مست
 خدمت را بجان کمر بسته
 مغر در استخوان او از تست
 حمد یکتا یت نموده بیان

۲۶ - به : ت - پر . آ۱ - گلشنت : ت - گل شکفت .
 ۲۷ - ز سقف و فرش : ت - ز فرش و سقف
 ۲۸ - رو : ت - روی
 ۲۸ - آهو : ت - آهو . آ۳ - نبندد : ب - نبندد .

عشق تو برده از جهان آرام
 اخترانت جواهر درجی
 ۳۵. از محیط تو قطره افلاک
 در بیابان وحدت او هام
 متصل هست عقل فکرت زای
 ناگهان خورده سنگیش بر پای
 آنکه داند ترا بوحدت ذات
 ۴. یارب از کردهای بد توبه
 بازگشتم ز روی صدق و سداد
 حالم از مهرشان تبه تا کی
 از دهانشان نهاده رو بعدم
 نیست جز توبه ام دگر تدبیر
 ۴۵. تا قیامت مرا بدار برین
 از همه خلق بی نیازم دار
 با خودم دار و بی خودم گردان
 از سک نفس دامنم بر بای
 تا درو گنج عافیت بینم
 ۵. هر زمانم رسان بلطف نوید

دل کوه از تو خون و لعش نام
 قد سیانت کیوتر برجی
 ذره ز افتابت این تل خاک
 روز و شب چرخ سیر و عرش خام
 در طریق طلب جهان پیمای
 هست آن کوههای گردون سبای
 نیست محتاج حجت و اثبات
 وز بدیهای نفس دد توبه
 از ملک صورتان دیو نهاد
 روزم از زلفشان سیه تا کی
 مانده از چشمشان بگوشه غم
 من جمیع الذنوب والتقصیر
 توبه ام را بحشر ساز قرین
 ز آنچه نا کرد نیست بازم دار
 جام ده در صف نکو مردان
 سوی ملک یقینم هم بنمای
 پا بدامن کشیده بنشینم
 وز رسول اللهم مکن نوید

آء - همه : ت - در .

۵۲ - این : ت - ای

ورد من هر نفس ثنائش ساز آب رویم ز خاک پایش ساز
 هر زمان می‌رسد ندای بلند بنویدی که این حزین تاچند
 باشی از تلخی گناه ملول ساز شیرین زبان بنعت رسول

* نعت هفت اختر نور افزای لیلۃ الاسری
 که هر ذره از خاک پایش کحل الجواهر
 جهان بین انبیاست و هر تار از کیسوی
 عنبر نثارش میل سرمه هفت اختر جهان
 آرا^۱

احمد مرسل آن چراغ رسل وز جمالش شکفته باغ رسل
 ۵۵ راه پیمای لیلۃ الاسری منبر آرای مسجد الاقصی
 شاه کرسی نشین عرش آرای ماه نعلین او فلک فوسای
 سرو قد سی ریاض خلد چمن خاتم او عمیق عرش یمن
 مکه مشرق شد آفتاب نبی مغرب او مدینه عربی
 بوده ذاتش ز نور پاک خدا نور را سایه کی بود پیدا
 ۶ سایه اش زان نبود عالم گیر که بروی زمین نداشت نظیر
 ای ز رویت چراغ دین روشن سدره ات نخل وادی ایمن
 گر تجلی بطور یافت کلیم بود طور تو عرش حی قدیم

۵۲ - این : ت - ای

* ۱ - ت - در مدح خاتم النبیین .

۶۵. او از آن رفت پیشتر بسپهر
 یوسف ارشد بمصرتخت نشین
 لب باب خضر نیالودی
 گرسلیمان بعهده تو بودی
 کردی از روی بنده فرمانی
 ۷۰. هست قربان تو صد اسمعیل
 ای خوش آنشب که شاهباز بر
 چه براقی همای نسرشکار
 شاهباز فضای لاریبی
 از خیال رونده چابکتر
 ۷۵. گذران از هوادران شب تار
 برگزشته زگنبد اخضر
 رفته بیرون ز چرخ شعبده باز
 توشه ات از عنایت ازلی
 برگزشتی ز عالم فانی

یافت معراج چرخ مینایی
 تو گذر کرده ز هفت وزهشت
 کز قدمت دهد نوید بمهر
 تو گرفتی جهان بزیر نگین
 که بعالم نظر فرمودی
 مگسی گردشهد تو بودی
 دعوی بودری و سلمانی
 سوخته در رهت هزار خلیل
 کرد پرواز ازین بلند رواق
 آشیانش سپهر چرخ مدار
 صید پرواز عالم غیبی
 وز نسیم دمنده نازکتر
 همچو باد صبا ز طره یار
 همچو آب روان ز سبزه تر
 همچو آه از درون اهل نیاز
 مشعلت نور پاک لم یزلی
 تا کنی سیر عالم جانی

۶۴ - جهان : ت - هجان

۶۹ - بودری : ت - بودزی

۷۹ - سپر : ت - سیر

۸. عالم انس و جان طفیلت شد
 از حدود عناصر اربع
 بر سر سبزه درنوشتی راه
 منزل دیگریت بچرخ کبود
 منزل دیگریت چو یافت نوید
 ۸۵ کردی از جبهه شعاع فکن
 یافت ای نوگل ریاض انام
 مشتری در سپهر سنجابی
 کیسویت آن سرآمد دوران
 بعد از آن با لقای برقع سوز
 ۹. جبرئیل و براق را ماندی
 یافتی علم اول و آخر
 گفتی آنرا که داشتی در دل
 رفتی و آمدی بیکساعت
 همچو نور آمدی ز عرش برین
 ۹۵ ز آمد و رفت و دیدن دیدار
 آمدی از فلک بعالم خاک

روشن از پرتو سهیلت شد
 رفتی و چرخ آمدت مطلع
 منزل آراستی بخرکه ماه
 بدیر فلک رساند درود
 روشنی یافت دیده ناهید
 قصر زین مهر را روشن
 سرخ رویی ز پرتوت بهرام
 یافت از طلعت جهانتابی
 عنبرین ساخت خانه کیوان
 کرسی آراشدی و عرش افروز
 هیچ ناخوانده لوح را خواندی
 از ازل تا ابد شدت ظاهر
 پای اندیشه ات نبود بگل
 یافت تنزیل آیت رحمت
 جانب ره روان خاک نشین
 بود آگاه دولت بیدار
 سر فرازان ز کسوت لولاک

۸۵ - فکن : ت - افکن

۹۲ - نبود : ت - نماند . ۹۳ - رفتی : ت - رفتنی

۹۵ - ز آمد و رفت : ت - ز آمده رفت .

تحفه خاکیان دیده براه
قطره ریز آمدت سحاب کرم
وه که مسکین نویدی استنکار
قطره کو که افتدش بمذاق ۱۰۰
قطره زان سحاب شخروام
بلکه زاری کنم شفیع تویی
هستم از عاصیان امت تو
باری اینم ستاده پا بر جای
۱۰۵ من وزاری و بنده فرمانی
بسته ام بر عنایت دل خویش
گرم من کمترم ز خار و زخس
نظر لطف بود و عفو گناه
بر سر تشنگان وادی غم
تشنه لب بر کنار دریا بار
تازه سازد روان آن مشتاق
شستن نامه مراست تمام
پادشاه جهان مطیع تویی
گر نیم لایق شفاعت تو
غرق بحر گناه سر تا پای
هر چه خواهی بکن تو میدانی
بو که حل بینم از تو مشکل خویش
جز تو و آل تو ندلم کس

* ذره از ذرات آفتاب منقبت نیر فلک
هدایت و قطره از قطرات دریای مدحت
گوهر بحر ولایت بمنصه طلوع و مرتبه ظهور
رسانیدن و عالم را بآن و عالمیان را از آن نور
بخشیدن و شربت حیات چشاندن ۱
روز اول که چرخ شعبده باز یافت از کوب وجود طراز

آ ۱۰۴ ب : سپر بابای ۱۰۶ - حل بینم : ت - حل سازم ۱۰۷۰ - زخار
وزخس ب : زخار ازخس ۱۰۶ * ت - در مدح امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب

بود طالع بلمعه های جلی
 ۱۱۰ همچنین تابود فضای وجود
 هیچ اندیشه از زوالش نیست
 نور او شمع انجمن افروز
 وه چه خورشید بی زوالست این
 مهر اگر با علی نبودی دوست
 ۱۱۵ نزدی گر فلک زمهرش دم
 زان علی از برای استعلاست
 مصطفی از علی نبود جدا
 مصلفی و علی عالی قدر
 آن زوچی آمده سخن پرداز
 ۱۲۰ بردش ابر در گهر پاشی
 دین و ملت ازو گرفته رواج
 دست بربت زدش احمد یافت
 مصطفی آن رسول حی غنی
 بر سر دوش خود زمهرش بود
 ۱۲۵ ذوالفقار دوسر که داشت ^{بمشت}

آفتاب علی و آل علی
 عالم افروز هست و خواهد بود
 ذره بیم از وبالش نیست
 تیغ او آتش مخالف سوز
 الله الله عجب کمالست این
 سوختی هم با تشی که دروست
 زود خوردی اساس او بر هم
 که علی در رقم با و ماناست
 آن نبی بود و این ولی خدا
 بود آن آفتاب و این مه بدر
 وین ز الهام گشته مخزن راز
 دم روح القدس بفراشی
 شده دوش همپرش معراج
 پنجه بت پرست و بت بر تافت
 بید الله کرد بت شکنی
 دست بگرفت و بر سپهرش برد
 اثر دری بود بهر خصم درشت

آ ۱۰۹ - بلمعه های : ت - زلمعه های .

آ ۱۱۲ - نور : ت - سوز . آ ۱۱۹ - وین : ت - این .

آ ۱۲۳ - بید الله : ت - با بد الله .

ارزدهای دوسر گرفته بدست
 دلدل اورا شده محل ظهور
 زیر ران کوه و ارزدها در دست
 نور پاک خدا فراز سمند
 ۱۳. بر فراز سمند رانده برون
 در پی خدمتش بروز دعا
 مصطفی را وصی خدا را دوست
 اوست خورشید و دیگران در دست
 اوست شهباز آسمان جلال
 ۱۳۵ او خدا راست شیر بیشه سپهر
 دیگران روبهان پر تلبیس
 هر که قایل بفیضهای جلیست
 ورد من باد تا مراست حیات
 چون نهم رو ببنکنای عدم
 ۱۴. چون زهر نیک و بد سوال کنند
 یا علی ولی بوطالب
 ساخته نفس غالب مغلوب
 مددی تا بنفس ناکس دون
 رهبرای بنده پرورا شاها

آتش از ارزدهای او میجست
 زو میان معنی تجلی و طور
 راه بردشمنان دین می بست
 طالع از کوه آفتاب بلند
 چون مسیحانشته برگردون
 ذو جلال از رکاب بر سر پا
 دیگران کیستند چو همه اوست
 ز آسمان تا زمین بود هیأت
 دیگران مرغکان بی پروبال
 وای اگر بر کفش نباشد مهر
 همه در حیلہ بدتر از ابلیس
 دوستدار علی و آل علیست
 مدح ایشان علیهم الصلوات
 همهم باد مهر ایشان هم
 حشر من با علی و آل کنند
 بر همه غالبان تویی غالب
 ماه بختم نهاده رو بغروب
 گوشمالی دهم که گرید خون
 سندا سیدا ید اللهها

۱۴۵ ورق نانوشته میخوانی . من چکویم دگر تو میدانی

*پارهای دل بآه گردون سای با فلاک
رسانیدن و هفت اختر را آن شربت
چشانیدن و از فروزنده هفت اختر
بمناجات نجات از درکات طلبیدن !

ای کریم رحیم بنده نواز	سوی تورو و راه اهل نیاز
حل کن مشکلات تنگدلان	سرخ روی دهنده خجلان
عذر آموز عاصیان فقیر	وانگه از راه لطف عذرپذیر
دوزخی ساز زاهد مغرور	خلد بخشای عاصی معذور
۱۵۰ مشعل افروز دیده های خرد	تا کند فرق نیک را از بد
همدم عاشقان نالنده	آگه از سر حال هر بنده
بحق آفتاب جمع رسل	برخ به زماه شمع رسل
بسپهر مروّت و احسان	حیدر صفدر آفتاب جهان
بگل باغ عصمت و عفت	فاطمه شمع روضه جنّت
۱۵۵ بدو سبط رسول بار خدا	آن دو چشم و چراغ اهل هدی

* ۱ : ت - در مناجات . ۱۴۶ - و راه : ت - و رای

۱۴۸ - وانگه : ت باز .

۱۵۳ - جهان : ت - زبان . ۱۵۵ - بار : ت - پاک .

۱۵۵ - ت - آن دو بادام مغز نخل هدا .

بعلی و محمد و جعفر
 بمناجات موسی ثانی
 بتقی و نقی سپهر وقار
 بولای محمد مهدی
 ۱۶. بحج حاجیان راه نورد
 بدم گرم عاشق دلسوز
 بفروغی کز آه آتشبار
 بخطابی که میرود با حق
 بغریبان وخسته خفتنشان
 ۱۶۵ بنوید عطای دم بدمت
 که مرا سوی خویش مایل کن
 در دیم ده کزان دوا یا بزم
 بدلم درد عشق خود کن یار
 شمعم از نور خویش روشن کن
 ۱۷۰ کس بعصیان چو من سیر مباد
 بی تجارت مسافرت پیشه
 کیمیا کار و خالی از اکسیر
 وقت تنگست و این تن کاهل
 بار سنگین و حمل آن دشوار

پادشاهان عرصه محشر
 بعلی قصر شرح را بانی
 بحسن ماه آفتاب نثار
 که نبی را کند ولی مهدی
 بغم عاشقان صاحب درد
 که بود شمع انجمن افروز
 میرود بر سپهر هر شب تار
 از گرفتار تهمت ناحق
 در غریبی ب خاک رفتنشان
 بامیدی که هست بر کرم
 بیدلم ساز و صاحب دل کن
 برگیم ده کزان نوا یا بزم
 درد بیدردی از دلم بردار
 گلختم را بعشق گلشن کن
 همچو من خسته و فقیر مباد
 بی بضاعت تجارت اندیشه
 عذر هیچ و جهان جهان تقصیر
 ننهد بر ادای طاعت دل
 بار بر خفته راه ناهموار

۱۷۵. آه ازین فکر و ناله از این درد.
 سوختم یارب از پشیمانی
 بنده را روی خواست اصلانه
 ساز از جام مستیم هشیار
 چند ازین کارهای طبع فویب
 ۱۸۰. آرزویم بود ز مال و منال
 آبی از چشم تر برای وضو
 چون که از تنگنای جسمانی
 کفتم ده ز حجله با تجرید
 هر زمان فیضی از سپهر برین
 ۱۸۵. تا نظامی صفت شود بانی
 من باین بارها چه خواهم کرد
 وه چه گویم دگر تو میدانی
 پس چگویم که این مکن یانه
 بکن از خواب غفلتم بیدار
 از قناعت مرا بخش شکیب
 خور و آشام نان و آب حلال
 پاره از جگر برای گلو
 رونهم در فضای روحانی
 توشه ام ده ز دانه توحید
 بنویدی زسان بروی زمین
 بشنای سکندر ثانی

* کتابه این عمارت عنبر سرشت که کنایه ایست
 از هشت بهشت بالقاب مبارک نواب کامیاب
 مرتضوی انتساب الی المظفر شاه طهماسب
 بهادر خان ابوالمظفر الصفوی الموسوی محلی
 و مزین گردانیدن ۱

جنّدا خسرو فلک مقدار شیرش شیر بند فتنه شکار

۱۷۵ - من باین: ت. من بدین. ۱۷۷۰ - اصلانی: ت. - اصلانی. ۱۷۷۰ - یانه: .
 ت. - پانی. ۱۸۳ - حجله با تجرید: ت. - حله تجرید. ۱۸۴ - بنویدی: ت. - بنویدی
 ۱۸۵ - شنای: ت. - شنای. ۱۸۶ - شکار: ت. - گزار. ۱۸۷ - در مدح طهماسب شاه

شاه جمجاه کیقباد سریر
 شاه طهماسب خسرو عادل
 گفته جمشید دیگرش افلاک
 ۱۹۰ روز شب تاج بخش و باجستان
 هست در بزم و رزم آن جمشید
 کنج کیخسروی فشانده چو میخ
 عکس تیغش گراو فتد در آب
 دل شیران ز تیغ او بملال
 ۱۹۵ تیغ او تیز و دشمنش را بیم
 طلعتش بر سمند کوه شکوه
 رمح او سهم داده عالم را
 نیزه او چو خامه حکاک
 تیغ فولاد آن سکندر در
 ۲۰۰ نیزه گر روز جنگ بر دارد
 چون کند آتش غضب روشن
 چون دهد سهم خصم را از تیر
 سایه اش گرفتد بکوه گران

شیردارا کش سکندر گیر
 شاه گردون جناب دریا دل
 خوانده خورشید انوش افلاک
 از سفید و سیاه خراجستان
 کف او ابر و پنجه اش خورشید
 ملک اسکندری گرفته بتیغ
 شود از هیبتش نهنک کباب
 گشته قلب الاسد مقام هلال
 که زند چون دو پیکرش بد و نیم
 آفتابی بلند گشته ز کوه
 تیر گشته کمان رستم را
 نام او نقش کرده بر افلاک
 ثانی اثنین سد اسکندر
 خاتم از دست جم برون آرد
 بگدازد ز بیم رویین تن
 کند از چشم روی تن زهگیر
 کوه گردد درون بحر نهان

۱۸۹ آ - افلاک : ت - ادراک .
 ۱۹۰ آ - باج : ت - تاج . ۱۹۸ آ - خامه : ت - خانه .
 ۲۰۳ آ - بحر : ت - آب .

از ورقهای هفت رنگ فلک
 ۲۰۵ روز هیجا که گشته برق شتاب
 از تهمت گرفته تیغ بگوز
 نعل رخشش که کوه را کنده
 زان زمین لوز کش نبوده درنگ
 عدل او کند کرده تیغ جبال
 ۲۱۰ نرگس از عدل او بدشت و بدر
 در زمانش هوای نفسانی
 ظلم درکشورش نکرده درنگ
 عدلش افسون خواب خوانده فرو
 بندگان خدای از خوشحال
 ۲۱۵ شاد از آنم که فتنه دست کشید
 فتنه ز انسان بخواب داده قرار
 در فضای ممالک آن شاه
 کس ندیدست از جهان گردان
 در زمان حدیو عالم گیر
 ۲۲۰ کس نتالد زدست خود کامان

نام رستم به تیغ اوشده حک
 زهره گشته درون آتش آب
 رخنه افکنده در صف البرز
 لرزه در گاو و ماهی افکنده
 اوفتاده ز تیغ کوه پلنگ
 که نیاید از آن بتنگ غزال
 میرود مست طشت زر بر سر
 ملکی میکند نه شیطانی
 میگریزد ازو بروم و فرنگ
 که شده چشم فتنه خواب آلود
 فتنه هم زو بخواب فارغ بال
 بعد از نیش بخواب شاید دید
 که قیامت شود مگر بیدار
 که بود دست ظلم ازو کوتاه
 کس بجز گرد باد سرگردان
 جز اسیران عشق کیست اسیر
 بجز از عاشقان بی سامان

۲۰۵ - درون : ت - دران . ۲۰۶ - گاو و ماهی : ت - گاو ماهی .
 ۲۱۰ - مست و طشت : ت - مست طشت . ۲۱۵ - شاید : ت - باید .
 ۲۱۷ - ازو : ت - ازان .

نسبت دونی از فلک برخاست	در زمانش که کار ملک آراست
بدرم غرق ماهی اندر آب	هست از احسان آن سپهر خاب
بستر مخمل پلنگ پلنگ	شده در دشت بهر آهو و رنگ
گشته آماج تیر چشم غزال	داغهای پلنگ فتنه خصال
کلبتین از سم غزالش ساخت	۲۲۵ عدل او نیش از گراز انداخت
مردمان را گره گشا گشته	نیش خوک از دهن جدا گشته
بی مضرت بسان شاخ غزال	گشته دندان خوک فتنه خصال
سوی ابروی یار برده پناه	گشته پرفته روزگار سیاه
برق لامع ز قهر او شری	صبح طالع ز مهر او اثری
وین یکی جانگداز و دشمن سوز	۲۲۶ آن یکی دلنواز و بزم افروز
تخت از تر بخت او عالی	دولتش باد از خلل خالی

* واجب العرض بحجاب بارگاه عالم مدار بر سبیل ایجاز و اختصار ۱

ای ز نور شریعت نبوی	کرده روشن چراغ مرقضوی
روشن از طلعت تو صبح یقین	ز اب روی تو سبز سبزه دین
در ولایت محمد مهدی	داده ات منصب ولی عهدی

۲۲۲ - بدرم : ت - در درم . ۲۲۳ - آهو و رنگ : ت -
 آهو و رنگ . ۲۲۴ - خصال : ت - خیال . ۲۲۵ - کلبتین : ت -
 کلبتان . ۲۲۶ - وین : ت - این . * - ت - جای خالی مانده .

۲۳۵ ای چو نوشیروان بعدل تمام
 در زمانت کند ظهور چنان
 گلی از روضه صفی الله
 عین نوری و نور اعیانی
 رویت آینه ز نورهدی
 ۲۴. دیده کار تو از ایامه رواج
 کار تو ای مکان فیض جلی
 دولت از خدا گرفته نسق
 آنکسان کز ولایت دورند
 وحیت الهام و جبرئیل دل
 ۲۴۵ هست دولت ترا صلاح اندیش
 توسلیمان عصر و پر در پر
 تو کلیمی و ریح بیجانت
 تو خلیلی هدایتست فنت
 همه شاهان بخت نازنده
 ۲۵۰ همه را نصرت از فلک انعام
 این هنوز اول جهانبا نیست
 قطره از محیط دارا نیست

نیست شکی وشبهه که امام
 که محمد بعهد نوشروان
 سرخوش از نشاء ولی الله
 قرّة العین شاه مردانی
 جلوه کرده درو جمال خدا
 هست هرشب تراشب معراج
 هست محض عنایت ازلی
 همچنان کز تو مذهب برحق
 گوی آن بی بصیرتان کوند
 میشود از تو حل هر مشکل
 مگذر از صلاح دولت خویش
 همچو مرفان ملایکت بر سر
 که عصایت وگاه ثعبانت
 بت شکن گرز اردها فکنت
 بخت از تست سرفرازنده
 فلک از نصرت تو خواهد وام
 نوری از آفتاب نورانیست
 ذره از بسیط غبرایست

۲۳۶ - بعهد : ت - بدور . ۲۳۷ - از نشاء : ت - از نشاء
 ۲۴۸ - فکنت : ت - شکنت . ۲۵۰ - خواهد : ت - جوید .

از دقایق دقیقه ایست هنوز
 کوش تا دولتش بیاراید
 ۲۵۵ ای بسا مملکه که بگشایی
 ای بسا سرکه خاک پای کنی
 آن کنی در جهان دیر نور
 ای سکندر سریر خضر صفت
 من کیم خاکسار بیمقدار
 ۲۶ اعتبار عمار بیش از من
 جای من پیش اهل فضل و کمال
 خاصه در بزم جنت آیینت
 اهل فضل و کمال بنشانی
 بهر افسون عقل بخشایی
 ۲۶۵ برسانی بسحرهای جلال
 اهل فضل و کمال بنشسته
 مستفیض از بیان جان بخش
 من در آن مجلس بهشت آیین

پر شقایق حدیقه ایست هنوز
 باش تا میوه اش بباراید
 وی بسا کوی سرکه برپایی
 وی بسا پا که چرخ سای کنی
 که نه آن خضرونی سکندر کرد
 خاک پای تو به ز آب حیات*
 بلکه کمتر ز خاک هم بسیار
 سکه اش را عیار بیش از من
 نبود بیشتر ز صف نعال
 که فروزی سریر تمکینت
 آب حیوان ز چشمه نفشانی
 غنچه را معجز مسیحایی
 فیض روح القدس باهل کمال
 گوش بگشاده و زبان بسته
 مست فیض از لب روان بخش
 که بهست از نگارخانه چین

۲۵۴ - پر شقایق : ت - غنچه از . ۲۵۴ ، ۲۵۵ : ت حذف شده
 * : ت - افزوده :

از سکندر بری بدولت کوی پر کنی از زلال خضروسبوی
 ۲۶۴ - نفشانی : ت - نفشانی . ۲۶۴ - زبان : ت - دهن .

چه سرایم که دلپسند بود
 ۲۷۰ در مقامی که قیمت زری پاک
 کیمیای مرا چه قدر بود
 لیک اگر طالع بود قابل
 همچو مهرم بسر گذر آری
 خواهم از گنج خانه ادراک
 ۲۷۵ نقش بندی کنم بکلک خود
 زاب آن نقش آبدار تمام
 دربان خامه سخن پرداز
 از نوای بلند آوازه
 دهم از نغمهای روح نواز
 ۲۸۰ سحر بیرون دهم ز نسجه دل
 کنم از غایت هنرمندی
 زیر این هفت گنبد قوسی
 از صریر قلم بفکر صواب
 فکر جادویی حلال کنم
 ۲۸۵ چون نظامی گنجه پیش آیم

سکه ام را عیار چند بود
 هست بسیار کمتر از خس و خاک
 کی سها همچو ماه بدر بود
 لطف شاهنشاهی شود شامل
 ذره وارم ز خاک برداری
 پشت آرم بتحفه جواهر پاک
 نقشهایی که آب ازو بچکد
 نام مانی بشویم از ایام
 کرده مضراب و گشته ساز نواز
 روح داود را کنم تازه
 مرغ روح رمیده را آواز
 سحر هاروت را کنم باطل
 خصم بدخواه را زبان بندی
 تازه سازم روان فردوسی
 انوری را بر آورم از خواب
 در سخن دعوی کمال کنم
 در گنج حکیم بگشایم

۲۷۲ - کو : ت - از

۲۷۳ - بسر گذر : ت - گذر بسر .

۲۷۴ - ذره وارم : ت - ذره سانم .

شعرا پایه ارجمند کنم
جام جامی پراز شراب کنم
نه چو ابنای جنس بیهده گوی
کارشان شعرو شعراشان بیکار
۲۹. هیچ نرزد متاع بازاری
شعراشان یاوه یاوه‌شان مشهور
همه هرزه درای و ابتر گوی
در مقابل کنند دعوی خام
شعرایشان فسانه طمع است
۲۹۵ در سخن صد هزار حيله کنند
شعرایشان همین شکایت بس
کارشان کفر نعمتست مدام
روزی از شعرو شاعری جویند
گر بغض آن خسان بی سرو پا
۳۰. دلشان از طمع چو با مرغست

رایت خسروی بلند کنم
در زمین کار آفتاب کنم
که سخن را برند آب از روی
همه هستند شاعر بازار
زر ز بازار به که باز آری
همه از یاوه های خود مغرور
چون در هرزه و مکرر گوی
یا که سهو اللسان نهند نام
شاعریشان بهانه طمع است
از برای طمع وسیله کنند
ورد ایشان همین حکایت و بس
شعرازان آن بی بصیرت بدم
شعرا صبح و شام بد گویند
اهل اقبال را کنند دعا
آن دعا سرشته با مرغست

۲۹. ت - حذف شده .

۲۹۳ ت - حذف شده و در عوض این بیت افزوده :

بهر هرکس ادا کنند مدیح چه مدیح آن گدایست صریح
۲۹۸ - شعرا : ت - سحررا . ۲۹۹ - گر بغض آن خسان : ت -
که بغض آن خسان . ۲۹۹ - دعا : ت - ادا . ۳۰ - دعا : ت - دعاها

من که هستم غریق نعمت تو	نیستم زان خسان بدلت تو
مغز در استخوان من از تست	در تن خسته جان من از تست
بی ریایت دعا همیگویم	دولت از خدا همیجویم
لطف تو بر سرم برون زحمت	گر دعایت کنم بجای خودت
۳۵ نذر کردم که تا سخن گویم	سخن از هر نو و کهن گویم
در دعای تو سحر پر دازم	وز ثنایت علم برافرازم
تا جهانرا بقاست جاهت باد	جمله آفاق در پناهت باد
خسرو چین و روم هندویت	چون نویدی همه دعا کویت

* سبب طراحی این هفت آسمان بر
بساط انبساط و اظهار تصرفی چند که در
اسلوب کتاب دست داده ۱

هر زمان یابد این دل مرتاض	تازه فیضی زمبدا فیاض
۳۱۰ خضر فکرست رهنمون دلم	آب حیوان دهد ز خون دلم
باقدی خم چو حلقه زهگیر	بفلک میرسانم از دل تیر

۳۱۰ - خسان : ت - جنان . ۳۰۳ - ریایت : ت - رعایت .
 ۳۰۳ - از خدا همیجویم : ت - از خدای میجویم .
 ۳۰۶ - وز ثنایت : ت - وز دعایت . ۳۰۷ - جاهت : ت -
 ذات . * ا - ت - در تعریف نبوی .
 ۳۱۱ - باقدی : ت - باقد .

تا بدوزد بهم دوپیکر را
صبح طبعم شد دست پرده گشا
باز در بند ساحریت دلم
باز در هندی میکنم سودا ۳۱۵
از صریر قلم که هوش برم
می نگارم بروی تخته خاک
هست پیرایه خردمندی
میکنم پیش همکنان اظهار
۳۲۰ بس که از فکر گشته ام بی تاب
یکشبی فکر رهنمونم بود
آمده از لباس کبر برون
دیده شد ناقد خزانه دل
گشته مرغان قدس گاه صبح
۳۲۵ از برای نشاط این دل تنگ
طبعم از دل چو تیر فکر گشاد
گشتم افلاک سیر و عرش خرام

تیر گردد سپهر اخضر را
روح قدسیش هست باد صبا
در فسون به زسامیت دلم
نیشکر می برم بملک خطا
هر زمان هوش از سرش برم
صورت هفت اختر افلاک
میکنم دعوی رصد بندی
سر این هفت اختر سیار
شده ام عنکبوت اسطرب
میل افسانه و فسونم بود
برده سر در پلاس فقر درون
کرد غارت متاع خانه دل
بلبل غنچه دل مجروح
داشت بال فرشته صورچنگ
تیر چرخ از کمان چرخ فاد
قرعه زن بر جریده او هام

۳۱۴ - فسون : ت - فنون . ۳۲۰ ت - گشته ام عنکبوت
اصطرب .

۳۲۲ - کبر : ت - عیش . ۳۲۲ - فقر : ت - وقر
۳۲۵ - چنگ : ت - سنگ . ۳۲۷ - جریده : ت - صحیفه .

تا از آن قرعه ام چه فال آید.
 یافتم در ضمیر قدس مقام
 خواستم از خیال فیض پذیر ۳۳۰
 قصه بزم هفته هفته او
 چون بامداد طبع رنگ آمیز
 بهر تصویر این خجسته رقم
 صورتی ساختم بلوح خیال
 ۳۳۵ چون کند این نگار جلوه گری
 کلک صورت گشای معنی زای
 گر نگردد لباس عمرم چاک
 آنچنان ساحری کنم بسخن
 قلمم چون کند بلوح رقم
 ۳۴۰ کنم اول بنکتهای غریب

چه فسون ره زن خیال آید.
 فکر تسخیر اختر بهرام
 حال بهرام یزدجرد سریر
 مجلس همچو گل شگفته او
 کستم اندر فسون طلسم انگیز
 از پر جبرئیل بسته قلم
 کردم از مشک و عنبرش خط و خال
 می پرد هوش از دماغ پری
 نقش پرداز گشت و چهره گشای
 نقش او را نسازم از دل پاک
 که کند آفرین سپهر کهن
 آفرین آیدم ز لوح و قلم
 فصل فصل این کتاب را ترتیب

۳۲۸ - فسون ره زن : ت - فنونم زهر .

۳۲۹ - قدس مقام : ت - عرش خرام .

۳۳۲ - طبع : ت - فکر . ۳۳۳ - این : ت - آن .

۳۳۳ - بسته : ت - کرده . ۳۳۵ - از دماغ : ت - آدمی و .

۳۳۹ - آیدم : ت - آمده .

۳۴۰ - اول : ت - از دل .

۳۴۰ - کتاب را : ت - این کتاب را .

در سخن پر عقل مات کم
 اوّلا روزهای هفته که هست
 همه جا نکته پروران قدیم
 ابتدا کرده اند از شنبه
 ۳۴۵ این زمان خامه شکسته من
 میکند ابتدا به یکشنبه
 چیست اول سیاه پوشیدن
 من نخستین ز زر کم زیور
 بین که در رنگهای هفت اورنگ
 ۳۵۰ شعله را دود بر نینگیزد
 باز سحری که ساحری زین بیش
 آنکه آن سحر بعد از آن سازد
 باید اوّل توقّفی کردن
 از هنر هر چه را بود بندی
 ۳۵۵ آن یک آینه بهر آیین خست
 یکی از شمع شد جهان آرای
 هر یکی پرده زکار گشود

در حکایت تصرفات کم
 که حکیمش باخترا پیوست
 با سخنهای همچو در یتیم
 یک بیک گفته اند از هم به
 با حدیث شکسته بسته من
 کاوّل هفته است و باشد به
 در سیاهی بعیش کوشیدن
 که پس از رنگها سیه بهتر
 نیست بالاتر از سیاهی رنگ
 بلکه از شعله دود میخیزد
 گشته باشد درو خیال اندیش
 چه هنر باشد ار همان سازد
 در حکایت تصرفی کردن
 یاد گاریست از هنرمندی
 وین یک آینه جهان بین خست
 دیگری کرد مشعلی بر پای
 هر کسی صنعتی که داشت نمود

۳۴۴ - هم : ت - همه . ۳۴۸ - رنگها : ت - سنگها

۳۵۱ - زین : ت - این .

۳۵۷ - کسی : ت - یکی .

میوه نو بباغ از حد بیش
یافت از سال نو زمانه رواج
۳۶. ای نویدی مسلم این گفتار
گر کنی سحر بابلی باطل
داد از ابنای جنس ناانصاف
پیششان ژاژ خای باقل
هر که را یافتند شعر شعار
۳۶۵. نکته سنجان بخصه بینم ورنج
بد شاعر بگوش خود شنوم
پای اندیشه بدیع نگار
لیک از آنجا که سحر اندوزم
هست از عیبها متاعم پاک
۳۷. نور مهر منیر باشد فاش
چند ازین قصه های بی سرو پای

چه کشم میوه کهن را پیش
چه بتقویم کهنه ام محتاج
سحر پردازی و بدیع نگار
عیب جویت حاسد جاهل
که دمی نیستند با انصاف
خوشتراز سحر سازی کامل
همه دارند از وجودش عار
چون شوم نکته ساز قافیه سنج
در پی شاعری چگونه روم
هست از افکار باطم افکار
لبشان را بیکدگر دوزم
عیب جوگر بود حسو دچه پاک
کور کو باش دیده خفاش
بعد از این می شوم فسانه سر

۳۵۹ - تو : ت - نو .

۳۶۲ - ناانصاف : ت - با انصاف .

۳۶۴ - هرکه را : ت - هرکرا .

۳۶۷ - افکار باطم افکار : ت - انکار باطم انکار .

*چاشنی چشانیدن ازین حلوائی بی دود همکنانرا و بیان نظرمودت بهرام و ناهید و وبال ناهید و رجعت و باز مستقیم شدن ۱

نقش پرداز نقش چین و خطای	شد چنین نقش بند و چهره کشای
که چو بهرام یزدجرد سریر	شد چو مهر منیر عالم گیر
از سرش تاج سربلندی یافت	تختش از بخت ارجمندی یافت
۳۷۵. سکه از نام او عیار گرفت	خطبه از ذکرش اعتبار گرفت
یافت از روی و رای او پرتو	جام جمشید و تخت کیخسرو
صیقل عقل آن سپهر اورنگ	برد از آینه سکندر زنگ
قبض و بسط جهان بدستش بود	ذروه ماه و مهر پستش بود
داشت زیر نگین جهان بسط	خط دورنگینش بحر محیط
۳۸۰ چون فلک تحت عرش پایه او	شرق تا غرب زیر سایه او

* ۱ : ت - در پادشاهی بهرام . ۳۷۲ آ - نقش : ت - رشک .
 ۳۷۳ آ - که چو : ت - گرچه . ۳۷۳ ب - منیر : ت - سپهر .
 ۳۷۶ آ - تخت : ت - تاج . ۳۷۷ آ - عقل : ت - عدل
 ۳۷۷ ب - زنگ : ت - رنگ .
 ۳۷۸ آ - جهان : ت - جان . ۳۷۸ ب - ذروه ماه : ت - ذره ماه .
 ۳۷۹ آ - خط دور : ت - خط و دور . ۳۸۰ آ - پایه : ت - مایه .

روز نخیرش آسمان بلند
 شیر گردون ز سهمش آزرده
 از کمندش فتاده مه در بند
 همچو چشم بتان شیرشکار
 ۳۸۵ داشت در دل ز صید گوران شور
 همچو چشم بتان حور مثال
 بود شاخ گوزن را مایل
 در کفش حلقه کمند دراز
 بکمان بود خاطرش خشنود
 ۳۹۰ مرغ صید افکنش بجلوه گری
 روزی از روزهای محنت کیش
 گشتی یافت با خود آن غمگین
 بی سبب خویش را مشوش یافت
 گشت وادی نورد همچو صبا
 ۳۹۵ از شکار افکنی نشد خرسند
 بادل‌ی پر ز محنت و اندوه
 دفع آن غم که پیکران می شد
 نشد از کوهسار هم خرسند

کرده پهلوتی ز بیم گزند
 سپر خویش مهر را کرده
 هاله اینک نشان خم کمند
 جز شکار افکنی نبودش کار
 کحل چشمش ز حقه سم گور
 برده بود از دلش شکیب غزال
 گرچه آن شاخ بود بی حاصل
 خوشتر از زلف مهوشان طراز
 مایل ابروی بتان کم بود
 بود خوشتر ز صد هزار پری
 محنتی یافت با خود از حد بیش
 که نبودش بهیچ روتسکین
 دل و جان را درون آتش یافت
 جلوه گر بر نهنک آهو پا
 نگشودش دل از کمان و کمند
 شد روان همچو ابر بر سر کوه
 نشدی گر بر آسمان می شد
 بر زمین آمد از سپهر بلند

۳۹۵ - کمند : ت - بلند .

۳۹۶ - بادل‌ی : ت - بادل .

با دلی بیقرار پر اندوه
 ۴۰۰ گشت در دشت و در غبار انگیز
 همکنان از عقب کشیده غنا
 که غباری ز دور پیدا شد
 گشت آن تیره کرد چرخ شتاب
 از غباری که آسمان سا شد
 ۴۰۵ تیره کردی بچرخ داده فسوس
 شاه دانست کاندران ظلمات
 یافت از آن غبار چرخ گذر
 شاه را آن غبار ظلمت کار
 کاروانی زگرد پیدا شد
 ۴۱۰ مگرش در ضمیر صاف نمود
 بود در کاروان بتی ز خطای
 از قدش سرو پا بگل مانده
 دل عاشق ز ابرویش بنیاز
 چشمهاش آهوان نازنده
 ۴۱۵ در خور آن دو آهوی دلجوی
 دل دریا و شان مشوش او

همچو خورشید در گذشت از کوه
 آتش غصه بیش می شد تیز
 کرد برگرد دشت طوف کنان
 چه غباری که آسمان سا شد
 پرده آفتاب عالم تاب
 روز روشن ستاره پیدا شد
 شمع خورشید را شده فانوس
 هست آبی روان چو آب حیات
 دیده اش روشنائی دیگر
 برد از آینه ضمیر غبار
 شاه را دل ز شوق شیدا شد
 که در آن کاروان چه خواهد بود
 جسمی از جان سرشته سرتاپای
 از لبش غنچه تنگدل مانده
 در دو محراب کرده بود نماز
 در گلستان حسن بازنده
 بر عذارش دولاله خود روی
 صید قلاب زلف دلکش او

آ ۳۹۹ - با دلی : ت - با دل . آ ۴۰۰ - انگیز : ت - حذف شده
 ب ۴۰۵ - تیز : ت - نیز .

طرف کیسوی خود چوبشکستی
موکمربند آن میان بودی
وصف آن لب چوبر زبان آمد
۴۱۰ دلبری بود نام او ناهید

از سحاب نقاب جان پرور
بر معماری ناز جلوه کنان
شد نسیم سبک سرغماز
جلوه دادش بصورتی دلخواه
۴۲۵ شاه را عشق شد گریبان گیر

تند شیری که بود صید شعار
آهوی چشم صید آیینی
آن خدنگ افکنی که در صفجنگ
شد شکار خدنگ مژگانی
۴۳۰ شاه حیران و کاروان بگذر

شاه چون سرو ماند پابرجا
گشت القصه شاه روشن رای
کرد از آن تاجران تاتاری
آن پریچهره بود سازنده

کمر از موی بر میان بستی
عقل در بند آن میان بودی
خنچه را آب در دهان آمد
بود آینه رخس خورشید
بسته بر آفتاب راه نظر
شہسواران از و گسته عنان
از رخ آن پری نقاب انداز
برق از او رپود و دل از شاه
کار شد بی علاج و بی تدبیر
شد شکار غزال شیر شکار
ماند در دام زلف مشکینی
تیر مژگان شکافتی بخدنگ
کش بود صید هر زمان جانی
آن عماری چو عمر شد ز نظر
وان عماری گذشت همچو صبا
از ره دیده نقد جان پیمای
آن دلارام را خریداری
دل عشاق را نوازنده

۴۲۲ - شہسواران : ت - شہرباران .

۴۲۷ - ماند : ت - مانده .

۴۳۵. شاه کیتی گشای آهو بند
 بادل آرام همعنانی کرد
 با کمان و کمند عالم گیر
 شیر و آهو بتیردخت دلیر
 شیر با پنجه درچنان تک و پو
 ۴۴. بود شاخ گوزن بی پرو بار
 مانده از ناز چشم آهو باز
 بس که از هر طرف رسید کمند
 شاخ آهو میان خون چو نمود
 چرخ پران بر آهوی ماده
 ۴۴۵. شه بتیر و کمان شکار شعار
 گر نشان بود نقطه موهوم
 زاب پیکانش بی خطا و غلط
 یافتی گر درون دیده مور
 شاه را انتظار تحسین بود
 ۴۵۰. چون نزد آن پری دم از تحسین
 سحر کارم بتیر موی شکاف
 این همه کارهای سحر آیین

صید پرداز گشت روزی چند
 بر مه و مهر سرگرانی کرد
 دشت پرداز گشت از نخجیر
 داد وصلت میان آهو و شیر
 گور میکند از پی آهو
 هیمة کردش پی کباب شکار
 دوخت چشمش بتیر تیر انداز
 دام کرد و ماند صید به بند
 در شفق منخسف هلالی بود
 شاخها از دو بال خود داده
 همچو مژگان و ابروی دلدار
 میزدی شاه چین و خسرو روم
 شستی از دیده غزال نقط
 عکس مورا شکافتی از دور
 وان پری در مقام تمکین بود
 شاه بگشاد لب که بت چین
 میکنم دعوی که نیست کزاف
 آمد و نامد از لب تحسین

۴۳۷. - دشت : ت - صید .

۴۴۲. - کرد : ت - کردید . ۴۴۳. - خون : ت - خود

چکنم با خدنگ سحر شعار
 من همانم که بی خلاف و گزاف
 ۴۵۵ تیر را با کمان چو ساز دهم
 غنچه بگشاد باز آن بت چین
 بر هوا بود طایری طیار
 جان ستادش بتیر صید انداز
 ۴۶ تیر دیگر رساند از پی آن
 از صدای خدنگ روح فزا
 دلبر تاخ گوی شیرین لب
 کاین نه از راه چاه سازی بود
 در غضب رفت شاه تحسین جو
 ای همه شیوه تو بوالعجبی
 ۴۶۵ چکنم با تو کز خرد دوری
 در حوالی دشت چاهی بود
 تیره چون روزگار اهل هنر
 همچو سودای یار بی پایان
 همچو دل‌های کافران تاریک

تا بانصاف آبی ای دلدار
 موشکافم بتیر موی شکاف
 جان ستانم ز صید و باز دهم
 که اگر این کنی کنم تحسین
 خواست شه باز آهین منقار
 نامده بر زمین هنوز که باز
 بر هوایش ربود و برد روان
 یافت جان گویی و گرفت هوا
 نگشاد از برای تحسین لب
 بلکه نیرنگ و حيله بازی بود
 از سر قهر گفت کای بدخوی
 کار و بارت بدی و بی ادبی
 خود پسندی بخویش مغروری
 کز عدم در وجود راهی بود
 خبر آورده از جهان دگر
 در سیاهی چو بخت دانایان
 همچو فکر هنر و ان باریک

۴۵۵ - دهم : ت - رهم .

۴۵۷ - بر هوا : ت - با هوا .

۴۶۲ - کاین : ت - کین . ۴۶۹، ۴۶۹ : ت ۴۶۹، ۴۶۹

۴۷۰ همچو تدبیر ابلهان بی ته
 مرکزش ناپدید و غورش دور
 عمق آن صدهزار فوسخ بود
 منزل مه درون چه کردند
 جای کردند گنج را در خاک
 ۴۷۵ زان سکندر سریر خضر صفا
 در جهان چیست از ادب بهتر
 بر سر شمع هر زیان آید
 از دم سرد دل رمیده شود
 خسرو شیر گیر آهوبند
 ۴۸۰ چون سلیمان بباد گشت سوار
 آن ستم دیده روز خود شب دید
 دید خود را بزندگی در گور
 کرد افغان درون چه بنیاد
 لیک آواز ناله اش ز درون
 ۴۸۵ شه چو برگشت از آن دیار غور
 تشنه لب رو بچاه آوردند

ریسمان کمان از آن کوتاه
 متعفن هوای آن چون گور
 غیرت ویل و رشک دوزخ بود
 روز روشن بروسیه کردند
 زان ستم سینه زمین شد چاک
 رفت آب حیات در ظلمات
 بی ادب مرد کی شود مهتر
 آن زیان از سر زبان آید
 سر بتیخ زبان بریده شود
 چون پری را بچاه تیره فکند
 آن پری را گذاشت زار و نزار
 کس در آن چه بغور او نرسید
 شد بچشمش جهان چو دیده مورد
 گوش ماهی درید از فریاد
 تاقیامت نیامدی بیرون
 کاروانی رسید از ره دور
 دلو از بهر ماه آوردند

۴۷۲ - فوسخ : ت - فوسنگ
 ۴۷۴ - ت - گنج را جای کرد اندر خاک .
 ۴۸۰ - را : ت - ر

دلو چون شد در آنچه بکمند
 خضر شد دلو اندران ظلمات
 اهل سودا چو آنچنان دیدند
 ۴۹۰ کاروان شد بشهر نافه کشای
 شاه از کار خود پشیمان شد
 هوشش از سر مید و صبر از دل
 هر سحر که ز هجر آن دلخواه
 از دل خسته زار نالیدی
 ۴۹۵ خاک ره را بدیده میرفتی
 کای زمین دور از آن بت دلبر
 تاز روی زمین من مسکین
 یاز زیر زمین بطلعت ماه
 چون نمیرفت آن بتش از یاد
 ۵۰۰ گنبدی همچو گنبد افلاک
 در شمشادیش بزور و زین
 گشت آن گنبد بهشت آیین
 هم در آن گنبد سپهر نهاد
 صورتی سرو قد لاله عذار

رفت در دلو آفتاب بلند
 برد بیرون ز چاه آب حیات
 مهر او را بجان پسندیدند
 شهر شد پر متاع چین و خطای
 چشمش از اشک رشک عمان شد
 ماندش از آب دیده پا در گل
 اشک ریز آمدی بان سر چاه
 خون دل از دو دیده باریدی
 بر زمین رونهاده میگفتی
 کاشکی میشدی تو زیر و زبر
 گشتمی پیش یار خاک نشین
 میشدی طالع آن بت دلخواه
 کرد آنجا عمارتی بنیاد
 عاجز از وصفش آمده ادراک
 دام دلها نهاده از زلفین
 غیرت صد نگارخانه چین
 پیکری ساختند از شمشاد
 در نکویی چو آن پری خسار

۴۹۴ - باریدی : ت - پالیدی .

۵۰۰ - وصفش : ت - وصف .

۵۰۵ چون شدی شه زهجواری ملول
 پیش آن بت که روی آوردی
 وقت شد کش عنان ز دست رود
 یافت نعمان وزیر فرزانه
 بود در فکر آنکه چون سازد
 ۵۱۰ بود خواهان کنیزکی دیگر
 تا کند شاه را بدان خرسند
 در پی آنچنان گروشمه فنی
 عاقبت تاجری که از سر راه
 گشت پیش وزیر غنچه گشای
 ۵۱۵ دلبری چون پری بجلوه گری
 قصه کوتاه وزیر عقده گشای
 شاه از آن حال درخروش آمد
 گفت بلبل که گل پرست آید
 طوطی کش شکر بود درخور
 ۵۲۰ بود ناهید هم در اندیشه
 دست بردی کند بنیروی هوش
 پیش نعمان وزیر صاحب رای
 گفت خواهم بدانش و تدبیر

ساختی خویش را بآن مشغول
 بت پرستانه سجده اش کردی
 گبر و بی دین و بت پرست شود
 شاه را بت پرست بتخانه
 که دل شاه از آن پردازد
 آدمی صورتی پری پیکر
 کند از زلف او دلش دربند
 شد طلبکار ازهر انجمنی
 آب حیوان کشیده بود از چاه
 گفت دارم گلی ز باغ خطای
 غیرت صدهزار حور و پری
 شد خریدار آن جهان آرای
 همچو دریا دلش بجوش آمد
 از شکر کی دلش بدست آید
 کی گل باغ آیدش بنظر
 که بآن خسرو جفا پیشه
 که بدانائیش بکیرد گوش
 گفت احوال خویش سر تا پای
 آن کنم باخدیو چرخ سریر

که بحق من اعتراف کند
 ۵۲۵ پیش آن بت اگر بیام راه
 بفسونی که گفته استادم
 جان دهم صورت نگارین را
 چون شنید این وزیر در مان جوی
 کاین دلارام دانش اندوزیست
 ۵۳ میکند دعوی بحضرت شاه
 شاه گفت ارچنین کند شاید
 گشت طالع در آن فلک مه نو
 شاه یک هفته شد بعزم شکار
 جا دوی چشم بند سحرآمیز
 ۵۳۵ شد بفرهنگ عقل کارشناس
 سنگ آهن ربای خاص ستاد
 در میانه دری که بود به بست
 روز هفتم که مهر عالم سوز
 شاه صورت پرست معنی جوی
 ۵۴ باز بگشاد در ز بتخانه
 چون مقابل بسنگ شد تمثال

ترک خود بینی و گزاف کند
 که شده سجده گاه حضرت شاه
 وان فسون هست جمله دریام
 دل دهم شاه مهر آیین را
 پیش شه رفت و گفت قصه بدوی
 شاه را شمع مجلس افروزیست
 که دهد جان بصورت دلخواه
 شاید این گل ز گل برن آید
 خواست یک هفته مهلت از خسرو
 بادی خسته از غم دلدار
 گشت در دلبری خیال انگیز
 بست از آهن بران طلسم اساس
 در محاذاة صورتش جا داد
 کار خود کرد و خود ز دور نشست
 روی بنمود و شد جهان افروز
 سوی بتخانه شد مسافت پوی
 هست در آرزوی جانانه
 متحرک ز جای شد فی الحال

۵۲۶ - هست جمله : ت - جمله هست . ۵۲۸ - گفت قصه : ت -
 قصه گفت . ۵۳۵ - بست : ت - ساخت .

دید آهن ز سنگ جذب تمام
 برق افکنده منتظر ناهید
 چون قرین گشت شه بصورت خو
 ۵۴۵ شد طلبکار ماه دعوی کار
 سنگ آهن ربا نمود کزین
 گفت جان بخشیت نبوده تمام
 ماه جانبخش گشت منچه گشای
 هیچ دانی که چیست صورت حال
 ۵۵۰ مثل جان بخشی بچوبه تیر
 مرغ اگر یافت جان ز تیر خدنگ
 نسبت حيله گر خطاست در آن
 کارگوشد بشاه ساحریش
 شاه را کان سخن بگوش آمد
 ۵۵۵ زان سخنهای مهر آمیزش
 سخن آشنا شنید از دوست
 زان پری فکر حال پرسید داشت
 از سخنهای دلبر چینی
 از تقاضای عشق شور انگیز

یافت جان گویی و گرفت خرام
 که چه پرتو فتد از آن خورشید
 دید ز انسان که بود نامرغوب
 راز صورت نمود استفسار
 جان دهی کرده ام بصورت چین
 حيله کرده فسونش نام
 گفت کای خسرو جهان آرای
 هست جان بخشم بدین تمثال
 که نمودش شه سپهر سریر
 صورت چوب یافتست ز سنگ
 پس درین کار نامه هم نتوان
 در فسون بنده گشت سامریش
 دل ز شیرینیش بجوش آمد
 شاد شد خاطر غم انگیزش
 وقت شد کاو فتد برون از پوست
 حیرت اورا بگفت و نگذاشت
 بود لب بسته اش بشیرینی
 هر دمش شوق بیش می شد تیز

آه - ز : ت - حذف شده .

آه - یافتست : ت - یافت . ۵۵۶ - کاو فتد : ت - کو فتد .

۵۶. برق از روی خود ربود آن ماه
در کنارش گرفت شاه بمهر
این قویی یا خیال شور انگیز
گر حکایت کنم ز سوز فراق
ز آتش آه بی تو مهر افروز
۵۶۵ روزم از دود تیره چون شب تار
یعنی از هجرت ای جهان افروز

روی بنمود بی حجاب بشاه
گفت کای رشک آفتاب سپهر
میکند آتش دلم را تیز
آتش افتد درین بلند رواق
بود روزم چو شب شبنم چون روز
شبنم از شعله روز آتشبار
نه شبنم بود شب نه روزم روز

* رصد بندی از برای تحقیق حالات هفت اختر جهان افروز *

کک اختر شناس دانشور	این خبر میدهد ز هفت اختر
که چو از هفت اختر دوار	گشت بهرام را شکار مدار
بود هر روز سیر خورشیدش	نظر دوستی بناهیدش
۵۷. همعان غزال شیر شکار	بود در دشت و در شکار شعار
یافت نعمان وزیر مهر آیین	شاه را صید دشمنی شیرین
لوح اندیشه در کنار آورد	خود خرده بین بکار آورد
فکرش آخر برین گرفت قرار	که شود خامه سنج و نامه نگار
خواهد از خسروان هفت اقلیم	هفت دختر چو هفت در یتیم
۵۷۵ هفت اختر ز هفت برج آرد	هفت گوهر ز هفت درج آرد
شه موافق بفکر سحر بیان	شد طلبکار هفت گنج روان
هفت دهر ز هفت کشور خواست	هفت اورنگ را بان آراست
طرح عالی عمارتی انداخت	هفت قصر از برای ایشان ساخت
بر زمین کود مرد سحر انگیز	طرح هفت آسمان رنگ آمیز
۵۸. طرح قصری بهفت خانه فکند	غزلی شد بهفت بیت بلند
هر یکی زان برنگ دیگر بود	هر یک از دیگری نکوتر بود

* ۱ : ت - ساختن مهندسان هفت پیکر را .
۵۷۹ - بر : ت - در

داد مرد مهندس از حکمت
 آن کش از آفتاب آیین بود
 شد مقام بت خراسانی
 ۵۸۵ شاه هر هفته روز یکشنبه
 آنکه از ماه داشت زیور و زب
 جا درو ماه روی چینی داشت
 هر دو شنبه درو نشستی شاه
 آنکه بودش اشاره از بهرام
 ۵۹۰ شد فروزان ز رنگ گلناری
 هر سه شنبه شه همایون تخت
 آن کزان قصرهای نیک نهاد
 دادش از رنگ لاجورد طراز
 چهار شنبه شه سپهر سریر
 ۵۹۵ آنکه بودش بهشتی نسبت
 شد مقام بت سپاهانی
 پنجشنبه شه سپهر جناب
 آنکه از بزم زهرو داشت نوید

هر یکی را بکوبی نسبت
 همچو خورشید ز روزین بود
 آفتابش در آفرین خوانی
 از دل آنجای میگشود گره
 بود چون ماه سبز عقل فریب
 که قمر را بخوشه چینی داشت
 مجلس آراستی بمنزل ماه
 بت روی درو گرفت مقام
 چون رخ گلرخان تاناری
 سوی آن گلستان کشیدی رخت
 بعطارد رقم زدش استاد
 ساختش منزل بت شیراز
 گشتی آنجایگاه مجلس گیر
 رنگ سنجابی آمدش زینت
 که شدش ملک حسن ارزانی
 باده خوردی درو بچنگ و رباب
 بود همچون عذار زهرو سفید

۵۸۴ - زر و زرین : ت - زرد و زرین .

۵۸۵ - میگشود : ت - میگشاد .

۵۹۴ - مجلس : ت - منزل .

شد مقام بت سمرقندی	غنچه بگشاده در شرخندی
بود هر جمعه شاه چرخ بساط	باده نوش اندرو زجام نشاط
آنکه دید از زحل اسامی طرب	بود مشکی چو عنبر اشهب
شد مقام نگار کشمیری	قدش از لب بچاشنیگیری
شاه شنبه درو گرفتگی جای	باده پیما شدی و بزم آرای
همچنین هفته هفته روز بروز	بودی از باده شاه بزم افروز

* طالع شدن آفتاب جمال بهرامی روز
یکشنبه که اول هفته است از کوه زر
که عبارة از گنبد زرین است و یا آفتاب
خراسانی و زر افشانی نمودن و عشرت
فزودن ۱

۶۵. اول هفته روز یکشنبه	گشت روشن چو خانه که و مه
زرگر آسمان بصیقل مهر	زنگ برد از صحیفهای سپهر
در شفق مهر بر فروخت عذار	چون در آتش زر تمام عیار
صبح بنمود روی تابانش	کوی زر دوخت برگریباننش

۵۹۹. - بگشاده : ت - بگشاد . ب. - نوش اندر : ت - نشان
درو . ۶۰۳. - باده : ت - باد .
۶۰۴. - از باده شاه : ت - آن پادشاه . ۱* : ت - رفتن
بهرام روز یکشنبه بگنبد زر و افسانه گفتن بت خراسانی .

کُود اکسیر شمسى افلاک
 ۶۱۰ چرخ از آفتاب ظاهر کُود
 بر سر سبزه گنبد زر بود
 بر فراز بساط سبز نورد
 گنبد زر بسبزه نور فشان
 شاه رغبت بجام زرین کُود
 ۶۱۵ با رخى همچو مهر عالمتاب
 طرفه کبکى خرام کُود بناز
 بر میانش زر کمر بسته
 کُود زرین سریر تمکین را
 قصر شاهى زرینه یافت اساس
 ۶۲۰ دلبران کرده زیور از زربفت
 شد خوامان مه خراسانى
 باتن سیم زر و زرین پوش
 دیده سیمین تنش زر زیور
 کُود برگرداو پری رویان

مس طشت سپهر از ریاک
 قبه زر برای گنبد زر
 که چو خورشید و چرخ اخضر بود
 گنبد زر غنچه گل زر
 بود نارنج تر ز برگ عیان
 همچو زر زر پوشی آیین کُود
 بر سر افسر نهاد از زر ناب
 حلقه گوش او چو دیده باز
 آفتاب آمدش کمر بسته
 روشنی داد قصر زرین را
 از پری پیکران زر لباس
 رخت ایشان سراسر از زربفت
 همچو خورشید در زرافشانی
 مهر مه را گرفته در آغوش
 شوشه نقره را گرفته بزر
 همچو ماه و ستارها پویان

۶۱۱ - که چو خورشید و : ت - همچو خورشید . ۶۱۷ - ز : ت -
 حذف شده . ۶۱۹ - ت - تخت شاهى زرینه یافت لباس
 ۶۲۲ : ت - بهی زر چه گشت عشر گوش .
 ۶۲۳ - ۶۲۴ : ت - حذف شده .

۶۲۵ شد شگفته ز باد شبگیری
 حلقه شد از بتان زرین رخت
 جام زرین چو در میان آمد
 شاه با آن بتان زرین پوش
 خاتم زر پیاله زرین
 ۶۲۶ جام زر بر فراز پنجه سیم
 زرد پوشان زباده مست خوا
 نی نایی که روح پرور بود
 چنبر دف زر و جلاجل سیم
 تار طنبور بود روح افزا
 ۶۲۷ سیم قانون بوصف درخور بود
 عود در زر گرفته دلکش
 همچنین تا دمی که زرین گوی
 شفق انگیز گشت پرتو مهر
 رشته بزمگاه روزگسیخت
 ۶۲۸ خامه از شمع رشک گلشن شد
 شمع مجلس بسان اهل نیاز
 خانه پر گلرخان مجمر دار

یک گل زرد و صد گل خیری
 گشت خلخال دار پایه تخت
 آتشی در درون کان آمد
 بمی زر چه گشت عشرت گوش
 کش ز یا قوت زرد بود نلین
 نرگسی مست از ریاض نعیم
 چون ز آتش سبیکه زر ناب
 بی نوا را سبیکه زر بود
 نرگسی بهر بزم شاه کریم
 زرد و نالان چو عاشق شیدا
 بهر اشعار جدول زر بود
 فیض ده همچو عود در آتش
 شد زمیدان چرخ بر یکسوی
 شد بفا نوس آل شمع سپهر
 سرنگون گشت جام و باده بخت
 از گل زرد باغ روشن شد
 زرد در خساره بسوز و گداز
 همه شان عود سوز و نور نثار

۶۲۳ - ۶۲۸ : ت - حنف شده . ۶۲۹ - بود : ت - داد .

۶۳۰ - نرگسی : ت - نرکس . ۶۳۱ - سبیکه : ت - سکه .

گنبد زرد همچو مجمر زر	گشته از آن بخور چرخ گذر
کرد رغبت بسوی بستر خواب	شاه چون مست شد ز بادۀ ناب
خواست افسانه از لب یارش	۶۴۵ میل افسانه بود بسیارش
آتش شاه بیش می شد تیز	سیمبر شد بعشوه عذر انگیز
سیمبر گفت کای سپهر سریر	چون شهنشه نگشت عذر پذیر
آفتاب نگین خاتم باد	خاتمت آسمان اعظم باد
غنچه سان در تبسم آمد و گفت	گوهری چند چون بدینسان سفت

* نسیم جانفزا از گلستان گل زرد خراسان
که شاه را بهوش ساخت و هم در آن خون
گل بستر استراحت انداخت ۱

روشناس و عزیز همچون زر	۶۵۰ بود در روم زرگری بهنر
ساختی آنچنانکه می باید	هرچه استاد عقل فرماید
بکر فکرش تصرفی دیگر	هر زمان داشت در نگارش زر
ساخت صندوقی آسمان کردار	کرد ذهنش تصرفی یلبار
ساخت در پنج روز ترکیبش	کرد از چارخانه ترتیبش
اصل او از مس مطلا ساخت	۶۵۵ خانها را درو مهیا ساخت
کز زرناب هیچ فرق نبود	زر بران مس بدان صفت اندو

۶۴۶ - نگشت : ت - بکشب . * ۱ : ت - حکایت مرد زرگر .
۶۵۳ - کردار : ت - مقدار .

ساخت در پایهاش گردونها
 گشت چون آن نمونه شکل پذیر
 شاه حیران آن گره بندی
 ۶۶. آن هنرها که بود یکسر دید
 شاه را از هنر چو زیور بود
 داد چندان زرش که آن پرداخت
 گشت دانای سحر اندیشه
 کرد تدبیر آن بفکر درست
 ۶۶۵. برد و در پیشگاه شاه نهاد
 مزدکار از خدیو لطف شعار
 همسرش بود نازنین حوری
 چشم او قصد کرده ایمان را
 صورت چین از او نموداری
 ۶۷. لعل او جان جاودانی بود
 رفته جان از خوام دم بدش
 داشت در عین اعتدال قدی
 چشم مستی و مستیش از ناز
 لب لعلی فریب روح فنش

تا توان بردنش به بیرونها
 برد پیش خدایگان سریر
 آفرین خوان آن هنرمندی
 هر طرف را که دید بهتر دید
 کرد تحسین چنانکه درخور بود
 ساخت از زر چنانکه باید ساخت
 در هنر پروری خود پیشه
 ساخت بهتر از آنکه بود نخست
 صدیک آنچه صرف کرد استاد
 یافت ده من زر تمام عیار
 نوری از چشم خلق مستوری
 کرده بیدین بسی مسلمان را
 چه نمودار نقش دیواری
 تشنه را آب زندگانی بود
 بلکه صد جان فدای هر قدش
 آفت جان و فتنه خردی
 گشته از نوک غمزه تیر انداز
 صد هزاران فسون بهر سخنش

۶۶۴. ساخت از زر : ت - سازد از زر . ۶۶۶. خود : ت - خود.

۶۷۱. هر : ت - یک .

۶۷۵. کرد بانواز آن کرم شادی.
خواست کش صرف انتعاش کند
عاقبت خواجه با پری خسار
نیست یکسان همیشه کار جهان
حالیا آنچه باید از اسباب
۶۸۰. به که این نقد را تلف نکنیم
دوستان و موافقان داریم
روز باشد که بخت برگردد
قد چون تیر من کمان باشد
دستم از کار نا امید شود
۶۸۵. دیده بی سواد این غمگین
گرم سازد سپهر کوره خاک
از طمع در صف هنرمندان
شودم گوژ پشت و دیده سفید
این بساط نشاط طی گردد
۶۹۰. شود این نقد کا مرانی گم
رخ ز مهر زرم زیر شود

یافت قصر امیدش آبادی
چند روزی بآن معاش کند
گفت کاین نیز خرج کرده شمار
بیوفا نیست کار و بار جهان
همه آماده است از همه باب
غارت گوهر از صدف نکنیم
بیکای این ودیعه بسپاریم
چهره از بهر زر چو زر گردد
تیر غم را تنم نشان باشد
موی چون دیده ام سفید شود
خاتمی گردد اوفاده نگین
تا کدازد مرا بقصد هلاک
کلبتینم برون کشد دندان
بندم از روزگار چشم امید
مرکب انبساط پی گردد
نبود روی خواست از مردم
این زر پخته دستگیر شود

۶۷۷. خرج : ت - چرخ. ۶۸۲. بهر : ت - مهر
۶۸۳. باشد : ت - گردد. ۶۸۳. باشد : ت - گردد
۶۹۱. پخته : ت - تازه.

روزی خود همیشه می اندوز
 داشت از دوستان وفا کیشی
 در طریق وفا جهان گری
 ۶۹۵. اعتقادی تمام داشت باو
 این ودیعه باو سپرد تمام
 زرگران دگر شدند آگاه
 ساخت هر یک بقدر دانش خویش
 حیلہ شان در دلش اشیر نمود
 ۷۰۰. چون ز منصوبها نبود گشاد
 گاه گفتند کاین نگارش چیست
 چون کشیدند آن بجز ثقیل
 که شکست عیارش آوردند
 محک امتحان چو حاضر شد
 ۷۰۵. باز گفتند اجرة این کار
 ما در اجرة کفایتی داریم
 شاه گفت ای ستمگران حسود

کدخدایی ز مور می آموز
 راست گوئی امانت اندیشی
 بر سریر کرم جوانمردی
 زو نهانی نداشت یکسر مو
 خود پی کار خویش کرد خرام
 کوچه سان یافت تربیت از شاه
 تحفه بهر شاه از کم و بیش
 تحفه شان در نظر حقیر نمود
 خواند هر یک بحیلہ داد زیاد
 آنچه زر داد شه نرفته دست
 گشت روشن امانتش بدلیل
 تهمت قلب کاریش کردند
 دشمنی شان بشاه ظاهر شد
 نیست ده من زر تمام عیار
 که ازین به نمونه پیش آریم
 آنچه من دادمش نه اجرة بود

۶۹۵ - اعتقادی : ت - اعتقاد . ۶۹۶ - ودیعه : ت - ودیعت .
 ۷۰۰ - بحیلہ : ت - زحیلہ . ۷۰۱ - زر داد شه : ت - شه
 داد زر . ۷۰۳ - کاریش کردند : ت - کارش آوردند . ۷۰۵ - اجرة :
 ت - اجرت . ۷۰۶ - اجرة : ت - اجرت . ۷۰۷ - اجرة : ت - اجرت

دادم آتش بصیغه انعام
 چون فسو نشان بشته نکرد اثر
 ۷۱۰ از در بارگاهشان رانند
 بودشان در میان جهود خسیس
 گفت شب رخنه در سر اش کنیم
 رخنه اش در جگر بیند ازیم
 شب که شب کرد خواب تافت کند
 ۷۱۵ آن جهود خسیس بی توفیق
 رخنه بر مخزنش در آوردند
 غیر از آن زر که پیش آنکس داشت
 دزد شب رو چو کرد پنهان چهر
 کهر بای سپهر گشت پدید
 ۷۲۰ خواجه برخاست خانه بی درید
 خواست کز آن زری که میداند
 گفت حالا جوانیم یار است
 روز پیری گشایمش از بند
 خرده داشت نزد مردم شهر

کاین صیاغت نمود و کرد تمام
 رویشان گشت از ملال چو زر
 تنش را بچوب رنجاندند
 در حیل اوستاد صد ابلیس
 رخنه را روزن بلاش کنیم
 گنجش از گنجدان پردازیم
 روزن ماه را بناخن کند
 بادوسه کمتر از جهود رفیق
 تاخت برسیم و بر زر آوردند
 دزد یکدانگ زر باو نگذاشت
 بود زرهای ثابتات سپهر
 ریزه گاه کهکشان برچید
 بر سر گنج رفت بی زردید
 خرجی چند روزه بستاند
 صبر بهتر که کار بسیار است
 طبع خود را بآن کنم خرسند
 رفت و آورد ویافت از آن بهر

۷۱۰ صیاغت : ت - صنعت . ۷۱۴ تاخت : ت - رخنه .
 ۷۱۸ - کرد پنهان چهر : ت - ساخت پنهان مهر .
 ۷۲۳ - آورد ویافت : ت - آورد یافت .

۷۲۵. بعد یکچند نا امیدي یافت
 همچو زهگیر خم شد اورا پشت
 خواجه افتاد در پریشانی
 روی گرداند از درش اقبال
 بنیم دانگش نماند از زر و مال
 ۷۳. زرش از دست رفت و زور از پا
 خواجه بی بهره بود از فرزند
 کای وفادار هیچ میدانی
 زر انعامی که شام داد
 هست در ذمت فلان صراف
 ۷۳۵. برو اورا نیاز من برسان
 شد خرامنده کبک کهساری
 صورت حال گفت با صراف
 گفت حاشا چه زر کجا دیدم
 باز گفتا چنین رخی که تراست
 ۷۴۰. کور از آینه بی نصیب بود
 گرتو با این جمال و نیکویی

آهویش لمعه سفیدی یافت
 کرد در دیده اش سپهر انگشت
 ماند در تنگنای حیرانی
 کرد او بار سویش استقبال
 تا کند صرف انتعاش عیال
 کار دشوار و چشم نابینا
 گفت روزی بیانوی دل بند
 که چه می بینم از پریشانی
 و ز چنین روزها پناهم داد
 که سپردم باو بخاطر صاف
 بستان آن زری که بود نهان
 خواجه را در مقام دلداری
 کرد انکار مرد نا انصاف
 هرگز این حرف نیز نشنیدم
 لایق چشم مردم بیناست
 مرده محروم از طبیب بود
 ترک او گویی و مرا جویی

۷۲۵. آهویش لمعه : ت - ترکش نقطه .

۷۳. چشم : ت - دیده .

۷۳۱ - بیانوی : ت - بیانو . ۷۳۴ - روزها : ت - روز بد .

نقد جانت نثار خواهم کرد
 صد ازین زر فدای یکنظرت
 بزر او شکیب یافته بود
 این روش نی طریق اهل وفا^{ست}
 نتوان گفت ترک یار قدیم
 نوگشش شد لبالب از شبنم
 می برد مال مرد بیچاره
 بفریب و فسون زبان بندی
 من هم از عمر گشته ام بیزار
 بلکه بهر تو جان فدا سازم
 از لبم آرزوی کام کنی
 سر نه پیچم ز بخت بیدارت
 بهر بیرون شدن ز جا برخا^{ست}
 مرغ نالان باشیانه رسید
 منکرست و نیاورد انصاف
 از چنان کار خود پشیمان شد
 بود یاری بشیخ الاسلام

سرفدای تو یار خواهم کرد
 گوبسوی من اوفد گذرت
 زن در اول فریب یافته بود
 ۷۴۵. خودش راه زد که این نه روا^{ست}
 گر بود یار نو بخلق کریم
 گشت در دیده آبش از ماتم
 لیک چون دید کان ستمکار
 کرد از غایت هنرمندی
 ۷۵۰. گفت کای همچو زرقام عیا^{ست}
 چیست کامت که آن روا سازم
 گر تو فردا پسین خرام کنی
 خانه روشن کنم بیدارت
 کرد با او چو این مقدمه را^{ست}
 ۷۵۵. شد خرامان و سوی خانه ر^{سید}
 گفت با شوهرش که آن صرا^ف
 زرگر این چون شنید حیران شد
 گفت چون بود بخت از ایام

-
- ۷۴۶ - نو : ت - تو . ۷۴۷ - دیده آبش : ت - دیده اش
 ۷۵۳ - بخت بیدارت : ت - حسن کردارت .
 ۷۵۷ - چنان : ت - چنین .

مشو خرامان وزین شکسته زبآن
 ۷۶. حال من پیش شیخ کن اظهار
 آن صنم گشت با نیاز تمام
 دید کان چشم روشن اصحا
 شیخ پنداشت کان فوشته بود
 آن صنم گفت من فوشته نیم
 ۷۶۵ گفت پس کیستی تو ای دلبر
 آب چشمش بروزگار تباه
 دستگاه وی از رواج افتاد
 داشت ده من زر تمام عیار
 که مددکاری کنی شاید
 ۷۷. چون چنین دستگیری از تو بود
 شیخ گفت ای نوکس سرمست
 با چنین زلف سرکش عیار
 هرکه را برد ابروانت دل
 گر برحمت بسوی ما آبی
 ۷۷۵ چون پری شیخ را فرفیفته ست
 گفت یا شیخ آنچه فرمائی

حضرت شیخ را سلام رسان
 شاید او چاره کند در کار
 متوجه بکعبه اسلام
 خوش نشستست پشت بر مخرا
 که ز نور خدا سرشته بود
 غیر جسمی ز گل سرشته نیم
 گفت هستم زن فلان زرگر
 شست از لوح دیده خال سیاه
 کارش اکنون با احتیاج افتاد
 پیش شخصی و میکند انکار
 زر از دست رفته باز آید
 هرچه زان در پذیری از تو بود
 زاهدانرا ربوده دل از دست
 شیخ صد ساله را دهی زنار
 سوی محراب کی شود مایل
 هرچه گویی و هرچه فرمائی
 خویشتن را بعد شیفه ست
 لیک یک امشب ببخشائی

۷۶۶ - لوح : ت - هردو . ۷۷. آ - چنین : ت - حذف شده .
 ۷۷۶ - یا : ت - با . ۷۷۶ - ت - کامجویی و کام فرمائی .

تا کشم درد دیده سرمه ناز
 ماه را آرم از کلف بیرون
 خانه را سازم از صفا چوبست
 ۷۸۰ صبحدم چون خرام فرمائی
 خواند چو این فسون بحضرت شیخ
 پیش شوهر نگار لاله عذار
 کرد زرگر ز شیخ قطع امید
 پیش ازین ابتلا بدام بلا
 ۷۸۵ بایدت رفت پیش او بنهفت
 تا که صراف را بنیروی شرع
 کرد پرواز آن خجسته خصال
 دید قاضی چو روی زیبایش
 حال پرسید از آن پری خسار
 ۷۹۰ حضرت قاضی از فسون سازی
 در دلش مهر او نهان میگشت
 هر نفس اشک خواست ریخت چو ابر
 داشت میل مطیع بودن نفس
 آنچنان خویش را بحیرت داد

سیم تن را دهم ز حله طراز
 صبح را سازم از شفق گلگون
 گل و خاکش کنم عبیر سرشت
 کام جوینی و کام فرمائی
 رفت دردم برون ز خمت شیخ
 نا امیدی ز شیخ کرد اظهار
 گفت کای رشک قبله جمشید
 داشت قاضی ارادتى با ما
 شرح احوال من سراسر گفت
 آن کند کاورد بهوش از صرع
 سوی قاضی شهر شد فی الحال
 کرد در چشم خویشتن جایش
 کرد احوال خویشتن اظهار
 با تذرو آمدش سر بازی
 هردمش آب در دهان میگشت
 باز خود را نگاه داشت بصبر
 باز میزد عنان توسن نفس
 کز حیات خودش نیامد یاد

۷۷۷، ۷۸۰ : ت - حذف شده . ۷۸۱ - رفت دردم : ت -
 دردم آمد . ۷۹۲^آ - چو : ت - از .

۷۹۵. نفس اولین که بهش گشت
 در جواب چنان فسون سازی
 بعد یک ساعت آن سرشته تو
 داد رخصت تذرو صید انداز
 که بگفتار همچو شهد و شکر
 ۸۰۰ که اگر قاضی مراد دهد
 گفت قاضی چه جای آن باشد
 رفت بیرون ز خدمت قاضی
 که چو فردا سپاه خسرو روز
 چاشت قاضی برش خرام کند
 ۸۰۵ باز گشت آن نگار لاله عذار
 قاضی از دوستی نمی لافد
 شوهرش باز قفل راز گشود
 که باو نیز داشت اخلاصی
 سوی مفتی چو رفت سرور و
 ۸۱۰ او هم اظهار عشق بازی کرد
 که چو پیشین شود روز دیگر

نفس دیگرش فراش گشت
 بر نیامد ز قاضی آوازی
 دید کامد بجسم قاضی هوش
 بلب سا حرف سون پرداز
 بردش دل زدست و هوش از سر
 گره بسته را گشاد دهد
 کثمت صرف اگر چه جان باشد
 داده اش وعده کرده اش راضی
 بر سیاهان شب شود فیروز
 وز لبش آرزوی کام کند
 گفت با شوهرش که ای غمخوار
 دشمنی را کند می بافد
 سوی مفتی اشارتش فرمود
 داشت او هم عنایت خاصی
 دیدش آشفته حال چون دگران
 از لب این نیز چاره سازی کرد
 مفتی آید بخانه دلبر

۷۹۶ ، ۷۹۷ : ت - حذف شده .

۸۰۲ : ت - وعده داد ساختش راضی .

۸۰۴ - وز : ت - از . ۸۱۱ - بخانه : ت - بسوی آن .

باز زن سوی شوی آمد و گفت
 گفت باشنه یاری داریم
 شد خرامان تذرو کھساری
 ۸۱۵ شنه خود عاشق قدیمش بود
 داشت در دل نهان وفایش را
 ظاهرش زرد و دل پراز خونا
 لیک چون بود آن طلیعه نور
 داشت در زلف او دلی در بند
 ۸۲۰ آن پری کش بقلب تاخه بود
 شنه چون دید روی دهر خویش
 یافت چون آرزوی دیرینه
 کرد اظهار عشق باز یها
 گفت فرد میانه دو نماز
 ۸۲۵ باز آمد بکوی خود دلدار
 صبحگاهان که شیخ نورانی
 نفسونی لطیف جانانه
 شیخ الاسلام بر درآمده بود
 درگشاد از برای حضرت شیخ

که ز مفق دگر کلی نشکفت
 رو کز او یاری بدست آریم
 جانب شنه در پی یاری
 دل ز هجران او دونیمش بود
 کرد در چشم خویش جایش را
 چون صراحی زر پراز می ناب
 بصلا حیت و وفا مشهور
 بخیالی ازو شدی خرسند
 عاشق خویش را شناخته بود
 شست پایش بدیده تر خویش
 دل طپیدن گرفت در سینه
 یافت امید دلنوازیها
 شنه آید بکوی آن طناز
 ناامیدی ز شنه کرد اظهار
 شد عیان از لباس ظلمانی
 خواجه را ساخت غایب از خانه
 بر درش حلقه طلب زده بود
 گشته مایل ز جان بخدمت شیخ

۸۱۶ - کرد : ت یکرده .. ۸۲۰ - شناخته : ت - نواخته ..
 ۸۲۸ - طلب : ت - وفا .. ۸۲۹ - گشته مایل ز جان : ت - گشت مایل بجان

۸۳. شیخ الاسلام یافت فتح الباب
 خانه خالی و دلبری طناز
 شیخ پرهیز داشت از باده
 گفت کای قبله زمان و زمین
 خرقه میسوز و سبحه می انداز
 ۸۳۵. فارغ از جان و خالی از تن باش
 شیخ چون این سخن زیار شنود
 خوش درآمد باده رنده
 داشت دلبر بخاطر افوژی
 شیخ در بند آن که چون سازد
 ۸۴. هودم از نوفسانه می خست
 لحظه لحظه حدیث می پرسید
 خاست از جا نگار ملک آرا
 داشت صندوق مس که زر گریخت
 چون بیک حجره شیخ راجداد
 ۸۴۵. قاضی آمد بخانه از بیرون

نقل دید و شراب ناب و کباب
 ناز میکرد در لباس نیاز
 گرچه بودی عنان زکف داده
 باده نوشی کن و مباش غمین
 تا توان گفتنت ز اهل نیاز
 یعنی از خود درآی و بامن باش
 غیر میخوار گیش چاره نبود
 از می عشق مست و دیوانه
 تکیه بر متکای زر دوزی
 کز دل خویش غم برون سازد
 کام خود را بهانه می خست
 ناکه از در صدای حلقه رسید
 دید بر در ستاده قاضی را
 حجره بهر شیخ ازان پرداخت
 بهر قاضی در سرای گشاد
 لیلی دید صد دلش بجنون

۸۳۲ - ز : ت - حذف شده . ۸۳۳ - کای قبله : ت -
 ایقبله . ۸۳۴ - نوشی کن : ت - می نوشی .
 ۸۳۷ - از : ت - ز .
 ۸۳۹ - سازد : ت - تازد . ۸۴۱ - رسید : ت - شنید

آمد و بر سر پیر ناز نشست
گفت قاضی شراب چون نوشم
داد آن دلبر فسون پرداز
تا کند غارت دل از قاضی
۸۵۰ گفت کای عشق گشته آخو نیز
یا بکوی مغان میار گذر
یا بمیخانه رو مکن بشتاب
یا مگو بر مراد نفس سخن
قاضی بیت پرست لا یعقل
۸۵۵ گرچه پرهیز کاری فرمود
خوش در آمد بعیش نوشیدن
بود پیشین ز در صدا آمد
سرو آزاد از زمین برست
دید مفتیست آمده بر در
۸۶ در یک حجره دگر بگشاد
در خانه گشاد و باز به بست
مفتی از روی خود نمایها
باده از دست سیمبر نگرفت

آمد آن ماه جام بر سر دست
من که بی باده مست بیوشم
لعل طناز را اجاره ناز
بمی ناب سازدش راضی
مشق بازی و آنکهی پرهیز
یا بکن خرقة صلاح از بر
یا سروتن بشوی از می ناب
یا بکُش دست و هر چه خواهی کن
خار خاری ز باده داشت بدل
لیک موقوف یک اشاره بود
گشت مشغول باده نوشیدن
از صدا خانه در ندا آمد
جانب در دوید چابک و چست
طاقش طاق در غم دلبر
و نذران حجره جای قاضی داد
مفتی آمد درون بعیش نشست
کرد اظهار پارساینها
سیمبر را ولیک درنگرفت

۸۴۶ - سر : ت - کف . ۸۴۸ - اجازه : ت - اجازت .
۸۵۶ : ت - خوش در آید بعیش نوشیدن . ۸۵۶ - گشت : ت - بود .

در کفش می نهاد و گفت بنوش
 ۸۶۵. سرمپیچان ز من چو مهمانی
 توبه کن زین می خمار آلود
 مفتی از عشق چون نبود صبور
 جام از دست او گرفت و کشید
 رفت بانو چو سرو آزاد
 ۸۷۰. شد ز صندوق باز جره گشای
 شحنة چون از برون درنو آمد
 بود در عین چشم بندی حور
 کس نه همراه عاشق بپوش
 بدره زر بدستش آتش رنگ
 ۸۷۵. خوش درآمد ز در یتیمانه
 آن برخسار مهر عالمتاب
 شحنة کردش بجام می تکلیف
 او نیالود لب بباده ناب
 شحنة بی تاب و آن بت گلرنگ
 ۸۸۰. دلربا در بهانه کوشیها
 آن ستاده بصد هزاران ناز

عاشقی دین چه میکند یا هوش
 چون روی سوی خانه خوددانی
 که در توبه باز خواهد بود
 هم شنید این حدیث از لب حور
 باز آواز در بگوش رسید
 دید شحنة است بر در استاده
 کرد خالی برای مفتی جای
 با صد افسانه و فسون آمد
 تا کند چشم روشن از آن نور
 جز سبوی می آن دگر خاموش
 که فلندی گداز اندر سنگ
 غیر برده گرانی از خانه
 با حریفان نخورده بود شراب
 که هوایی خوش است جای طیف
 کرد شیرین بهانه بجواب
 داشت در وادی نشاط رنگ
 شحنة در عین خود فروشیها
 وین فتاده بصد هزار نیاز

۸۶۶ - زین : ت - ز .

۸۷۲ - نور : ت - حور

آن شه و این گدای حلقه بگوش
 توسن شحنه خورد رمز صدا
 دید صراف را بوعده راست
 ۸۸۵ گفت با شحنه حاکم شهرست
 شحنه افتاد در غم ناموس
 در آن حجرها بقفل به بست
 عاشق آمد درون تهی قالب
 دید ماهی گشاده پیشانی
 ۸۹۰ فتنه را کرده ابرویش خاب
 کرده ظاهر ز عین عیاری
 لب افسونگوش زجنس نبات
 رخ او لاله چشم نرگس باغ
 بر زبان لطف و قهر زیر زبان
 ۸۹۵ او ز حیرت چو شمع پا بر جای
 منتظر کان پری چه کار کند
 آن پری در گرشمه انگیزی
 بی زبانرا بخنده جان میداد
 باده مجلس فروز و دل مشتاق
 ۹۰۰ یافت عاشق زبان گویایی

کامد از در صدای حلقه بگوش
 بدر آمد زن از درون سرا
 آمده آنچنانکه دل میخواست
 که لبش از صلاح بی بهرست
 یار کردش بحجرهء محبوس
 در صراف برگشاد و نشست
 پر زخون دلش تنی تالب
 داده از لب صلاهی مهمانی
 غمزه را کرده نرگش نایب
 لبش آیین میهمان داری
 غنچهء آب خورده زاب حیات
 باغ جانرا بلطف چشم و چراغ
 همچو زهری در انگین پنهان
 نقد جان بر کف ایستاده بیای
 گر اشارت کند نثار کند
 غمزه را داده شغل خونریزی
 وز لبش در سخن زبان میداد
 بنهایت رسیده روز فراق
 گفت کای سرو باغ رعنائی

گر مرا محترم کنی چه شود.
 آن پریچهره گفت با صراف
 گر ز انصاف داری آگاهی
 خانه چون بود خالی از اغیار
 ۹۰۵ در فلان روز خواهی زرگر
 لیک تا از لب ت نگیرم کام
 این سخن گفت بادلای راضی
 شیخ الاسلام و شهنیز گواه
 کاین چه دیوانگی و خود را بیست
 ۹۱۰ بفسون می بری ز مردم مال
 قصد ناموس مردمان بفسون
 زرگر کور نیز حاضر شد
 شاه گیتی فراز کرسی بود
 که درون رفت زرگر نومید
 ۹۱۵ کرد ظاهر فغان دل چو جرس
 آنچه دادی بمن با جرة کار
 جمله در نزد مرد صرافست
 بستان زین جوان ز من پیر
 از ستمکار قلب بستان زر

بوسی از لب کرم کنی چه شود.
 که عنان بر متاب از انصاف
 دهمت بوس و هر چه می خواهی
 گفت صراف کای پری رخسار
 بمن آمد سپرد ده من زر
 چون شوم پخته و دهم ز رخام
 که شنیدند مفتی و قاضی
 چنگ در دامش سبک زد ماه
 یاوه گوئی و باد پیماییست
 بعد از آن میکنی طمع بعیال
 میکنی نیستت مگر ناموس
 قلبی قلب کار ظاهر شد
 بر سر عدل و داد پرسی بود
 اشک ریزان ز دیدهای سفید
 که بداد غلام پیر برس
 بود ده من زر تمام عیار
 که دلش بی نصیب از انصافست
 چون فتادم ز پای ستم گیر
 زر بخشیده را ببخش دگر

۹۲. شاه پرسید از حقیقت کار
 از کمین آن نگار بیرون چیست
 شاه گفتا برو گواه بیار
 بستانم ازین مکان فسوس
 رفت و صندوق را کشید برو
 ۹۲۵ شاه حیران که آن طلسم انگیز
 همه حیران و او بنیروی هوش
 راز را درگشود از حجرات
 شیخ الاسلام و مفتی و قاضی
 گفت شاها گواهم اینانند
 ۹۳. شاه از آن حال درخوش آمد
 حال پرسید از آن گرفتاران
 همه سرها به پیش افکندند
 چون نیامد زبانشان در کار
 آن پری سر بسجده برد فرود
 ۹۳۵ قد برافراخت سرو گلشن راز
 که شها عالمت مسلم باد

کرد انکار مرد حیلہ شعار
 که برین ماجرا گواهم هست
 که گواهی دهند بر اقرار
 زر که نشنیده است بانگ خروس
 پیش شاهش رساند با گردون
 چه فسون میدمد بر آتش تیز
 برگرفت از سر طبق سرپوش
 آمدند از درون برون حضرات
 شحنه کز وی خدا بود راضی
 که امینان و پاک دینانند
 دل دریاوشش بجوش آمد
 پاک دینان و راست گفتاران
 چین در ابروی خویش افکندند
 حال پرسید از آن پری خسار
 سرو آزاد را بنفشه نمود
 بدعا کرد قصه را آغاز
 آشکارت نهان عالم باد

۹۲۱ - برین : ت - درین . ۹۲۵ - بر آتش تیز : ت - بدانش نیز .
 ۹۲۸ - خدا بود راضی : ت - خداست ناراضی .
 ۹۳۱ - گفتاران : ت - کرداران .

بعد از آن با عبارتی زیبا
 چون پری این حدیث برد بسر
 اهل مجلس شدند تحسین گوی
 ۹۴ خسرو داد بخش با انصاف
 کرد از احوال شیخ و یاران یاد
 طرفه تر این که در خزانه شاه
 مرد اگر بود کور مادر زاد
 گشت خازن بامر شه مامور
 ۹۴۵ گشت از توتیای دیده فروز
 پر بر آورد بال کنده غواب
 چشم بی نور او جهان بین شد
 شاه از درد و غم گرانش داد
 یافت زرگر چنانکه میخواهی
 ۹۵۰ شاه از خلقتش گرامی کرد
 خلقتش را طراز از زر بود
 بزر آراسته است کار جهان
 آفتابست زر و زرین پوش
 زر بود دلفریب محبوبان

گفت احوال خویش سرتاپا
 خلق حیران آن کمال و هنر
 عاقبت بر مرادش آمد کوی
 زر او را ستاند از صراف
 هر یکی را جزای خویش بداد
 سرمه بود بهر چشم تباه
 سرمه فی الحال روشنی میداد
 که در آرد به چشم زرگر نور
 شب تاریک خواجه غیرت روز
 یافت موی سفید گشته غضا
 بلکه روشن تر از نخستین شد
 اختصاصی ز همکنانش داد
 اختصاصی بخدمت شاهی
 در میان جهانیش نامی کرد
 زر و زرین ز پای تا سر بود
 هست از زر اثاث پادشاهان
 دلبران از زرند حلقه بگوش
 در کمر کرده دست باخوبان

۹۳۸ - حیران آن : ت - حیران در آن .

۹۵۲ - اثاث : ت - ناب .

۹۵۵ شمع زردی که از زرش لگنت
نوکس از زرشگفته رخسارست
گونه زر علامت فودیت
شاه زرین لباس زرد قبا
دست درگودنش حمایل ساخت

بنگر کافآب انجمنست
گل زرد آفتاب گلزارست
روشنایی زر هم از زردیت
چون شنید این از آن جهان آرا
طوق زرین بگردنش انداخت

۹۵۸ - قبا : ت - قبا ی .
۹۵۸ - آرا : ت - آرای .

* رستن آن سروستان شاهي روز دوشنبه از چمن روانبخش گنبد مينايي و با سبز نوخير گلشن جان عشرت کردن ۱

داد آرایش بساط نشاط	۹۶. چون دوشنبه سپهر سبز بساط ^ط
چشمه از زیر سبزه پیداشد	صبح از پرده آشکارا شد
لاله و گل ز روی سبزه دمید	سرخي از اوج کوه گشت پدید
جام جمشید را بچرخ آورد	مجلس آرای چرخ سر بر کرد
گنبد سبز گشت و جام شراب	چرخ اخضر ز مهر عالمتاب
گنبد سبز را منور کرد	۹۶۵ شاه گیتی چو مهر عالم کرد
مجلس آرا چو شمع سبز قباي	سبز پوشیده شاه روشن رای
همچو مه در حریم مينايي	شد بشادی و عالم آرايي
زیرش از سبز خلعتان چمنی	گنبد سبز همچو ناروئی
همچو ابروی و سمه کرده یار	طاق او دیده زیور از زنگار
زنگ میبرد از دل غمگین	۹۷. فرش زنگارگون بروی زمین
چمنی بود پر ز تازه نهال	فرش سبزی که بود سبزه مشک ^ل
بر فرازش ز مردین اورنگ	سنگ فروشش ز یشم صافی ^ل زنگ

* آت - رفتن بهرام روز دوشنبه بگنبد سبز و افسانه گفتن بت
چینی . ۹۶۵ - مهر : ت - ماه .

بت چینی طراز چینی پوش
 بهر تعظیم سرو آزادی
 ۹۷۵ داشت شیرین لبی بذوق تمام
 تا کند طوطی چنان شیرین
 یا که در سبزه چشمه بصفای
 ساقی سبز چهر ته گلگون
 جام می ماه نو ولی بی سلخ
 ۹۸۰ چون چنان ساقی روان گردد
 بی نایی که بود شعله فکن
 به نیش چشم دلبران حیران
 دف قوال سبز زیور او
 شب که آویخت پرده وار فلک
 ۹۸۵ شد شبستان دران شب تازی
 هر طرف شمع سبز مهر آثار
 قلمی حرف شوق کرده رقم
 از حریفان عنان پرده شراب
 شاه با آن نگار تاتاری

شد بیدار شاه عشرت گوش
 خاست از روی سبزه شمشاد
 چون نباتی درون شیشه مقام
 از نباتش مذاق جان شیرین
 بهر خضری پراز زلال بقا
 کرده از عشوه در درونها خون
 سبز ساقیش کرده پرمی تلخ
 گردد زهر نوش جان گردد
 بود شمعی ز لعل دیده لکن
 راست چون چشم نرگس بستان
 چنبر چرخ گشته چنبر او
 پرده سبز همچو پَر ملک
 روز روشن ز شمع زنگاری
 قلمی رنگ کرده از زنگار
 رشته اش در دروچو نال قلم
 هر کسی برده سربه بستر خواب
 تکیه زد بر بساط زنگاری

۹۸۴ - چشم : ت - ساق .

۹۸۸ - ر بوده : ت - ربود .

۹۸۸ - برده سربه بستر : ت - برد سربالاش .

۹۹. کرد اشارت که آن نشاط انگیز
 آن پری از بهانه کوشیها
 عذر چون پرده پوش راز نبود
 که سرت سبز باد و دل خرم
 چون دعا زیور شبستان کرد
 ۹۹۵ گفت گرمی ز گرمی سخنش
 از سخن در چنان شب ظلما

گوید افسانه فسون آمیز
 کرد از عذر پرده پوشیها
 بد ما لعل دلنواز گشود
 زنگ غم از ضمیر پاکت کم
 غنچه را از نسیم خندان کرد
 آب میشد حدیث در دهنش
 شاه را میچشانند آب حیات

* شکر ریزی طوطی شیرین گفتار و چاشنی گیری شاه شکر تثار ۱

از سخن در چنان شب ظلمات
شاه را میچشاند آب حیات
ماورالنهر را بزیب تمام
طرفه شهر است شهر سبز نام
بود وقتی ز وقتی ز قدیم
پادشاهی درو بخلق کریم
۱۰۰۰ پسری داشت همچو ماه تمام
سرو قد گلرخی تذرو خرام
لب لعلش چو غنچه نازک و تر
جان پاکی ز روح نازکتر
گشته ظاهر ز صفحه رؤش
دو خط مستدیر ابرویش
ماه نو چون نظر برو افکند
ابروی خویش را بناخن کند
چشم مستش که بود آهوی چین
داشت با خویش نافه مشکین
۱۰۰۵ در خم آن دو زلف چو کانی
ای بسا کوی دل بحیرانی
دلش از صید دیده بود گشاد
جان پاکان شکار آن صیاد
صید دل کرده چشم طنازش
مرغ جانها شکار شهبازش
بر سرش پر پر از خم و تابانی
صید دل را بشکل قلابی
دلبری در نگوئی افسانه
او چو شمع و پرش چوپروانه
۱۰۱۰ هر که میدید بر سراو پر
شه بد لجویی جگر گوشه
بود هر جا ز نوع شهبازی
مرغ روحش همی پرید از سر
بود در جستجو زهر گوشه
یاز شاهین چرخ پروازی

* ۱. ت - حکایت شهر سبز . ۱۰۲ - دو : ت - در

یا زمرغان که بود خاطر خواه
 وقتی از هند مرد دلجویی
 ۱۰۱۵ طوطی در کمال گویایی
 رفته از غیرت تکلم او
 طوطی با حدیث همچون بات
 راز فهمی بحرف جان افروز
 همچو مرغان قدس ناطقه دار
 ۱۰۲۰ جبرئیلی بنیکویی جمال
 شه چو بشنید وصف آن گفتار
 مرد چون میل شاه دید شافت
 شاه آن طوطی خجسته بیان
 شاهزاده از آن سخن دانی
 ۱۰۲۵ هر چه پرسید از آن مسیح اعجاز
 داشت با خویش گاه و بیگاهش

خواستی بهر آن سلیمان جاه
 داشت یک طوطی سخن گویی
 در سخن پیسته اش شکر خای
 آب حیوان بخاک تیره فرو
 خضری حامل زلال حیات
 زود از آدمی زبان آموز
 گشته اش حافظه بنا طقه یار
 از بیان کلام و سبزی بال*
 گشت خواهان مرد طوطی دار
 برد طوطی و تربیتها یافت
 جانب شاهزاده کرد روان
 لب گشاده در آفرین خوانی
 گفت اورا جواب روح نواز
 هر کجا رفت بود همراهش

۱۰۱۶ - نوع : ت - جنس . ۱۱۷ ، ۱۰۱۶ ، ۱۰۱۵ : ت - ۱۰۱۷ ، ۱۰۱۶ ، ۱۰۱۵

۱۰۱۸ ، ۱۰۱۹ : ت - حذف شده در عوض این ابیات افزوده :

سبز و شیرین چو میوه فصل بهار میوه از سخن حلاوت دار
 ۹۹ : ت - افزوده :

سبزیش همچو خط محبوبان بسخن دلفریب چو خوبان

گشت روزی سوار بهر شکار
 شاه را دشمن قدیمی بود
 منتظر کان سوار شیر شکار
 ۱۰۳. شاهزاده چو سوی صید شتافت
 در فضای شکار بازی کرد
 بود صد کس رفیق شهزاده
 بی زره جمله بهر صید سوار
 سپرو خود فی بهمراهی
 ۱۰۳۵ دشمن دون چابک از دیشه
 شاهزاده بکینه پای فشرد
 دل دشمن بنوک پیکان سفت
 بود چون بخت بدستیز انگیز
 دشمنی از کمین کمند انداخت
 ۱۰۴. دشمن زردخشم دیر اصلاح
 گفت باد یو سیر تی بیدین
 بسته اش سوی ملک ما برسان
 ملک را چون بدست یافت کلید

ماند در شهر آن شکر گفتار
 در عداوت عجب غریبی بود
 کی کند سوی صیدگاه گذار
 فرصت وقت را غنیمت یافت
 بر سر شاه ترک تازی کرد
 چون شکاری بجرگه افتاده
 کس نپوشد زره برای شکار
 بی گل و غنچه گلبن شاهی
 کرد در حیلۀ ساحری پیشه
 خویشتن را بگردگار سپرد
 کرد کاری که باز نتوان گفت
 تنگ آمد برو فضای ستیز
 بکمندی اسیر خویشش ساخت
 یافت چون فتح ملک را مفتاح
 کاین سلیمان بی سریر و نگین
 مرسانش بخیل همنفسان
 خود چو دیوی بشهر سبز دوید

۱۰۲۸ - غریبی : ت - غنیمی . ۱۰۳۷ - پیکان : ت - مژگان

۱۰۴۰ - اصلاح : ت - صلاح .

۱۰۴۱ - بیدین : ت - بددین . ۱۰۴۱ - کاین : ت - کای .

قصه کوتاه عدوی دیونهاد.
 ۱۰۴۵ شاه از شهر سبزپرن و تاخت
 شاهزاده چون بد برتن یافت
 داشت در ره زدست بخت غریو
 ناکه از طالع همایون فال
 بود آنروز خفته همراهش
 ۱۰۵۰ باگلی گشت بلبل دمساز
 چون نگه کرد طوطی خود یافت
 یادش آمد ز ملک و مال و پدر
 گفت طوطی که دشمن سرخت
 بخواسان گریخت خسرو عصر
 ۱۰۵۵ شاه را قهر با جگر آمیخت
 جست از جای خویش مردانه
 سرش از تن ربود چابک و چیت
 کرده در بر سلیح دشمن را
 هر که همراه بود گشت بتیغ
 ۱۰۶۰ رخس را پویه داد در صحرا

مملکت را زدست شاه ستاد
 خویشان را بسزوار انداخت
 خویشان را اسیر دشمن یافت
 راه و بی راه همراهش آن دیو
 یافت جای نشیمن اقبال
 طوطی شد دوچار ناگاهش
 جبرئیلی بیوسفی همراز
 محنت خویش را یکی صد یافت
 کرد از گریه آهوانا تر
 شد خداوند تاج و کشور و تخت
 کرد سویت مرا روانه ز قصر
 جراتی کرد و بندها بگسیخت
 گشت غالب بدیو دیوانه
 خود چو سرو از میان زین برست
 قلعه ساخت آهنین تن را
 بازوی خویش را نداشت دریغ
 کرد از نعل رخنه در خار را

۱۰۴۲ - زدست : ت - درست .

۱۰۵۲ - مال و پدر : ت - مال پدر .

۱۰۵۵ - جراتی : ت - حمله . ۱۰۵۸ - ساخت : ت - داده .

بسم آهنین زمین را کند
اسب از ماندگی شدش دلش
سوده نعلش براه ناهموار
بدیاری رساند اقبالش
۱۰۶۵ دید یاری سه چارگشته رفیق
شاهزاده رسید و پنجم شد
چون بدیدند آن رفیقانش
حال پرسید از آن جهان گودا
چه کسانید و از چه مملکتید
۱۰۷۰ از چه منفید و غمزان بگجا^{ست}
بدعالب گشاد دانایی
که لب ت تا بود شکرخا باد
مارفیکان که راه پیمایم
بود شاهی دران دیار عزیز
۱۰۷۵ عدلش آراسته زمین و زمان
صلح داده میان آتش و آب

از زمین رخنه در سپهر افکند
ماند برجا بسان صوت خویش
همچو ماه گذشته از ده و چار
کرد از خصم فارغ البالش
همه با یکدگر رفیق و رفیق
مهر خاور قرین انجم شد
همه کردند جای در جانش
کای رفیقان و ای جوانمردان
که جوانمرد و آشنا صفتید
در چه فکرید گفت باید راست
در سخن طوطی شکر خانی
عارضت مهر عالم آرا باد
همه از شهر سبز می آیم
عادل و تاج بخش و باتمیز
مملکت را ز فتنه داده امان
ز پور خسرویش شرع و حسا

۱۰۶۴ - بدیاری : ت - سوی شهری .

۱۰۶۵ - رفیق : ت - و شفیق .

۱۰۶۶ - قرین : ت - رفیق . ۱۰۶۹ - آشنا : ت - آدمی .

۱۰۷۰ - و : ت - حذف شده .

گشته از عدل آن سپهر مکان
 جور ترکان ندیده دیاری
 کس بسیم کسی نداشت نظر
 ۱۰۸۰ ناگهش بخت بازگونی کرد
 کرد با او زمانه کار غریب
 او چو از خصم ناامیدی یافت
 تا کیش بخت همعنان گردد
 بید اندیش خویش بنماید
 ۱۰۸۵ کاشکی خصم خارج اندیشه
 عدل در دور آن جفا کاران
 دل مردم ز مهر گشته جدا
 مردمان از جفای آن ارذال
 مملکت از جفایشان در تاب
 ۱۰۹۰ ما قتاده چنین بملک غریب
 هست شهر خجند مقصد ما
 بعد از آن هر کسی زبان بگشود
 آن یکی گفت بنده نقاشم

فته در ابروی بتان پنهان
 جز دل عاشق وفا داری
 بجز از سیم ساعد دلبر
 کوبک طالعش زبونی کرد
 دشمنی آمد از دیار غریب
 چند روزی عنان زخیم بتان
 آفت جان دشمنان گردد
 دست بروی چنانکه می باید
 عدل و انصاف داشتی پیشه
 قحط شد چون وصال دلداران
 چون دل از عاشقان بی سروپا
 همچو زلف بتان پریشان حال
 چون دل عاشقان خسته خراب
 از جفای رقیب و هجر حبیب
 تا شود نیک طالع بد ما
 صنعت و حرفتی که داشت نمود
 همچو مانی بنفش جماشم

۱۰۹۰ - ت :

ما از آن ورطه با دل پر خون چار و ناچار آمدم برون
 ۱۰۹۳ - ت - بفسون نقش بند و جماشم .

دیگری گفت بنده شیشه گرم
 ۱۰۹۵ کرد ملاحی آن دگر اظهار
 دیگری گفت من درود گرم
 نوبت شاهزاده شد بسخن
 پسر آن شهم که میجوید
 کرده رم زان بلای ناگاهم
 ۱۱۰۰ قصه کوتاه پنج یار جوان
 داده القصه بخت قبلشان
 شد یکی زان مسافران غویب
 آن رفیقان هم آمدند درون
 خسروی بود در دیار خجند
 ۱۱۰۵ مثل او در جهان دیرنورد
 آفتابی که مهر فرخ فال
 حور از مهر روی او شیدا
 نه پری مثل او نه حور جهان
 حسن یوسف قرین نبود اورا

هست روشن بهمکنان هنرم
 کاشنایم ببحر مردم خوار
 ره بهنجا رچوب و تیشه برم
 لب شیرین گشاد و گفت که من
 پرتو آن مهم که میگوید
 هرکجا میروید همراهم
 بحدود خجند گشته روان
 در دیار خجند منزلشان
 داد در شهر منزلی ترتیب
 منتظر تا چه آید از گردون
 دختری داشت همچو سرو بلند
 نه فلک زاده نی زمین پرورد
 بود پیشش چومه بصف نعال
 پری از رشک روش ناپیدا
 آفتابی بنور خویش نهان
 بچه صورت توان ستود اورا

۱۰۹۸ - میجوید: ت - میگوید .

۱۰۹۸ - میگوید : ت - میجوید . آ ۱۱۰۰: ت - داد القصه بخت

قبلشان . آ ۱۱۰۰ - دیار : ت - حدود .

۱۱۰۵ تا ۱۱۰۹ - ت : حذف شده .

۱۱۱۰ همچو خورشید قاهر او را نور
آنکه ماهش ز رشک کاسته بود
وقت مولود واقفان نجوم
که شود عاقبت شکار کسی
لیلی آنچنان شود مجنون
۱۱۱۵ شه بتدبیر التجا برده
ساخته یک محفّه از مینا
قصر مینا نهاده نامش را
بهر آن آفتاب از دل خاک
ساخته بر فرازش ایوانی
۱۱۲۰ آن محفّه درون آن ایوان
کرده در برج گنبدی چوبهشت

مردم چشم غیر از او مهجور
پادشاه از خدایش خواسته بود
کرده بودند حال او معلوم
ماشق ناتوان زار کسی
بی اجازه رود ز شهر برون
آن پری را بشیشه جا کرده
چون طلسمات بوعلی سینا
کرده جا سر و خوش خرامش را
گردد برجی رسانده تا دل خاک
بدنی بهر آنچنان جانی
جای بلقیس دور از دیوان
منزل دایگان حور سرشت

۱۱۰۵-۱۱۱۰ : ت - حذف شده و در عوض این ابیات افزوده :

چشم بندی بنرکس میّار
قوس ابروی دلفروزش بود
ابروش چون کمان ز نکاری
دهنش نصف نقطه موهوم
نسبت آن دو کیسوی پرتاب
فوق او کرده عقل را شیدا
۱۱۱۵ - تدبیر : ت - تدبیرش .
دل شکافی بغمزه خونخوار
سبز از رنگ و سمه توزش بود
شیوه غمزه اش کمانداری
گرچه نقطه نمیشود مقسوم
چون کلاف است بر رخ مهتاب
چون هلالی بشب شد پیدا
۱۱۱۸ - تا دل خاک : ت - بر افلاک .

دایگان چاره جوی هفته و ماه
 گرد برگرد آن حصار بلند
 شاه در قصر خود چو در درج
 ۱۱۲۵ روبروی نگار سیمین بر
 کرده جا تا وز آینه بیند
 گز فرشته با و سخن گفتی
 جز کنیزی دو کامدی بر بام
 صبح و شامش نظر در آینه بود
 ۱۱۳۰ آن گهر را محقه درج شده
 در زمره چو رشته جاکرده
 بود در چشم مردم بینا
 کرده در شیشه آن پریش جا
 روزی آن طوطی مسیح اعجا
 ۱۱۳۵ رفت و آن حال را معاینه دید
 در قفس دید مرغ بوالعجبی
 کرد پرواز آن فرشته خصال
 قمری سوی سر و بستان رفت
 حال بلقیس عصر گفت روان
 ۱۱۴۰ چون رسید این حدیث پرهوش

از پی اکل و شرب آن دلخواه
 خند قی عمق آن چکوم چند
 ساخته منظری برابر برج
 طرفه آینه در آن منظر
 وان پری را معاینه بیند
 شاه از رشک آن بر آشفق
 گاه از پی لباس و طعام
 وان پری در نظر معاینه بود
 مردم چشم گرد برج شده
 برخش شیشه چشم واکرده
 همچو می جای کرده در مینا
 همچو صورت در آینه پیدا
 شد بدستور شاه در پرواز
 صورتی آنچنان در آینه دید
 دهنی از شکر زپسته لبی
 پیش شهزاده رفت و گفتش حال
 هدهدی جانب سلیمان رفت
 وز سلیمان ربود هوش و توان
 طوطی دل پرید از قفسش

دست و پارا نماند زور و توان
از دو دیده ز شوق آن طناز
لب او خشک گشت و تر دیده
بامید نظر دل ابتر
۱۱۴۵ دم دیگر که بازش آمده هوش
گفت با طوطی خجسته نفس
خویش را آشنای او سازد
در تکلم کند شکر خای
بفسونی شکار او گردد
۱۱۵۰ کرد تعلیمش آنچه شاید گفت
کرد پرواز جانب آن بام
آن شکر لب پریش موزون
خواست تا حیل به پرداز

کرد آهنگ چشم و لب دل و جان
شب رو اشک شد کمند انداز
خوش از دل دویده بر دیده
بتماشا دوید بر منظر
ساخت گوینده غنچه خاموش
که دگر ره رود بسوی قفس
در دل خویش جای او سازد
بو که آن دلفریب یغمایی
شمع شبهای تار او گردد
او دگر حفظ کرد آنچه شنفست
آنچه بشنیده حفظ کرده تمام
پاره از شکر فشاند برون
صید خویشش بان شکر سازد

۱۱۴۱ - نماند : ت - نمانده .

۱۱۴۲ - دیده : ت - چشمش . ۱۱۴۲ - انداز : ت - نواز .

۱۱۴۳ - دویده : ت - دوید . ۱۱۴۵ - بازش : ت - بارش .

۱۱۵۰ : ت - حذف شده . ۱۱۵۱ : ت - کبک سان کرد کرد کوه خرام .

ت - افزوده :

دیده در آن قفس بتی زیبا در دل جای کرده روز غذا

۱۱۵۲ - فشاند : ت - فکند . ۱۱۵۳ - بان : ت - بدان .

غافل از آنکه آن سخن پرداز
 ۱۱۵۵ در زمان طوطی شکر گفتار
 که نه آنم که بهر کام آیم
 من که دام فضای چرخ هوس
 من شکار شکر لبی دگرم
 گشته ام صید فتنه پردازی
 ۱۱۶۰ توهم اربینیش شکار شوی
 طوطی اندر سخن فریب انگیز
 سحر گفتار مرغ افسونگر
 آتش افتاد در خزینه او
 شیشه دل بسنگ عشق شکست
 ۱۱۶۵ پیش طوطی بسحر انگیزی
 که دلم شد اسیر گفتارت

در تکلم بود مسیح اعجاز
 پیش او ریخت شکر از منقار
 تا بهر طعمه بدام آیم
 چه در آیم بی پای خود بقفس
 کامجوی از مذاق آن شکر
 شاهبازی بلند پردازی
 وز لب شکرش فکار شوی
 هوش از آن دلفریب کرده گریز*
 صبرش از دل ربوده هوش از سر
 سوخت یکسر متاع سینه او**
 ریزه آن بی پای عقل نشست
 کرد از لعل لب شکر ریزی
 سینه ام را شکافت منقارت

۱۱۵۶ - کام : ت - کار . ۱۱۵۸ - لبی : ت - لب .

* : ت - افزوده :

گرچه آن طرفه کبک کهساری بود در عیش خویشتن داری
 ۱۱۶۲ - سحر گفتار : ت - لیک افسون . ۱۱۶۳ - افتاد : ت -
 افتاده . ** : ت - افزوده :

عافیت را زدست دار عنان خورد بر سینه شکیب سنان
 ۱۱۶۴ - عقل : ت - صبر .

من گرفتارتر شدم از تو.
 کی بود زین قفس جدا باشم
 طوطی این را شنید و یاد گرفت.
 ۱۱۷۰ باز آمد بگفت با آن ماه
 که ازین غنچه ای گل رعنا
 تو که هستی چنین اسیر قفس
 او هم از نسل شهریار است
 آن پری از دل آه سرد کشید
 ۱۱۷۵ گفت هیسات من کجا و وصل
 اختر طالعم مدد بودی
 من نه تنها اسیر این قفسم
 منظری در برابرم بنگر
 پدم آنچنانکه میدانی
 ۱۱۸۰ لحظه لحظه در آینه بیند
 نتوانم ز بیم جنبیدن
 ساعتی بود مرغ شکر خا

بغمش زار تر شدم از تو.
 صید آن ترک دلبر باشم
 پیش شه گفت این حدیث شکفت
 آنچه تعلیم کرده بودش شاه
 سر برون آر و از قفس بدرا
 چون توانی وصال کرده وس
 درّه التاج تاجداران است
 آه سردی ز روی درد کشید
 وه چه بودی که بودی این اقبال
 اختیارم بدست خود بودی
 که برون آمدن بود هوسم
 هست آینه دران منظر
 میکند روز و شب نگهبانی
 صورتم را معاینه بیند
 که در آینه ام توان دیدن
 خواست دستوری و گرفت هوا

۱۱۶۸ - زین : ت - از .

۱۱۶۹، ۱۱۷۰ : ت - حذف شده . ۱۱۷۱ - ت :

گفت طوطی که ای گل رعنا چون چنین گشتی از قفس بدرا

۱۱۷۴ - درّه التاج ، ت - دری از درج

رفت و افشاند مرغ شیرین کار
 از سوال و جواب آنچه گذشت
 ۱۱۰۸۵ شاهزاده ملول شد زان حال
 که درون آمدند یاران
 چون اسیر ملالتش دیدند
 شاهزاده بان سه چار غریب
 که نه آنم که عجز پیش آرم
 ۱۱۰۹۰ زود باشد که تیغ پرفتن خوش
 صید خود را بدام خویش کشم
 همراهان را بفاque نگذارم
 چشم دارم ز همراهان عزیز
 از همه کارشان چو آگاه هست
 ۱۱۰۹۵ آن رفیقان شکر نشان گشتند
 که شها ماهمه غلام تویم
 هر چه گویی و هر چه می خواهی
 شاهزاده چو یافت آن اخلاص
 گفت با همراهان حقیقت حال

پیش شهزاده شکر از منقار
 پیش شهزاده جمله روشن گشت
 بود حیران برای دفع ملال
 راز سنجان و غمگسارانش
 سبب آن ملال پرسیدند
 کرد اول مقدمه ترتیب
 ملک خود را بخصم بگذارم
 سرخ سازم بخون دشمن خویش
 وز عدو انتقام خویش کشم
 حق این همراهی بجا آرم
 که همه زیر کند و یا تمیز
 بکنند آنچه شرط همراهیست
 همه هم طبع و هم زبان گشتند
 در پی آرزو و کام تویم
 جان فشانی کنیم و همراهی
 بردشان در درون بغلوت خاص
 همه واقف شدند از احوال

۱۱۸۶ - راز سنجان : ت - وان رفیقان .
 ۱۱۹۱ - وز : ت - از . ۱۱۹۵ : ت - در فسون فتنه زمان گشتند
 ۱۱۹۸ - یافت : ت - دید .

۱۲۰۰ همه گفتند ما هنرمندیم
صنعت خویش را بکار آریم
گفت نجار چابک اندیشه
تختگاهی کنم برابر برج
پایه پایه از آن بزرگواریم
۱۲۰۵ تختگاهی که گر کنی برپا
ورنه خواهی بود بجا چوسیر
گشت شهزاده هم سخن پرداز
آن محفه بتاب داده کمند
که مرا هست علم جرّ ثقیل
۱۲۱۰ گفت نقاش مانی اندیشه

نعل بر پای مور می بندیم
پیش تو جان خود نثار آریم
که چو گیرم بدست خود تیشه
که بود آن حواله بر سر برج
نردبانی درو بیاریم
همچو معراج بر شود بسما
این بود خدمت فقیر حقیر
که بآن نردبان چابک ساز*
آورم بر زمین ز چرخ بلند
پیش من وزن پشه دارد پیل
که بود نقش بندیم پیشه

۱۲۰۳ - کنم : ت - کشم .

۱۲۰۵ ، ۱۲۰۶ : ت - حذف شده و در عوض این ابیات افزوده :

که بدولت روی چو بر سر تخت
بینی آن قصر را به نیروی بخت

۱۲۰۸ - بآن : ت - در آن

* - ت : افزوده :

من توأم بر یسمان بازی
که کنم آنچنان فسون سازی

۱۲۰۸ - آن : ت - کان .

۱۲۰۸ - ت - بر زمین آید از سپهر بلند

۱۲۰۹ : ت - حذف شده . ۱۲۱۰ - مانی : ت - چابک .

هم دران شیشه منرمندان
 که چو بازش بجای خویش برند
 عکس او را بجای او دانند
 گشت گوینده مرد میناگر
 ۱۲۱۵ شاید این یک محقه کارآید
 اندرو نقش بند بنماید
 نوبت آمد بمرد دریایی
 کان پری را بان محقه زاب
 که نیارد کسش عیان دیدن
 ۱۲۲۰ چون شد آگاه مرغ شکرخند
 کرد پرواز و سوی برج آمد
 آنچه زیشان شنیده بود بگفت
 گفت آنان که وصل من جویند
 چون مهیا شود همه اسباب
 ۱۲۲۵ دایگانرا خویش تادوسه روز
 چون پیروش سخن بی پایان برد

نقش آن نازنین کشم خند
 صد مهندس درآینه نگردند
 یکسر موی فرق نتوانند
 که بسازم محقه دیگر
 ساز من جای آن بیاراید
 آن هنرمندی که می باید
 شد گهر ریز در شکرخانی
 می توانم چنان برم بشتاب
 خود در آتش چه سان توان ^{بین}
 زان خیالات جمع دانشمند
 چون زمرد بسوی درج آمد
 وان سهی سرو هم چو گل بشگفت
 گر کنند آنچنانکه میگویند
 سوی من آی تا بفکر صواب
 دور سازم بفکر بکر اندوز
 رفت طوطی خبر بیاران برد

۱۲۱۵: ت - آن یکی جای این بیاراید .

۱۲۱۷، ۱۲۱۸: ت - حذف شده. ۱۲۲۰: ت - از حدیث کسان دانشمند

۱۲۲۱ - و: ت - حذف شده. ۱۲۲۲: ت -

آن پری زان سخن که طوطی گفت غنچه سان در پوست شگفت

هر کس اسباب خود مهیا کرد
 کرد آگاه مرغ شیرین کار
 نازنین دایگان خود را خواند
 ۱۲۳۰ که مرا تا سه روز بگذارد
 که در آن چند روز تنهایی
 بمناجات نکته گوی شوم
 دایگان غافل از حقیقت کار
 شب که گردون بجایه پردازی
 ۱۲۳۵ داد شه مرغ فتنه را پرواز
 رفت طوطی ورشته اش بر پا
 بر سر آن طلسم سخت نهاد
 رشته را زان میان کشید برو
 سر آن طرفه رشته پرتاب
 ۱۲۴۰ شه سر رشته را بجایه کشید
 داشت حاضر ز آلت و افزار
 چون گرفت آفتاب ماه پرست
 داشت چوبی بلند از اسباب

دعوی خویشان بجای آورد
 نازنین را ز جان فشانی یار
 شکر از لعل نوش خند افشاند
 نان و آب سه روزه پیش آرید
 بسته لب از حدیث هرجایی
 بغم خویش چاره جوی شوم
 دور ماندند تا سه روز از یار
 کرد از کهکشان رسن بازی
 بست ابریشمی بیاش دراز
 تابسوی محفّه مینا
 حلقه بود قایم از فولاد
 مدد کار رشته گشته ستون
 بود پیوند یافته بطناب
 تا طنابش بجای رشته رسید
 آهن و چوب و مدور و مسمار
 دو سر آن طناب بر کف دست
 که ستون باشدش بزیر طناب

-
- ۱۲۲۷ - خویشان بجای : ت - خویش را بجا .
 ۱۲۳۰ : ت - تا سه روزم طعام پیش آرید .
 ۱۲۳۹ - یافته : ت - کرده شه .

سر آن رشته را گرفت دلیر
 ۱۲۴۵ شه بسوی نشیب می آمد
 شاه را بود همت والا
 شیشه گرشیشه را کشید به پیش
 ساخت در شیشه صورتی دلخواه
 شیشه را با پری چو آوردند
 ۱۲۵۰ جای آن دلفریب تنها کرد
 هم در آن لحظه بار بر بستند
 شه چو از طالع همایون فال
 سجده شکر حق بجا آورد
 کافین بر شما که یارانید
 ۱۲۵۵ شرط همراهی اینچنین باشد
 من دگر تا رین جهان هستم
 رفت طوطی بسوی شهر دگر
 پادشه زاده هم بذوق تمام
 گرچه از صبر و هوش عاری بود
 ۱۲۶۰ نفس خود را ولی نکه میداشت
 روز چام زدایگان پری

پایه پایه خرام کرد بزیر
 آن محفه بشیب می آمد
 نزد خویشش کشید از بالا
 شد مصور درو خیال اندیش
 در نکوبی بعینه آن ماه
 شیشه نو بجای آن بردند
 عکس صورت در آینه جا کرد
 ره گرفتند و از قفس رستند
 یافت زینسان نشانه اقبال
 رو بیاران با وفا آورد
 خوب کیشان و راستکارانید
 غایت حق شناسی این باشد
 می کنم آنچه آید از دستم
 تا به بیند بشهر چیست خبر
 جانب یار خویش کرد خرام
 در پی کبک کوهساری بود
 کامرانی بوقت خود بگذاشت
 کرد ماهی بنام جلوه گری

۱۲۴۴ - گرفت : ت - گرفته .

۱۲۵۳ - سجده : ت - سجده . ۱۲۶۱ - بنام : ت - بیام

برج را یافت خالی از اختر
 رفته طوطی و زو قفس مانده
 رفت حالی بخدمت شاهی
 ۱۲۶۵ شاه صدکس روانه کرد روان
 در زمان طوطی سخن پرداز
 مرد ملاح گشت چاره سکال
 کرد باشیشه سوی آب شتاب
 شد شناگر هجو مردم خوار
 ۱۲۷۰ آن سپه هرکجا که کرد گذر
 باز گشتند نا امید همه
 شاه از آن فکر گشت شیدایی
 بر لب بحر ساعتی گشتند
 می نوشتند راه شهر بشهر
 ۱۲۷۵ گشت لامع چو مهر خشان
 قلعه بود در حوالی شهر
 قلعه چون حصار چرخ بلند
 همچو ابری فراز کوه پدید

درج را دید عاری از گوهر
 گل کسی چیده خار خوش مانده
 داد شه را ز حال آگاهی
 که شتابند آنقدر که توان
 کرد سوی مسافران پرواز
 چون شد آگاه از حقیقت حال
 شیشه در آب کرد و خود بر آب
 چون پری بر هوا شده طیار
 زان مه تیز رو نیافت اثر
 لرز لرزان چو برگ بید همه
 وان رفیقان براه پیمایی
 ز ورقی یافتند و بگذشتند
 همچنین تا بماوراء النهر
 جمع شد لشکر پریشان
 هم ز اعمال ماوراء النهر
 کنگرش وهم را گسته کمند
 طرفه ابری که سنگ می بارید

۱۲۶۷ - چون : ت - چو . ۱۲۶۹ - هجو : ت - یحر .
 ۱۲۷۲ - گشت : ت - گشته .
 ۱۲۷۷ - کنگرش : ت - کنبش .

بود ذات البروج همچو سما
 ۱۲۸۰ چون دل مفسدان حيله شعار
 بود آن قلعه پر ز مردم ليک
 در گه قلعه بسته چاپک و چست
 چون ز شهزاده يافتند خبر
 روی چون آفتاب او دیدند
 ۱۲۸۵ رفت شهزاده و بت دلبند
 از عقب هر که بود رفت درون
 پر دلابن جمله در درون حصار
 شاهزاده سوی خزینه شتافت
 لشکری را بهال کرد غنی
 ۱۲۹۰ لشکر از چار سوی جمع شدند
 از سپاهی بدولت شاهی
 صبحگاهان بفتح و فیروزی
 پا و سر کرده از برای جهاد
 در ره خسرو سکندر تاج
 ۱۲۹۵ بسته ترکش بت فرشته خصال
 از سرش سرفراز پرسفید
 او چو یوسف بصورت زیبا
 رخ او در شکفتگی گل بود

بر فرازش نهر رسید هما
 بود در روی ذخیره بسیار
 همه از مردمان او بد و نیک
 چشم بر شاه راه شاه نخست
 سویی از قلعه آمدند بسر
 سایه وارش بیای غلطیدند
 چون مه و مهر بر سپهر بلند
 از رفیقان کسی نماند برون
 جا گرفتند همچو دانه نار
 هر چه بود از ذخیره قسمت یافت
 تا کند در و غا عدو فکنی
 همچو پروانه سوی شمع شدند
 جمع شد آنقدر که میخواستی
 شاه را عزم کینه اندوزی
 نیزه سان غرق آهن و فولاد
 چشمه زندگی شده موج
 او ملک بود و ترکشش پروبال
 ماه نو نوریاب از خورشید
 بر سرش همچو نور پر هما
 بر سراو اتاقه بلبل بود

گرونبودی اسیر آن گل رو
 ۱۳۰۰ سویش ارباد می نمود گذر
 طوق افرا سیاب کرده رکاب
 کرده زهگیر چشم رویین تن
 کرد با تیغ فتنه انگیزی
 دل دشمن بنوک تیر درید
 ۱۳۰۵ همچو خورشید سوی دشمن تافت
 تافت بر شهر سبز چون خورشید
 نخل امید چون ببار آمد
 گشت فارغ چو از عدوی قدیم
 شاهزاده چو یافت این توفیق
 ۱۳۱۰ دادشان آنچنانکه میخواهی
 بر درش چرخ خاکبوسی کرد
 ساخت بزنی و سوی یار شتافت
 خفته بر بستر شهنشاهی
 بود اندام او تمام لطیف
 ۱۳۱۵ کمری همچو مو و لیک نه مو
 زان کمر یافت چشم عیشش نور

از چه بودی همیشه مایل او
 بود لوزنده بر سراو پر
 تا کند سوی رزمگاه شتاب
 شد روان همچو تیر بر دشمن
 خصم را یاد داد خونریزی
 تا کبابش کند بسیخ کشید
 یکی ضربتش دو پیکر ساخت
 خلق را سبز گشت گشت امید
 شاه از شهر سبز وار آمد
 به پسر کرد تخت را تسلیم
 کرد یاد از مسافران رفیق
 اختصاصی مناصب شاهی
 میل دامادی و عروسی کرد
 کام از لعل نوش خندش یافت
 بابتی آنچنانکه میخواهی
 بدنی همچو سیم خام لطیف
 موی قطعاً نبود بر تن او
 دید راهی بسوی کوه بلور

۱۲۹۹ - رو : ت - روی .

۱۳۱۰ - مناصب : ت - بخدمت .

بود حیران میان کوه و کمر
 کرد بیرون سراز لباس حریر
 خفت بایار بر بساط مراد
 ۱۳۲۰ چون ز سبزی برآمد اوراکام
 لمیک چون آن نگار یغمایی
 دایم از جامهای مینا فام
 لیک هر روز بهر خاطر شاه
 گفتی آن خسرو سپهر سریر
 ۱۳۲۵ تو ز سبزی رسیده بامید
 سبزی رنگ زیور چمنست
 گلبن از سبزیست درخنده
 می صافی که خرمیست فنش
 گر زمرد نداشت سبزی رنگ
 ۱۳۳۰ پشم قیمت ز سبز رنگی دید
 سرو سبزی که هست آزاده
 رنگ سبزیست زیور زنگار
 صفت رنگ سبزم اروهوس است
 شاه چون بر سریر مینایی
 ۱۳۳۵ سبز پوشیده اش کشید ببر

کان لعلی درآمدش بنظر
 شد دران دلفشان و لعل پذیر
 چرخ آخر مراد ایشان داد
 بود چون خضر سبز پوش مدام
 بود در قید قصر مینایی
 همچو می تلخ بودی اوراکام
 سبز کردی لباس خویش چوماه
 طوطی از سبزش کجاست گزیر
 باش خرم ز سبزه چون خورشید
 شمع سبز آفتاب انجمنست
 خضر از سبزی است پاینده
 شیشه سبز گشته پیرهنش
 هیچ فرقی نبود از و تا سنگ
 خاتم خسروان ازان گردید
 بودش صد تذرو دلزاده
 زان بود مشتری در بازار
 سبز پوشی مه دلیل بس است
 این شنید از نگار یغمایی
 ساخت گل را رفیق سبزه تر

۱۳۲۸ - صافی: ت. صافش. ۱۳۳۱ - پوش: ت. - بودیش. ۱۳۳۲ - سبزیست: ت. - سبزیست.

* تافتن بهرام خورشید وار روز سه شنبه برکان لعل یعنی گنبد لعلی و می لعل از لعل لب دلبر رومی کشیدن ۱

در سه شنبه که صبح لعلی پوش	گشت لولوفشان و لعل فروش
سرخ از آفتاب داد نوید	تربیت یافت لعل از خورشید
آفتاب از تنق بصد زیور	گشت روشن چو شعله از اخگر
چون سه شنبه میانه ایام	هست منسوب کوکب بهرام
۱۳۴۰ شاه بهرام هم بصد امید	تافت برکان لعل چون خورشید
حله سبز را فکند ز دوش	شد چو سیب رسیده گلگون پوش
قصر لعلی شد از رخ روشن	همچو فانوس آل پیراهن
آل پوشان درون قصر رفیق	درج یا قوت گشته جای عمیق
دلبران بارخ جهان افروز	همچو گل های بوستان افروز
۱۳۴۵ بت روی لباس لعلی پوش	کرد باشه شراب لعلی نوش
باده در جام زر روان قوت	چون در آتش بامتحان یا قوت
کف ساقی حنائی دلکش	جام بر وی چو نعل بر آتش

* ۶ : ت - رفتن بهرام روز سه شنبه بگنبد سرخ و افسانه
گفتن بت رومی .

۱۳۳۸ - روشن : ت - ظاهر . ۱۳۴۳ - عمیق : ت - عمیق .

۱۳۴۶ - نعل : ت - نعل .

مطرب چابک مسیح اعجاز
 نی گلگون چو خامه کاتب
 ۱۳۵۰ مه دفاف با هزار امید
 منقل زر بیزم روحانی
 کبک و تیهو بران کباب شده
 شام چون کرد مهر عالمتاب
 گر گلی رخ نهفت از گلزار
 ۱۳۵۵ شاه از ان آفتاب لعل قبا
 آن پری بعد عذرهای چو نوش
 که می لعل جانفزایت باد
 چون بدینسان بسحرانگیزی
 بهر افسانه درج لعل گشود

از لب لعل گشته روح نواز
 کرده تحریر نغمه مطرب
 ز دطیانچه بچهره خورشید
 طبقی پر ز لعل رمانی
 سرخ مانند لعل ناب شده
 سوی خرگاه لعل فام شتاب
 شد شگفته شقایق بسیار
 خواست افسانه نشاط افزا
 شد ز درج عمیق لعل فروش
 بر لب مردمان دهایت باد
 کرد از لعل لب شکر ریزی
 رشته را از درون لعل نمود

-
- ۱۳۴۸ - مطرب : ت - بطرب .
 ۱۳۵۳ - شام : ت - شاه .
 ۱۳۵۵ - قبا : ت - قبا .
 ۱۳۵۵ - افزا : ت - افزای

* آویزه لعل پر آب و تاب که از خزانه قیصر
روم گوشواره شاه جواهرنثار شد و از
سنگینی آن گوشوار سر بر بستر عشرت نهاد^۱

داشت مردی هوای صیادی	۱۳۶. در بدخشان بهترین وادی
بود چون خاک آب را مایل	صید ماهی ربوده بودش دل
ماهیان داغدار از دستش	شور در جان ماهی از شستش
هر یک انگشت او چو قلابی	بهر ماهی درون هر آبی
ماهی از بیم او زره پوشید	بس که در قصد ماهیان کوشید
بود چون ماهی جدا از آب	۱۳۶۵ دور از ماهیش نبودی تا
پشتش از دام او منقش بود	ماهی از دست او مشوش بود
ماهیش در درون دام نمود	دام او خالی از شکار نبود
از فراق دهان نوش لبان	همچو دل در درون پرده طپان
جز دو ماهی نرسته از دستش	آفت جان ماهیان شستش
وین دگر کرده جا بزیر زمین	۱۳۷. آن یکی بسته بر سپهر برین
درم از پشت ماهیانش بود	ماهی بحر قوت جانش بود

* ۱ : ت - حکایت صیاد .

۱۳۶۱ - ماهی ربوده بودش : ت - ماهیش برده بودی .

۱۳۶۱ - خاک آب : ت - آب خاک .

۱۳۶۴ - بیم : ت - دست .

روزی آن صید پیشه دانا.
 چون بر آورد دام را ز درون
 پاره کوه بود ماهی نام
 ۱۳۷۵ آمی زاده درونش دید
 پسری طرفه چون سهیل یمن
 گوهری آمدش ز بحر بدست
 گوهری آنچنانکه میخواست
 شش هفتش همین گذشته ز سال
 ۱۳۸۰ چون چنان مو بر آمدش ز خمیر
 تخم مهر و وفاش در دل کاشت
 چون پس از چندگاه یافت
 هوس مکتب آمدش غالب
 جانب فضل پیشه بشافت
 ۱۳۸۵ تا بسن ده و چهار رسید
 نیزه واری کشید چون بالا
 لعلی اورا طراز بازو بود

دام افکنده بود در دریا.
 ماهی بوالعجب کشید برون
 وقت شد پاره پاره گردد دام
 پسری بود چون برنش کشید
 یوسف از وی دریده پیراهن
 که ببازار نرخ لعل شکست
 لایق افسر شهنشاهی
 تازه نخلی ز گلبن اقبال
 شادمان گشت پیر ماهی گیر
 خدمتش را بدیده منت داشت
 قد برافراخت همچو سرو روان
 علم را گشت خاطرش طالب
 همچو مه ز آفتاب پرتویافت
 نخل بالاش سر ز باغ کشید
 علمی شد ز همت والا
 وه چه سنگیش در ترازو بود

۱۳۸۰ - مو بر آمدش : ت - موی آمدش .

۱۳۸۲ - روان : ت - جوان

۱۳۸۴ - همچو مه ز : ت - چون مه از .

۱۳۸۶ - نیزه واری : ت - تیره داری .

دلش اندیشه‌های دیگر کرد
 تند اسبی خرید چابک و چیت
 ۱۳۹۰ همچو خورشید شد جهان افروز
 هر سحر که شتافتی بشکار
 صید او شیر و اژدها بودی
 هم دران مملکت شبانی بود
 آن پسر هم رسیده اش از غیب
 ۱۳۹۵ یافته در غریب کهساریش
 او همش سوی علم بود آهنگ
 لامع از جبهه نور اقبالش
 جلوگر بر سمند کوه شکوه
 روزی آمد برون بغم شکار
 ۱۴۰۰ هر دو در حسن آفتاب زمان
 ثانی هم ولیک بی ثالث
 همچو خورشید و مه بصد زیور
 نو بهار جهان جان هر دو
 لعلشان بانیات در دعوی

شد بیازار و لعل راز کرد
 خود چو سرو و ارمیان زین برست
 بود میل سواریش هر روز
 بهر صیدش نبود هیچ قرار
 با پلنگانش ماجرا بودی
 پسرش فتنه جهانی بود
 همچو روح القدس تهی از عیب
 در کجا در سیه ترین غاریش
 بود پیوسته در پی فرهنگ
 سیزده یا چهارده سالش
 کلبتی رسته از کمر که کوه
 گشت آن دیگرش براه دوچار
 دوتن اما یگانه دوران
 غمزه شان خون خلق راباعث
 چون دوسر و سهی بهم درخور
 آب و رنگ جهان از ان هر دو
 غنچه شان با حیات در دعوی

۱۳۹۵ - کهساریش : ت - کهساش .

۱۳۹۵ - غاریش : ت - غارش .

۱۳۹۸ - سمند : ت - کمند .

۱۴۰۵ چشمشان آهوان شیرشکار

طاق آفاق جفت ابرو شان

بود یکموی میانشان بی شک

هر دو شان بی بدل بغرب و شرق

هر دو مشهور روزگار شدند

۱۴۱۰ بر زبانها دعای جانسان بود

بود در شهر خسروی عادل

پیشه اش عدل و شیوه اش انصاف

لیک هر روز همچو ابر بهار

سوز ناکی چو مهر عالم تاب

۱۴۱۵ درد او را کسی نمیدانست

بود او را حکیم دانایی

هر که و بیکهش بوهم و قیاس

بفسون در شدیش درگ و پی

روزی آن پادشاه صاحب هوش

۱۴۲۰ که از ان پیشتر که شاه شوم

بودم اندر پناه درویشی

هتم از سپهر ارفع بود

دل شیرین زهر دو زار و نزار

شهر از تاب مهر شان جوشان

نصف مویی میان آن هر یک

در میان شان نبوده یکموی فوق

خلق شان واله و فکار شدند

بر لب خلق داستان شان بود

شاه گردون نوال دریادل

از شرف نور دیده اشراف

صبح تا شام گریه بویش کار

کس ندیدیش جز بچشم پر آب

هیچ دانا دواش نتوانست

زیج دانی ستاره پیمایی

خواستی تا شود مزاج شناس

تا به بیند ز چیست ماتم وی

بر گرفت از سر طبق سرپوش

پادشاه جهان پناه شوم

داشت بختم بدرد و غم خویشی

کفم از آبله مرقع بود

۱۴۷۰ - شک : ت - تنگ

۱۴۱۰ - داستان شان : ت - داستان

بود از فاقه خار در دل من
 داشتم همسری بهر و صلاح
 ۱۴۲۵ روزگاری انیس من بوده
 غمخور و غمگسار من شب و روز
 داشتم زان مه همایون رخ
 سوخت روزی دماغ شیدایی
 خاستم از حیات خویش خجل
 ۱۴۳۰ در سر راه رود آبی بود
 چون بدیدیم آب درماندیم
 بهر راه گذشتن از دریا
 دل ز غم خواریم مشوش بود
 در حوالی آب میگشتم
 ۱۴۳۵ تا بیابم ره گذر بشتاب
 یافتم معبری بصدغم و درد
 بس که گشتم شدم چو بیماران
 بود شب راه را خطا کردم
 راه و بی راه میشدم غمناک

در فلان کوهسار منزل من
 تازه روهم چو آفتاب صباح
 بلطافت جلیس من بوده
 دلبر و راز دار من شب و روز
 دوپسر چون دو اختر فرخ
 پرده طاق و شکیبایی
 با گلی و دو غنچه خونین دل
 که از و آسمان حبابی بود
 دامن از خرمنی برافشانندیم
 آن سه تن را گذاشتم برجا
 دیده پر آب و دل پر آتش بود
 بهزار آب و تاب میگشتم
 بگذرانم عیال خویش از آب
 که از و کس گذر تواند کرد
 باز گشتم بجانب یاران
 خویش را همدم بلا کردم
 شب تاریک بود و بیم هلاک

۱۴۲۳ - در فلان : ت - بود در .

۱۴۲۴ - رو : ت - و

۱۴۳۹ - و : ت - حذف شده .

۱۴۴. راه پیا شدم بهر دروشت
عاقبت داد بخت پر کینم
دیدم آنجای را زن خالی
پسران مانده زن رفیق نفیر
دیدم افتاده بقرار و زبون
۱۴۴۵ خواستم حال رفته از ایشان
که ستمکارهء دوچار آمد
مادر ما ز دست ما بر بود
مادر ما که تخم هجران کاشت
کرد مرد سواره بدکیش
۱۴۵۰ چون بدینسان سوار شد بفسون
چون شنیدم حکایت از پسران
دمشان آتشی عجب افروخت
بهر تسکین سوز آتش خویش
پسری را گذاشته بکنار
۱۴۵۵ نارسیده میان آب هنوز
چون بدیدم پسر بجای نبود

تا زمانی که صبح روشن گشت
ره سوی منزل نخستینم
گشته از شمع انجمن خالی
فرقدان مانده مه سیرع السیر
هر دو چشمم ز گریه غرقه بغون
باز گفتند آن جگر ریشان
بر شباهنگ کین سوار آمد
در محنت بروی ما بگشود
کرد زاری بسی و سود نداشت
آن صنم را سوار در پس خویش
زد بتندی باب و رفت برون
خیره ماندم بسان بیخبران
شعلهء دردلم فدا و بخت
رو نهادم باب بادل ریش
پسر دیگرم بدوش سوار
که شنیدم فغان عالم سوز
گرگی اورا ز جای خویش ربود

۱۴۴۵ - رفته : ت - فتنه .

۱۴۵۰ - باب : ت - بر آب . ۱۴۵۱ - سوز : ت - بنور

۱۴۵۲ - باب : ت - در آب

متلاشی شدم درونه آب
 این پسر هم که داشتم بکنار
 هردو رفت از کفم بحال خراب
 ۱۴۶۰ من از ان آب آمدم بیرون
 کرده ام خو برنج و غمگینی
 چون نالم که این غم باشد
 چون نباشد دلم ز محنت ریش
 نا امیدست از آرزو دل من
 ۱۴۶۵ یار چون خانه ام نیاراید
 چون زیاران ندارم آگاهی
 ای خوشا گنج رنج و درویشی
 از رفیقان غیر بگستن
 مرغ کز آشیانه دور بود
 ۱۴۷۰ قفسش گرچه باشد از زرناب
 آهوی کو ز جفت دور شود
 چون شنید این سخن حکیم از شاه

خواستم تا بدو رسم بشتاب
 اوفکندم میان دریا بار
 آن یکی گرگ برد و این یک آب
 از جگر سوزناک و غرقه بخون
 با غمی اینچنین که می بینی
 چون نگریم که ماتم باشد
 که نه بینم دو چشم و جان باخوش
 گرچه صد آرزوست حاصل من
 پادشاهی من چکار آید
 چیست حاصل ازین شهنشاهی
 دیدن از همدمان وفا کیشی
 با عیالان خویش بنشستن
 زار و نالان و ناصبور بود
 او بود ز آتش فراق کباب
 کی بزنجیر زر صبور شود
 گشت او هم رفیق ناله و آه

- ۱۴۶۱ ت - با غمی که اینچنین می بینی .
 ۱۴۶۲ ب - همدمان : ت - همراهان .
 ۱۴۶۹ - بود : ت - افتاد .
 ۱۴۶۹ - بود : ت - افتاد .

لیک دایم برای دفع ملال
 گاهش از باده چاره جوی شد
 ۱۴۷۵ گرچه کردی دمی هزارفون
 لیک چون بخت بود نیکوخواه
 پسر آن شبان و ماهی گیر
 چون شنید این حکیم دانشمند
 گفت با شاه هرکه و بیگاه
 ۱۴۸۰ هردو را ساخت حاضر مجلس
 شاه از ایشان گرفت خرسندی
 هردو مقبول طبع شاه شدند
 لیک می بود شه بسینه ریش
 ناگهان تاجری رسید از راه
 ۱۴۸۵ از کنیزان و از غلامانش
 ستران قطار تیز خرام
 اسب و استر همه فزون ز قیاس
 از جواهر هر آنچه میخواست
 زر بخوار و بی نیاز از من
 ۱۴۹۰ داشت از هر چه پرسی آنرا نام

چاره شاه داشتی بخیال
 گاهش از لطف بذله گوی شدی
 از دلش غم نساختی بیرون
 هم در انشای حال گوی شاه
 داشتندی بنیکویی تشریر
 شاه را خواست تا کند خرسند
 تا تعلق گرفت خاطر شاه
 تا شوند آن دو شاه را مونس
 در پذیرفتشان بفرزندی
 وز دورخ شمع بارگاه شدند
 طالب همسر قدیمی خویش
 تاجری با هزار حشمت و جاه
 جمع در خانه حورو غلامانش
 در پی هم چو هفته ایام
 همه صحرانورد و کوه اساس
 خالی از وی خزینه شاهی
 بلکه افزون ز صد هزار ثمن
 بیشتر از تصور او هام

۱۴۷۴ - شدی : ت - حذف شده .

۱۴۸۹ - ثمن : ت - ثمن

وزرا چون ازان شدند آگاه
 همه کردند با ادای لطیف
 کرد تاجر چنانکه میخواهی
 شاه را بود خود عنایت عام
 ۱۴۹۵ شد بزودی مقرب حضرت
 بهر دفع ملال بیکه و گاه
 شاه با او شراب می نوشید
 از قضا یکشب خوش و خرم
 شاه را بود میل بازی نرد
 ۱۵۰۰ در طرب شاه را مبالغه بود
 شاه گفتا که یافتم در حال
 امشب تا صباح با ما باش
 که من این هردو نور دیده خوش
 بفرستم بسوی منزل تو
 ۱۵۰۵ تا سحر پاس مال تو دارند
 خواجه بی خانه گرچه بود ملول

کاینچنین تاجری رسیده ز راه
 بملاقات خسروش تکلیف
 خاک بوسی مسند شاهی
 خواند او را با احترام تمام
 بلکه همکاسه گشت و هم صحبت
 نرد و شطرنج باختی با شاه
 او بشه چون شراب میجو شید
 نرد می باختند هردو بهم
 او بیازی تعللی میکرد
 خواجه هردم بهانه میفرمود
 نکرانت بجانب اموال
 دل باندیشه غلط مخراش
 که مرا مرهمند بر دل ریش
 تا که فارغ بود ازان دل تو
 شیوه احتیاط نگذارند
 چاره چون نبود کرد قبول

۱۴۹۱ - رسیده ز راه : ت - رسید از راه .

۱۵۰۰ - طرب : ت - طلب .

۱۵۰۱ - در حال : ت - فی الحال .

۱۵۰۴ - تا : ت - بو .

آن دو رخشان سهیل ملک آری
 هردو رفتند در پی فرمان
 بود خانی متاع خواجه دران
 ۱۵۱۰ اندران خانه سپیر میکردند
 بود آنشب شبی غریب دراز
 تیره مانند روزگار فراق
 شبی از تیرگی علامت بود
 صبح آنرا مگر زوالی بود
 ۱۵۱۵ خالی از روشنی چورنگ زحل
 ظاهراً بود آتشی پنهان
 آنشب آن هردو گهر سیراب
 بفسون راه خواب می بستند
 هریک افسانهء ادا میکرد
 ۱۵۲۰ تا بدانجا که رسید سخن
 هرکسی سرگذشت خود گوید
 پسر پیر مرد ماهی گیر
 که کسی همچو من غریب مباد
 من که هستم بحسن ماه منیر

چون شنیدند خاستند بپای
 جانب بارگاه بازرگان
 جانب خان شدند آن پسران
 احترازی ز غیر میکردند
 تا چون زلف دلبران طراز
 بی نهایت چو محنت عشاق
 صبح آنشب مگر قیامت بود
 آن نه شب بود بلکه سالی بود
 از نهایت بری بسان امل
 که ز دودش سیاه بود جهان
 شسته بودند هردو چشم از خواب
 بفسانه ز خواب میرستند
 بفسون خواب را دوا میکرد
 که بگویند قصهای کهن
 قصه خود ز نیک و بد گوید
 کرد اول حدیث خود تقریر
 وز کس و کوی بی نصیب مباد
 پدرم نیست پیر ماهی گیر

۱۵۰۹ - خواجه : ت - خانه .

۱۵۱۷ - هردو چشم : ت - چشم خویش .

۱۵۲۵ پدرم بود از فلان کهسار
 بود در زیر سایه پدرم
 روزی از اقتضای بخت زبون
 بود آبی عظیم در ره ما
 پدر از بهر معبر دریا
 ۱۵۳۰ ناگه از ره سوار بی دینی
 آمد و برد مادر ما را
 پدر ما چو باز گشت ز آب
 چون برو حال فته شد روشن
 برد ما هر دو را بساحل آب
 ۱۵۳۵ بود مسکین روان منش برد
 دید سوی برادرم بشتاب
 خواست برگردد او چو این را دید
 رفت از آن غم برون ز سر هوش
 او فدام چو گوهر نایاب
 ۱۵۴۰ بود آن بحر بحر بی پایان
 کام ماهی مقام گشت مرا
 ناگه از نقش بازی تقدیر
 چون شنید این سخن شبان زاده

در همه دانشی تمام عیار
 مادری و برادری دگم
 آمدیم از مقام خویش برون
 ماند از چاره دست کوتاه ما
 شد زمانی ز دیده ناپیدا
 همچو افلاک جور آئینی
 ریخت از سلک گوهر ما را
 دید ما هر دو را بحال خراب
 گریها کرد از جدایی زن
 تا که از آب بگذرد بشتاب
 کز قفا ناله رسید بگوش
 دید گرکش ربنده از لب آب
 بخت بد بین چگونه برگردید
 من که بودم سوار بردوشش
 از سر دوش او سبک در آب
 ماهی بس بزرگ بود در آن
 زندگانی حرام گشت مرا
 خضر من گشت پیر ماهی گیر
 گفت کای راد سرو آزاده

من و تو هر دو از یکی صد فیم
 ۱۵۴۵ من همانم که گرگ برد مرا
 بود غاری بسوی غار آمد
 با هم آن هر دو را بگاه فساد
 هر دو از هم شدند خشم انگیز
 سوی غار آمدم بصدغم و درد
 ۱۵۵۰ بود خضری ز نوحیام داد
 این زمان زندگانی من ازوست
 دل چو از گفت و گو تهی کردند
 هر دو گشتند خرم و خوشحال
 بود بسته دری دران خانه
 ۱۵۵۵ ناله آمد از درون بیرون
 که منم مادر ستم دیده
 چون شنیدند آن دو کوهرنا

هر دو یک نامدار را خلفیم
 بکف درد و غم سپرد مرا
 گرگ دیگر با و دوچار آمد
 بر سر من منازعت افتاد
 یافتم من ز هر دو راه گریز
 که شبانی بره دوچارم کرد
 وز دم آن دو دد نجاتم داد
 بیم جانی که هست درتن ازوست
 دست در گردن هم آوردند
 مست گردیده از شراب وصال
 از متاعش قیاس بیگانه
 که ازو عقل میشدی مجنون
 در فراق شما الم دیده
 درگشادند با هزار شتاب

۱۵۴۴ - من : ت - ما .

۱۵۴۷ - بگاه : ت - ز رای .

۱۵۴۷ - منازعت : ت - تراعشان .

۱۵۴۹ - کرد : ت - خورد .

۱۵۵۳ - گردیده : ت - گشتند .

۱۵۵۴ - از : ت - ز .

مادر خویش را در آن دیدند
 زان سه هجران کشیده افکار
 ۱۵۶۰ هوسه را گریه کرد غارت دل
 آنقدر رفت اشک از آن سه فکر
 از نم اشک آن سه تن فی الحال
 تا سحر هر سه را ز میگفتند
 چون سحر که ز گردش گردون
 ۱۵۶۵ شعله زن گشت آتش پنهان
 خواجه آمد بسوی خانه و دید
 کرد فریاد کاین چه ظلم و جفا^{ست}
 از دلش صد هزار آه آمد
 کرد فریاد کاین چه بیدادست
 ۱۵۷۰ که بیازی شبم نگهداری
 بفرستی کسی بخانه من
 آنقدر ناله و خروش آورد

دست و پایش به مهر رسیدند
 ناله آمد برون بزاری زار
 ماند از گریه پایشان در گل
 که برفت آب روی ابر بهار
 سبز شد گشت خوی و وصال
 شرح سوز و گداز میگفتند
 گشت روشن جهان بو قلمون
 اندک اندک ز دود رست جهان
 آنچه از دیدنش همی ترسید
 این عمل کی ز روی عدل روا^{ست}
 داد خواهانه سوی شاه آمد
 ستمی اینچنین کرا یادست
 تا بروزم ز پیش نگذاری
 که کند رخنه در خزانه من
 که دل شاه را بجوش آورد

۱۵۶۴ - سحر که ز گردش : ت - سحر رخ نمود از . ۱۵۶۷، ۱۵۶۸ :

ب - در حاشیه نوشته شده است .

۱۵۶۷ - این عمل : ت - اینچنین

۱۵۶۸ - آه : ت - راه .

۱۵۶۸ - خواهانه سوی : ت - خواهان بسوی .

شاه فرمود تا یکی تازد
 بود حاضر حکیم نیکو خواه
 ۱۵۷۵ کان دو دُر دانه را به زره سخن
 به که شاهان که معدلت کارند
 آمدند آن دو کوهر رخشان
 پیش شه راز را عیان کردند
 ز آمدن با پدر از ان که سار
 ۱۵۸۰ آمدن زان سوار بر سرشان
 حال از یکدیگر کست نشان
 و آنکه این مردهم همان مردست
 شاه چون شرح حالشان بشنید
 خانه را ساخت خالی از اغیار
 ۱۵۸۵ دید او را ز هجر جامه دران
 گفت تا خواجه را نگهدارند
 شاه از وصل یار شد زنده
 گریه اش آنکه نیست غیر خیال
 حیرت از هر چهار هوش ربود

هر دو تن را بکین سراندازد
 بوسه زد بر بساط خضر شاه
 نارسیده بغور قصد مکن
 خویش را در غضب نگهدارند
 رخشان از سرشکشان افشان
 سر بر سر حال خود بیان کردند
 شرح حال کنار دریا بار
 آنچه رفت از فراق مادرشان
 وان ز گرگ و ز آب ست نشان
 که بدیشان چنان ستم کردست
 حال خود را قرین ایشان دید
 خواست زنی و دید زار و نزار
 زن خود را شناخت با پسران
 حاجبانش زدست نگذارند
 کار او گاه گریه گه خنده
 خنده اش بهر خرمی وصال
 قوت و قدرت حدیث نبود

۱۵۷۳ - هر : ت - وان .

۱۵۸۱ - یکدیگر : ت - یکدیگر .

۱۵۸۲ - بدیشان : ت - بریشان .

۱۵۹۰ در میان رفت و قتهای دراز
 بعد یک لحظه سر بر آوردند
 همه از گریه داد دل دادند
 بیدلان چون بوصل بنشستند
 صاحب دل شدند مرده دلان
 ۱۵۹۵ قفل یا قوت آن شکر گفتار
 کای خوشا این وصال جان افروز
 شکر لاله که یار گشت پدید
 فی المثل گر غبار شد دشمن
 آب شد تا شود مرا هم دست
 ۱۶۰۰ بفسون گر وزان شدی چون باد
 آتش افروز گشت برگشتم
 شاه از این حال شاد گشت بسی
 گفت چون از شما جدا گشتم
 دل زارم ز غصه شد شیدا
 ۱۶۰۵ بر سرم ترک تا ز کرد جنون

بر نیامد ز هیچ یک آواز
 چشمها از جگر بر آوردند
 اشک ریزان گشاد دل دادند
 همه دلها ز نو بهم بستند
 آن دل این ربود و این دل آن
 برگرفت از خزانه اسرار
 وی بدا آن فراق عالم سوز
 دست غیری بدامنم نرسید
 من نیالوده ام بآن دامن
 من بآن آب تر نکردم دست
 بود از و سروناز من آزاد
 نشدم پخته خام تر گشتم
 که از آن لب نیافت کام کسی
 همدم صد غم و بلا گشتم
 سایه انداخت بر سرم سودا
 منزلم کوه گشت چون مجنون

۱۵۹۸ - بآن : ت - بدان .

۱۵۹۹ : ب - آب شد تا شود تا مرا شود هم دست .

۱۶۰۱ : ت - گر چو آتش فروخت برگشتم .

۱۶۰۴ - شد شیدا : ت - شیدا شد .

بود کوهی غریب کوه بلند
 کوه دردی چو بارهجرگران
 پاره سنگ چون دل دلدار
 خون دل رسته از گذرگاهش
 ۱۶۱۰ معدنی همچو سینه ابتر
 من از ان لعلهای جان افروز
 غافل از این که لعل رمانیست
 بر سر شاه راه آمد می
 تا بیا بم سراغ گم شدها
 ۱۶۱۵ ناگهان تاجری ز راه رسید
 سنگها را زن به بیع و شرا
 گفتمش این بکس نخواهم داد
 نلکم این زدست خویش بدر
 گفت چون هست حسن کردارت
 ۱۶۲۰ گفتمش رو زن چه میجوی
 گفت خامش که ریزمت بکنار
 گفتمش بیش ازین مزاح مکن
 عاقبت گرم بود بازارم

از فرازش خود گسسته کمند
 سخت رو چون رقیب سیمبران
 سر بر سر درد چون تن بیمار
 معدن لعل در کمرگاهش
 لعلهایش چو پارهای جگر
 پارها برگرفتمی هر روز
 که فروزان چو مهر نورانیست
 بر سر از هجر سنگها زدمی
 چند سوزم بداغ گم شدها
 در کفم سنگ پارها را دید
 بگرفت و بگفت چیست بها
 بچو تو بوالهوس نخواهم داد
 زانکه پرورده ام بخون جگر
 میدهم ده هزار دینارت
 از چه رو این گزاف میگوی
 نقد دینار سرخ بیست هزار
 ندهم گر کنی هزار سخن
 داد زر صد هزار دینارم

۱۶۱۸ - تن : ت - دل .

۱۶۱۷ - این : ب - این را .

رفت و من باز گشتم از سر راه.
 ۱۶۲۵ زر که دیدم بخاک یکسانش
 چون شدم من ز راه بر یکسوی
 من نشسته غریق چشم ترم
 من چو دیدم که آدمی آمد
 جستم از جای برگران گشتم
 ۱۶۳۰ ورنه خونم بتیغ کین میخست
 چون دویدم ز پیش او ابتر
 بود در ره حکیم دانایی
 دید آشفته ام چو مرد حکیم
 برد و با خویش اختصاص داد
 ۱۶۳۵ بعد چندی دگر بدستوری
 سوی این شهر آمدم بشتاب
 سوی دروازه آمدم سحر
 در دروازه شد هماندم باز
 جمعی استاده جمله چشم براه
 ۱۶۴۰ بسته رخت از میان خروشان

باز بردم بسوی کوه پناه
 ریختم باز در همان کانش
 پی من برگرفت آن بدخوی
 که رسید آنکه داده بود زرم
 سوی این زار مانتی آمد
 از نظرگاه او نهان گشتم
 خون لعلم بخاک می انگیخت
 بر سر راه آمدم دیگر
 از هنرکان ز علم دریایی
 کرد سویم نظر بخلق کریم
 تاز دیوانگی خلاصم داد
 از حکیم نصیب شد دوری
 در پی این سه گوهر نایاب
 نه مرا همدمی نه هم سفری
 آمدم من درو شهر فراز
 همه بودند مهتران سپاه
 چشم در راه خسرو نو شان

۱۶۳۰ ب : ت - خون لعلم بلعل می آسخت .

۱۶۳۹ - استاده : ت - ایستاده .

۱۶۴۰ ب : در : ت - بر .

رسمشان این که راه پیمایند
 پیشتر هر که سوی شهر آید
 بر سرم لعل و زر برافشاندند
 ناگهان آمد آن حکیم بدید
 ۱۶۴۵ دیدمش چون به نیکخواهی پیش
 یافتم خسروی این برو بوم
 گشت ظاهر ز مرد بازگان
 که در آن راه لعل دید و خرید
 در پی انتقام آن بد رای
 ۱۶۵۰ خسروانرا که لطفشان عجبت
 ساخت حاضر بزم تاجر را
 کرد ثابت بوجه شرع و حساب
 کرد زانسان که شرع فرماید
 بعد از آن خازنان سلطانی
 ۱۶۵۵ رونهادند سوی خانه او
 چون رسیدند هر چهار بکام
 لعلها را ز کان بر آوردند

بر در شهر صبحگاه آیند
 ز افسر خسرویش بهر آید
 بر سریر شہیم بنشانند
 که در آن ره دوچار من گردید
 دادم او را عنان شاهی خویش
 باقی حالها دگر معلوم
 که ستم پیشه است و هست همان
 شاه چون این حدیث را بشنید
 سرخ پوشید شاه سر تا پای
 سرخ پوشی علامت غضبت
 خواند دانشوران نادر را
 آنچه از وی رسیده از هریاب
 از حدود آنچنانکه می باید
 بهر ضبط جهات دیوانی
 خاصه شاه شد خزانه او
 کرد شه سوی کان لعل خرام
 همه زیر نگین در آوردند

۱۶۴۶ - خسروی : ت - خسرو .

۱۶۴۷ - ز : ت - که .

۱۶۵۳ : ت - در قصاصش چنانکه میباید .

دست خالی نداشتی ز شراب	شاه درکان لعل با اصحاب
از گل و لاله کوه‌ها رنگین	دهر خرم ز ماه فروردین
حقه از مفرج یا قوت	۱۶۶۰ لاله کوه بود جانرا قوت
گنبد لعل فام گشت پدید	کوه از لاله سرخ رو گردید
معتدل همچو سبزه خط یار	شد هوای چمن ز باد بهار
بر زمرد گسست مروارید	شبم از روی سبزه گشت پدید
مهجه شد بر فراز سرو تذر و	رایتی شد نهال قامت سرو
دو پر زاغ بر سرش چون مد	۱۶۶۵ سرو همچون الف کشیده قد
بود ته نقره لوح زنگاری	برگهای درخت پنداری
خواند مرغ چمن ز صفیه خاک	آیت بیوفایی افلاک
ز سرخ و سفید خویش نمود	گره بسته را درخت گشود
دل آهوی چین از و پر خون	لاله پوشیده جامه گلگون
جانب شهر آمد از کهسار	۱۶۷۰ بعد یکچند شاه گشت سوار
ساخت لعلی قبا خوش و خرم	قصری از لعل ساخت تختی هم
رنگ لعلیست بهتر از همه رنگ	شاه را قصر لعل و لعل اورنگ
زان برد دل که لعل مانندست	لب خوبان که روح پیوندست

۱۶۶۵ ت - قد همچون الف کشیده سرو .
 ۱۶۶۵ مد - ت - سرو . ۱۶۶۹ پوشیده : ت - پوشید
 ۱۶۷۱ و : ت - حذف شده .
 ۱۶۷۲ قصر لعل : ت - لعل قصر .

روح بخشد مفرح یاقوت	می لعلی دهد روانزاقوت
خاتم خسروان از انست عقیق	۱۶۷۵ رنگ لعلی عقیق راست رفیق
زان جهت گشته روشناس گوف	رنگ لعلیست زینت شنکوف
میدهد خلق را جگر خونی	عارض دلبران ز گلگونی
فتنه گلرخان تاتارست	رنگ لعلی سهیل را یارست
نعل خورشید از دست بر آتش	چون شفق هست لعلی دلکش
کرده خونین دل غزال تار	۱۶۸۰ لاله از سرخی است زینت وار
بشنید این حدیث مهر آمیز	شاه چون زان نگار مهر انگیز
کامران بود تا که صبح دمید	در بر آورد و لعل لب بوسید

۱۶۷۸ - تاتارست : ت - بلغارست .
 ۱۶۷۹ : ت - نعل خورشید هست در آتش .

* نشستن آن نیلوفر دریای شاه فیروزه وار
روز چهارشنبه بر تخت مرصع گبندیلی
وبا بنفشه موی شیرازی عشرت کردن !

صبح گوهر نثار روی نمود	چارشنبه که از سپهر کبود
شد شکفته در آب نیلوفر	جلوه گر گشت صبح نیکوفر
صبحدم کرد شمعها خاموش	۱۶۸۵ چرخ شب زنده وار از قپوش
آتش از چهره در جهان در زد	یوسف از آب نیل سر بر زد
شمسه زر بلاجوردی طاق	بود خورشید بر بلند رواق
کهربایی ز درج فیروزه	گشت ظاهر برسم هر روزه
در میان فریسه زر دوزی	کرد مهر فلک بفیروزی
شد ز فیروزه گون قبا فیروز	۱۶۹۰ چون عطارد خدیو ملک افروز
یافت معراج آسمانی تخت	خسرو خسروان بنیروی بخت
آسمانی دگر بروی زمین	بود قصر کبود خلد آئین

* ۱ : ت - رفتن بهرام روز چهارشنبه بگبند کبود و افسانه گفتن
بت شیراز .

۱۶۸۴ - صبح : ت - ماه ؛ ب : در متن این نسخه « شاه »
نوشته شده ، فقط در حاشیه با خط اصلی متن « صبح » نوشته شده است .

۱۶۸۹ - ۱۶۹۰ : ب - در حاشیه نوشته شده است .

مجلسی پر بتان عقل فرب -
 بت شیراز آسمانی پوش
 ۱۶۹۵ بود قصر کبود و جام شراب
 لاجوردی پیاله چینی
 نازنینان نشسته از هرسوی
 ساقیان سوبسو بجلوه گری
 زلف خوبان کمند عقل شکار
 ۱۷۰۰ چشم خوبان کمین جان کرده
 دف که شد لاجورد زیور او
 چنگ بر دامن بتان طراز
 فی قوال نیشکر آئین
 تارطنبور لاجوردی بود
 ۱۷۰۵ دیده قانون ز تارسیم رواج
 بود مضراب بی خطا و خلل
 بود تاشب شراب روح آمیز

چمنی از بنفشه یافته زیب
 شد بیدار شاه عشرت گوش
 همچو گردون و مهر عالم تاب
 همچو نیلوفری برنگینی
 همه یکرنگ و یکدل و یکروی
 مطربان هر طرف پرده دری
 غمزه غارتگر شکیب و قرار
 غارت جان بیدلان کرده
 بود چرخ کبود چنبر او
 همچو بال پری که در پرواز
 شکرش بود نغمه شیرین
 همچو رگهای تن کبود کبود
 چمنی پر جداول موج
 برگ بیدی فتاده در جدول
 از دل اهل بزم شور انگیز

-
- ۱۶۹۴ - شیراز : ت - شیرین .
 ۱۷۰۱ - چنبر : ت - زیور .
 ۱۷۰۲ : ت - حذف شده .
 ۱۷۰۳ - بود : ت - حذف شده .
 ۱۷۰۷ - از : ت - ز .

شب چومیل شهاب گشت پدید
ریخت نقاش شب بلوح شمس
۱۷۱۰ شاه از آن آفتاب عالمتاب
او پس از عذرهای روح نواز
گفت بادت رفیق هر روزه
از دعا چون بساط راجان داد

سرمه در چشم روزگار کشید
از زر ناب صد هزار نقط
خواست افسانه که آرد خواب
بدعا کرد دلبری آغاز
باده لعل و تخت فیروزه
بسخن لعل نوش خندگشاد

* شراب شیرازی که در عین عشرت سازی در شاه اثر کرد و بیگانه اش بی خبر ساخت !

یافت چون نامه جهانبانی	مهر از خاتم سلیمانی
۱۷۱۵ گشت محکومش از خلاف بری	مرغ و ماهی و آدمی و پری
بر در او که بنده بود اقبال	بود جاروب کش پری پامال
روز دیوان مطیع دیوانش	هریک از قدستون ایوانش
خیل مرغان کشیده پر در پر	سایه بانها کشیده اش بر سر
بود روزی نشسته بر سر تخت	پیش او دست بسته دولت و بخت
۱۷۲۰ هرکس از وادی سخن میراند	هر فصیحی روایتی میخواند
آن یک از خیر گفت و این از شر	تا شد افسانه قضا و قدر
کز قدر هیچکس نتابد روی	نوزد بی قضا ز عنبر بوی
از قضا آنچه در خیال بود	رو دهد گرچه بس محال بود
بود سیمرغ هم بمجلس شاه	کاین حکایت گذشت بر افواه
۱۷۲۵ سر بر آورد از انجن سیمرغ	کرد انکار این سخن سیمرغ

* ۱ : ت - حکایت سلیمان علیه السلام .

۱۷۲۳ - رو دهد : ت - میشود .

۱۷۲۵ - این : ت - آن .

گفت هیاهات این بسیست محال
هرچه گویند کاین بود تقدیر
چون سلیمان شنید این دعوی
هرچه در صفحه قضا مسطور
۱۷۳۰ نیست از علم ایزدی غایب
باز سیمرغ گشت دعوی گوش
هرکه بر باطلش بود قوی
نگشاد ارچه لب برای جواب
بود انداخته نظر بر زمین
۱۷۳۵ گفت در گوش هوش او جبریل
هست روی تو شمع این خانه
بسختن رخنه در بیان کن
کا مشب از اقتضای چرخ کبود
این یک از مشرق آن یک از مغرب

کی خرد میکند باین اقبال
می توان کرد در زمان تغیر
گفت این دعوی است بی معنی
هست البته میرسد بظهور
گرچه فعلش نه خلق را واجب
شد سلیمان در جواب خموش
در جوابش خموشی است اولی
لیک بود از حدیث او در تاب
کز سپهرش رسید روح امین*
کای شده بر طریق خیر دلیل*
صد چو سیمرغ هست پروانه
بگشا لعل و امتحانش کن
پسر و دختری رسد بوجود
هر دو شهزاده و بهم راغب

۱۷۳۶ - میکند باین : ت - بدین می کند .

۱۷۳۷ - زمان : ت - همان .

۱۷۳۹ ، ۱۷۳۰ : ت - حذف شده . * : ت - افزوده :

طوطی سوی شکرستان رفت هد هدی جانب سلیمان رفت

* : ت - افزوده :

رشد گلزار آمد انجمنست صد چو سیمرغ بلبل چمنست

۱۷۴۰ از قضا هر دو یار هم کردند
 چون سلیمان ز جبرئیل شنید
 کانهچنین رفته از ازل تقدیر
 گفت سیمرغ این چه حال بود
 گر باندک توجهی تغییر
 ۱۷۴۵ اهل آن بارگه بگرم و بسرد
 چون فرو گفت این سخن سیمرغ
 سوی مغرب هوا گرفت و پرید
 بود مغرب نشین شهنشاهی
 آفتابی طلوعش از مغرب
 ۱۷۵۰ تازه اش دختری رسیده ز غیب
 عطر سا گشته نافه آهوی
 غنچه از حدیقه شاهی
 تازه شاخی ز باغ جان رسته
 از قضا برده روزی از ایام
 ۱۷۵۵ دید چون مهد و طفل را عنقا

شمع شبهای تار هم کردند
 گفت با مرغ این خبر که رسید
 گر ز دست آیدت بکن تغییر
 پیش عقل این بسی محال بود
 نکم قول من دگر نپذیر
 منع کردند و او قبول نکرد
 خاست از جای خویشتن سیمرغ
 بر سر بام پادشاه رسید
 افق عدل و داد را ماهی
 صد چو خورشید مشرقش صاب
 همچو روح القدس بری از عیب
 گشته از وی دماغ جان خوشبوی
 دل برو بسته ماه تا ماهی
 دا یگانش بچشم و دل شسته
 مهد آن طفل طرفه را بر بام
 شد سبک چنگ و برگرفت از جا

آ ۱۷۴۴ - گر : ت - که . ۱۷۴۵ - و : ت - حذف شده .

۱۷۴۹ - آفتابی : ت - آفتاب و .

۱۷۵۰ - روح القدس بری : ت - روح قدس تهی .

۱۷۵۴، ۱۷۵۵ : ت - حذف شده .

برگرفت و پرید بر گردون
 تارساندش میان دریایی
 دوری از قاف تا بقاف اورا
 موجهایش چو کوه چرخ گذر
 ۱۷۶. قعراو با سپهر پیوسته
 از تهنش طرفه گنبد دایر
 دل ز شورش همیشه جوشان بود
 گنج دانی تمام در یتیم
 جام افلاک ازو پر آب شده
 ۱۷۶۵. پر ازو شیشه سپهر کبود
 چرخ خونریز چون زخون رسته
 از فغانش که جان شدی زبند
 همچو گردون بسی جزیره رو
 اندران یکدرخت پا بر جا
 ۱۷۷۰. چونکه عنقا درو نظر انداخت
 مهد دختر دران مقام نهاد
 صبح و شام آمدی سوی دختر
 دایگان شاه را خبر دادند

وقت شد کز فلک رود بیز
 همچو گردون گشاده پهنایی
 با محیط فلک مصاف اورا
 بلکه از کوه آمده بر سر
 جبهه ماه و مهر را شسته
 گشته چون عکس خوشتن ظاهر
 دایم از درد دل خروشان بود
 ازدهایش ز موجهای عظیم
 خانه چرخ ازو خراب شده
 بر سر شیشه پنبه از کف بود
 دامن تیغ را بان شسته
 گوش ماهی جدا شدی از تن
 دیده ماه و مهر خیره درو
 اصل و فرعش گرفته ارض و سما
 ده در ده درو مقامی ساخت
 خود پی کار خویش گام نهاد
 دادی اورا غذای جان پرور
 همه در ورطه غم افتادند

۱۷۶۸ - ماه و مهر : ت - مهر و ماه . ۱۷۶۹ - اندران یکدرخت : ت -
 بر سراو درخت . ۱۷۷۳ - ورطه : ت - بوته .

کارشان ناله بود و ماتم بود
 ۱۷۷۵ گفت راوی که بود در مشرق
 آفتابی طلوع کرده ز شرق
 بهره مند از بتان جان پیوند
 بس که از گریه داد دل میداد
 گشت مشکی ز نافه اش پیدا
 ۱۷۸۰ کوکبی اوج گیر گشت ز شرق
 دُر دندانفش از دهن چود مید
 چون شکوفه ز نونهالش ریخت
 سوسنش در سخن فون میگرد
 شد بمکتب طریق علم آموخت
 ۱۷۸۵ نور از مهر همچو بدر گرفت
 آن چنان شد که لوح تا کرسی
 خواند نیرنگ نامه های جهان
 ثبت شد در جریده عقلیش
 خوانده بود از کتابهای شریف
 ۱۷۹۰ که سرچشمه اش معجب جای است
 بهوس روز را بشب میکرد
 سال او چون ز سیزده بگذشت

لیک چون چاره نبوده سود
 خسروی خسروی با ولایت
 ز آفتابش نبوده یک موفوق
 لیک بی بهره بود از فرزند
 عاقبت سبز گشت کشت مراد
 که ز بویش زمانه شد شیدا
 که ز مهرش نبود یکموفوق
 غنچه های شکوفه گشت پدید
 میوها از شکوفها انگیخت
 غنچه را دل ز شوق خون میکرد
 ز آتش دل چراغ دین افروخت
 بهره از علمها بقدر گرفت
 گشت واقف ز هر چه می پرسید
 گشت واقف ز رازهای نهان
 بس مسایل ز عقلی و نقلیش
 چشمه رود نیل را تعریف
 جایگاهی طبیعت آرای است
 فرصت وقت را طلب میکرد
 همچو ماه دوهفته روشن گشت

که رخس ماه اوج زیبایی است.
 فخل قدش گرفت نشود نما
 ۱۷۹۵ رخ خویش چو مهر می افروخت
 بر سرش کاکلی معنبر بود
 زان دل آویز طره محبوب
 او چو گلدسته بحسن سمر
 از بنا گوش چون خلش بنمود
 ۱۸۰۰ در سواری یگانه دوران
 آفت غرب بود و فتنه شرق
 بر فراز سمند آهو پا
 سودیش سر بر آسمان کبود
 که بچوگان و کوی بودش مهر
 ۱۸۰۵ بود در کف شهاب چو گانش
 بود چو گانش گرد سرگردان
 رخ بنیر افکنی چو می افروخت
 فی المثل گر کمان رستم بود
 حمله بر مرغ آسمان کردی
 ۱۸۱۰ میزدی آنچنان باؤل بار
 بر تیر بی خطا و غلط

قامتش سرو باغ رعنائی است
 بود او شمع و شعله پَر هما
 عالمی را بر توی میسوخت
 چه عجب فتنه ایش در سر بود
 یکسر مو نبود بی آشوب
 کاکش شاخ سنبل بر سر
 گلش از مشک شد غبار آلود
 بی بدل همچو مهر در جولان
 پاره آتشی جهنده چو برق
 چون گلی جلوه گر ز باد صبا
 زیر او اسب گرد بادی بود
 گوی بردی ز ماه و مهر و سپهر
 گوی همچون ستاره حیرانش
 گویش از مهر بود سرگردان
 فرقدانرا بیکدگر میدوخت
 میکشیدش بنیر چرخ کبود
 تازی از پَر او نشان کردی
 که زهم می شکافت آن تار
 کندی از دیده غزال نقط

چو خدنگی دگر رسانیدی
 داشت با شیر پنجه در پنجه
 چون سوی بحر زور آوردی
 ۱۸۱۵ از قضا های چرخ مینایی
 طرفه روزی درون دریا بار
 بود زورق چو نون و او چو نقط
 او بکشتی چو همعان گردید
 ماهی بحر اوفتاده بتاب
 ۱۸۲۰ ناگه از اتفاق حکم قضا
 باد صرصر وزید از هرسوی
 موجهایش ز کینه رنگی داشت
 بحر از کف فتاد در تشویر
 کشتی شاهزاده گشت غریق
 ۱۸۲۵ بر سر تخته فکندش بخت
 چون ز گرداب غم برون آمد
 نه رفیقی نه همدی نه کسی
 ساحل بحر بود صحرائی

هم بجای خودش نشاندی
 پنجه شیر از و شدی رنجه
 بر نهنگانش شور آوردی
 داشت میل شکار دریایی
 گشت کشتی نشین بغم شکار
 یا که او جلن و زورش چون بط
 یافت جان کشتی و روان گوی
 بود از شست او در آب کباب
 شورش اوفتاد در دریا
 کشتیش اوفتاد در تنگ و بوی
 هر یکی هیأت نهنگی داشت
 آسمان شد بروی آن کفگیر
 جز خدایش کسی نماند رفیق
 تا کشیدش بسوی ساحل خست
 از دو چشمش سرشک خون آمد
 که باو دم توان زدن نفسی
 کردش از سیل اشک دریایی

۱۸۱۳ - داشت : ت - بود .

۱۸۱۹ - شست : ت - دست .

۱۸۲۳ - آن : ت - او .

دشتی از عبره ممالک دور
 ۱۸۳۰ جز پی دیو و غول چیزی نه
 همچو صحرای حشر دشت بزرگ
 غیر شاخ گوزن شاخی نه
 هر سیاهی بدیده چون شیری
 شاهزاده ز خویش بیرون شد
 ۱۸۳۵ خویشان را بجاک می مالید
 راه میرفت و اشک خون میریخت
 همچنین بر کنار دریا بار
 ناگه آمد درختیش بنظر
 دید بگرفته مرد پرو سواس
 ۱۸۴۰ جاده راهیش در نظر آمد
 دید مردی دگر چو خویش را
 آدمی دید آمدش شادی
 بانگ بر زد باو که ای خفته
 خیز تا حال یکدگر دانیم

آدمی را درو نبوده عبور
 از متاع خویش بشیزی نه
 محشر شیر و خوک و اثر دروگر
 غیر سوراخ مار کاخی نه
 زیر پا هر گیاه شمشیری
 دل مسکینش از الم خون شد
 بخدا زار زار می نالید
 کس چگوید که اشک چون میریخت
 میدوید از برای راه گذار
 شد بسوی درخت خسته جگر
 سربسر آن درخت در کرباس
 در دل از خرقی اثر آمد
 خفته از خویشان چو بیخبران
 یافت قصر امیدش آبادی
 خفته یاز خویشان رفته
 قصه حال خود بهم خوانیم

۱۸۳۶ : ت - خاک بر فرق خویشان می بیخت .

۱۸۳۸ - ناگه : ت - تا که .

۱۸۴۱ - خویش : ت - خویش .

۱۸۴۳ - یاز : ت - بار . ۱۸۴۴ - خود : ت - هم .

۱۸۴۵ خفته چون آفتاب دید بخت
خواست شهزاده زوحدت درخت
این درختیست از زمان قدیم
خسروی بود در زمان نخست
بود او منصف و رعیت هم
۱۸۵۰ چون ز انصاف بود برخوردار
چون رعیت ز میوه یافت خبر
سوی شه رفت و گفت مال شست
شاه گفتا که مال تست این مال
چون ز انصاف بودشان پرتو
۱۸۵۵ ساختندش لفافه از کرباس
من وزیر شهنشه دگرم
کردم از کار آگهیش سوال
آنچه از توشه داشت پیش آورد
شاهزاده چو همزبانش دید
۱۸۶۰ گفت این وادبی است پیچا پیچ
این قدر هستم از طریق آگاه

شنایش زبان خود آراست
گفت کای نوجوان نیکو بخت
اینچنین مانده پر ز در یتیم
که جز انصاف هیچ شیوه نجست
گشته از عدل در زمانه علم
جای میوه درخت شد دُر بار
که بجایش برآمدست گهر
ضبط کن کوی کاین حلال شست
وز برای منست وزر و وبال
نی رعیت گرفت و نی خسرو
تا بماند نهان ز وهم و قیاس
بهر تحقیق حال ره سپرم
میروم تا بگویمش احوال
شاهزاده بر غبت آنرا خورد
خبر راه را ازو پرسید
خبر از راه و رو ندادم هیچ
که بسر چشمه می رود این راه

۱۸۴۵ - شنایش : ت - بنیایش .

۱۸۵۲ - کوی کاین : ت - کو که آن .

۱۸۵۳ - وز : ت - از .

رود نیلست این که هست روان
 شاهزاده چو حال چشمه شنید
 شادمان شد ز حال سرچشمه
 ۱۸۶۵ حال سرچشمه اش چو روشن گشت
 کرد بنیاد راه پیمودن
 راه از آن ره نورد خضر صفا
 راه میرفت همچو آب روان
 تا که راهش دو قسم شد ناگاه
 ۱۸۷۰ راه شد همچو از دهای دُور
 بر سر آن خط صلیبی ماند
 زان دو گونه رهش که پیش نمود
 از یسار خط چلیپا پی
 بس که در ره روی شتاب آورد
 ۱۸۷۵ هوزمان کو قدم زده بزمین
 در سر راه پهن دشتی دید
 دید شخصی قلاده در گردن
 گشته آن ره نورد بی ادراک

بر سر چشمه اش رسید توان
 حال سرچشمه اش بیاد رسید
 تا که آرد گذار بر چشمه
 کرد او را وداع وزو بگذشت
 پی سپر شد براه فرسودن
 جوی آبی ولیک آب حیات
 چشمه بر چشمه و مکان بمکان
 متحیر بماند بر سر راه
 او در اندیشه بهر راه گذر
 بندامت ز دیده اشک افشاند
 بر چپش نقش پی زیادت بود
 کرد بنیاد راه پیمایی
 آسمان را در اضطراب آورد
 خورده بر هم اساس چرخ برین
 چون بآن وادی گشاده رسید
 با سکی در مسافرت کردن
 عاجز حکم آن سگ ناپاک

۱۸۶۵ - وزو بگذشت : ت - و زود گذشت .

۱۸۶۷ - ره نورد : ت - رو نمود .

۱۸۷۶ : ت - چون بدان وادی فراح رسید .

متحیر شد اندران دیدن
 ۱۸۸۰ زان زمین برگذشت چایک و جیت
 دید مردی چهی برای کند
 چون از ان چاه و راه و مرد گذشت
 گله گرگ دید در یکجای
 حلقه بسته و بهم حاضر
 ۱۸۸۵ چون یکی زان میانه غافل شد
 چشم تا زد بهم کشیدندش
 زان ددان برگذشت و راه برید
 سیل کرده ز چار سوشان میل
 خانه می ساختند در ره آب
 ۱۸۹۰ شاهزاده بران چو شد واقف
 چون از ان سیل گاه کرد گذر
 دید مردی ز بهر هیمة بگردد

نشدش آرزوی پرسیدن
 همچو سرو از زمین دیگرست
 خویشتن را درون چاه افکند
 پویه میکرد گرد هر در و دشت
 همه فولاد چنگ و آهن خای
 حلقه چشمشان بهم ناظر
 کار او در میانه مشکل شد
 در میان و زهم دریدندش
 مردمی چند بی بصیرت دید
 خانه جمله در گذرگه سیل
 گرچه می شد ز سیل تند خراب
 خنده زد زان تجاehl عارف
 بنظر آمدش بساط دگر
 هیمة بقیاس جمع آورد

۱۸۸۰ - بر : ت - در .

۱۸۸۱ - چهی برای : ت - رهی بچاهی .

۱۸۸۷ - زان ددان بر : ت - از ددان چون .

۱۸۸۹ - ره : ت - گذرگه .

۱۸۸۹ - تند : ت - شد .

۱۸۹۱ - بنظر : ت - در نظر .

خواست بردوش خویش سازد بار
 خویش را گرچه مرد حمل ندید
 ۱۸۹۵ تا شب چند ازین عجایب دید
 وقت چون تنگ گشت شب تاریک
 بدهی گفت میرود این راه
 به که خود را دران ده اندازیم
 زان ده آییم بامداد برون
 ۱۹۰۰ فوسخی راه رفت چون کم و بیش
 تا سحر برامید آبادی
 تا سحر ره نورد بادیه کرد
 صبحدم دشتی آمدش بنظر
 عرصه سبز و جوپها جاری
 ۱۹۰۵ بربل جو نشسته مردی پیر
 اثر از سنبلش نمانده بجای
 قامتش گشته خم سپهر مثال
 بی در افتاده حقه دهنش
 شاهزاده سلام کرد اورا
 ۱۹۱۰ خواست گوید سخن زبیش کوش
 پیر گفتش بیا بخانه ما

عاجز آمد ز حمل آن بسیار
 باز از دشت هیبه برمیچید
 زیر لب نرم نرم می خندید
 بریمین دید راهکی باریک
 شب شد و روزگار گشت سیاه
 امشبى تا بصبحدم سازیم
 تا چه آید ز چرخ بوقلمون
 آن ره دست راست آمد پیش
 کرد طی طول و عرض آن وای
 رفت راهی که وصف نتوان کرد
 کشت زاری چو کند اخضر
 جدول سیم ولوح زنگاری
 با قدی خم چو حلقه زهگیر
 جای سنبل سمن جهان آرای
 ابروانش سفید همچو هلال
 موی رو یاد داده از کفنش
 پیر هم احترام کرد اورا
 پسر از آن عجایبات همش
 تا شود روشن آشیانه ما

کز جواب تو عاجزم بسیار
 لیک گویم ترا نشانی راست
 لنگ لنگان بخانه آمد مرد
 ۱۹۱۵ دید مهمان غریب انجمنی
 چونکه بگشاد پیرزن درخویش
 کرد افغان که نیست این خانه
 کوی ما کاروانسرای تونیت
 پیر بند از در دهن برداشت
 ۱۹۲۰ حاضر خوا^{ست} و ان سلیطه بچنگ
 پیر شد عذر خواه شهزاده
 در سر راه تو برادر ماست
 سالی از من زیادت^ر دارد
 سوی او گر قدم برنجانی
 ۱۹۲۵ شاهزاده زمرد پیرگذشت
 هردمش یاد آمدی زن پیر
 چون بپیمود یکدو فرسخ راه

نیستم مطلع برین اسرار
 تا بدانی هر آنچه دل میخواست
 میهمان هم رفاقتش میکرد
 و نذر آنجا عجب سلیطه زنی
 دید مردی رفیق شوهر خویش
 منزل مردمان بیگانه
 باز گرد و برو که جای تونیت
 گفت و گو کرد و هیچ سود^{داشت} نداشت
 حاضر گفت چوب باشد و سنگ
 که فلک این نصیب ما داده
 که بجان و جهان برابر ماست
 در هر انگشت صدهنر دارد
 مشکل^ت حل کند باسانی
 زان کمان پست همچو تیر گذشت
 متحیر شدی از ان تشویر
 دید یکمزرع دگر ناگاه

-
- ۱۹۱۵ - مهمان : ت - میهمان .
 ۱۹۱۹ - گفت و گو : ت - گفتگو .
 ۱۹۱۹ - و : ت - حذف شده .
 ۱۹۲۶ - زن : ت - زان .

دید مودی دومونشته درو .
 زده پیریش شعله در خرمن
 ۱۹۳۰ کرد تسلیم و شد جواب پذیر
 گشت حیران که آن برادر مه
 خواست بنیاد قیل و قال کند
 خواجه بگرفت دست مرد غریب
 هردو با یکدیگر روانه شدند
 ۱۹۳۵ بود آنجا دگر سلیطه زنی
 لیک صدره زن برادر مه
 گرچه صد گونه گفت و گوها کرد
 ما حاضر چونکه خورده گشت تمام
 که ازین بیش درد سر چه دهی
 ۱۹۴۰ خواجه از شاه معذرتها خواست
 هست وقت پسین وضیق محل
 هست مارا برادری مهتر
 هست حلال مشکلات جهان

نور غالب شده بطلمت او
 لیک بودش تهوری در تن
 گفت هستم برادر آن پیر
 تازه تر بود از برادر که
 حال اعجوبها سوال کند
 کت ز مهمانی منست نصیب
 خانه بود سوی خانه شدند
 آفت صد هزار انجمنی
 بود از فتنه نخستین به
 سفره کرد و حاضر آورد
 سوی مهمان عجز کرد خرام
 به که اکنون قدم براه نهی
 که ز افلاک این حواله ماست
 مشکلاتت زمن نگردد حل
 در سر راه آیدت بنظر
 آشکارا بروست راز نهان

-
- ۱۹۳۷ - گفت و گوها : ت - گفتگوها .
 ۱۹۳۸ - خورده : ت - خورد و .
 ۱۹۴۰ - از شاه : ت - برخاست .
 ۱۹۴۰ - ز : ت - از .

شاهزاده وداع خواجه چو کرد
 ۱۹۴۵ راه پیمود فرسخی دیگر
 سنبش از سمن ندیده غبار
 کرد اورا سلام و یافت جواب
 برد اورا جوان بخانه خویش
 بانویی داشت در کمال ادب
 ۱۹۵۰ بانو از راه بنده فرمانی
 شاد و خرم بوجه خوب نمود
 ز آنچه میکرد سرو آزاده
 شاهزاده فراغتی چون دید
 اول از ان برادران پرسید
 ۱۹۵۵ که تو مهتر برادری ز همه
 در جوابش بگفت کارشناس
 چون که آثار پرفنی دیدش
 خواجه گفتا دوره که بود براه
 ره بره پر درخت میوه نثار

شد سبک گام و روبره آورد
 دید زیبا جوان خوش منظر
 برگشت سایه کرده مشک تبار
 چو جوانی روان بلطف جواب
 ساختش شمع آشیانه خویش
 نازنین و جوان و شیرین لب
 کرد حاضر اثاث مهمانی
 آنچه امکان میهمانی بود
 متحیر بماند شهزاده
 حال اعجوبها ازو پرسید
 زان تفاوت که در طبیعت دید
 از چه حکمت جوان تری ز همه
 کز زن نیک و بد بگیریاس
 از عجایب حدیث پرسیدش
 بود راه یمین پر آب و گیاه
 جنتی عدن تحتها لاله نهار

۱۹۴۹ - بانوی : ت - بانوی .

۱۹۵۴ - اعجوبها ازو : ت - اعجوبهای ره .

۱۹۵۹ - درخت میوه : ت - درخت و میوه .

۱۹۵۹ - عدن : ت - طرفه .

۱۹۶. هست آن راه راه خیر و صواب
پی که دیدی درو نبود چنان
راه چپ راه باطلست تمام
راه باریک کان در آخر کار
توبه است آنکه از ره تحقیق
۱۹۶۵ هر که بر راه باطلش راهست
لاجرم کرده از فسون کردن
آنکه چه کند در سر آن راه
مثل آن کس است کو بد کرد
آنکه دیدی ز گرگ انجمنی
۱۹۷. مثل آن ددان صحرائی
همه ناظر بهال یکدگرند
تمام آن راه راه شرع و حساب
سردمان میل کم کنند بآن
که بآن بیشتر کنند خرام
سوی راه یمینت داد قرار
ره نمودت بجانب توفیق
از حقیقت دلش نه آگاه است
سگ نفش قلاده در گردن
عاقبت هم خود افتاد بچاه
آن بدی جمله در حق خود کرد
گوش کن تا بگویمت سخنی
هست ابنای جنس دنیایی
در پی خون و مال یکدگرند

- ۱۹۶^ا - بآن : ت - بدان .
۱۹۶^ب - بآن : ت - بدو .
۱۹۶^آ - کان : ت - کت ؛ ب : در متن : «کت»
فقط در حاشیه «کان» نوشته شده .
۱۹۶^آ - تحقیق : ت - توفیق .
۱۹۶^ب - توفیق : ت - تحقیق .
۱۹۶^ب - نه : ت - چه .
۱۹۶^ب - ت - عاقبت خود افتاد در ته چاه .

دیدی آن سیل خونی گذران
 ای بسا خانه^۴ که سازد مرد
 دیدی آن مرد هیمة کش در راه
 ۱۹۷۵ نتواند زد از گنه نفسی
 کرد مرد حکیم تا ویلات
 چون خبردار گشت شهزاده
 خبر چشمه را از او پرسید
 گفت ازین جای فرسخی دیگر
 ۱۹۸۰ چون بدانجا رسیدی نمازی کن
 مرغی آید کبود بال و پرش
 دست کن پای او بگیر بدست
 تو نترسی ز مرغ ازرق بال
 بقضا شاهزاده شد تسلیم
 ۱۹۸۵ چون بسر چشمه اتفاق افتاد
 چار در خانه^۵ بدید دران
 خواست در خانه در رود که صد
 نیست رخصت که اندرون آبی

که کسان خانه ساختند دران
 سیل مرگش خراب خواهد کرد
 مثل مردمست و بار گناه
 باز جمع آورد گناه بسی
 کان همه بود عین تمثیلات
 از سخنها ی مرد آزاده
 که چه سان می توان بچشمه رسید
 چمنی هست پر ز نیلوفر
 بخداوند خود نیازی کن
 افتد از پیش راه تو گذرش
 چون بگیری زجا بخواهد
 که بسر چشمه میرود در حال
 کرد ز انسان که گفت مرد حکیم
 بهر تحقیق حال گام نهاد
 آبش از چار سوی گشته روان
 آمد از اندرون بدون که میا
 راز این سر بهر بگشائی

۱۹۷۵ - جمع : ت - کرد .

۱۹۸۳ - چشمه میرود : ت - چشمه ات برد .

۱۹۸۶ - ت - آب از چار سوش گشته روان .

گر تو داری خیال سرچشمه
 ۱۹۹۰ خانه چار در که می بینی
 غیرت روضه چنان باشد
 یکی از چار آب نیل بود
 دیگری آب شط بغداد است
 دیگری آب رود جیحونست
 ۱۹۹۵ چارمین آب هست آب فرات
 بعد از آن دید خوشه انگور
 که بدین خوشه تازه کن جانرا
 شاهزاده ز چشمه چون بگشت
 دست بر پای مرغ زد در حال
 ۲۰۰۰ چون که بنشست مرغ بر جانی
 کاروانی ز دور پیدا شد
 شاهزاده رفیق ایشان گشت
 تا سلامت روند از آب برون
 اتفاقاً ز بخت نافرمان
 ۲۰۰۵ در میان توسن کبودی بود

با تو گویم حال سرچشمه
 اینچنین در بهشت آئینی
 آبش از چار سو روان باشد
 که سوی مغربت دلیل بود
 که بآن آب عالم آبادست
 که بخوبی ز وصف بیرونست
 که بخوبیست رشک آب حیات
 که فکندند سوی او از دور
 تا بدانی زبان مرغان را
 باز مرغ کبود پیدا گشت
 بال بگشاد مرغ ازرق بال
 بود آنجا کنار دریایی
 گردشان سرمه ثریا شد
 و ز رفاقت شفیق ایشان گشت
 همه در زورقی شدند درون
 غرق گردید گشتی ایشان
 که بجولان ز چرخ کوی ربود

۱۹۸۹ - با تو گویم : ت - ما بگویم .

۱۹۹۰ - اینچنین : ت - همچنین .

۱۹۹۹ - در حال : ت - فی الحال .

شاهزاده رسید دنبالش
 در شنا سب دست و پای کشاد
 اتفاقاً جزیره بود همان
 داد بخش ز اتفاق قضا
 ۲۰۱۰ که در آن بود خانه سیمرغ
 متحیر بماند شهزاده
 متوجه پی نظاره شدش
 آمد از آن نگاه فیض اثر
 بیدل از روی دلفریزش شد
 ۲۰۱۵ دختر از حسن آفتابی بود
 چشمش از عمزه سینه رامیسفت
 لعلش از خنده روح می بخشید
 زلفش از دلبری فسون میکرد
 بر درخت از رخس جهان روشن
 ۲۰۲۰ دیدها چون بیکدگر شد گرم
 آنکش از رخ جهان گلستان بود
 شاهزاده که بود حیرانش
 گفت با آن مه پری رخسار
 چه کسی وز چه مردمت نسبت

خوش در آویخت دردم و یالش
 چرخشان در جزیره جا داد
 که بسیمرغ گشته بود مکان
 در حوالی آن درختش جا
 نام او آشیانه سیمرغ
 ز آشیانی که بود آماده
 جگراز آن نظاره پاره شدش
 دختر شاه مغربش بنظر
 عشق غارتگرش کیش شد
 آفتابی فلک جنابی بود
 با دل عاشقان سخن میگفت
 دل و جانرا فتوح می بخشید
 عقل را بسته جنون میکرد
 نخل ازو نخل وادی ایمن
 از میانه برفت برقع شرم
 منطق او زبان مرغان بود
 بهره بود از زبان مرغانش
 کای زمن برده صبر و هوش و قرار
 جای این آشیانه بس عجبت

۲۰۲۵ گفت از خلقتم پرستی مرغ
گفت حاشا ترا بمرغ چکار
آدمی زاده در اصل وجود
با ورت گو نیاید این گفتار
تا در آن روی خویشتن بینی
۲۰۳۰ خواست آئینه دختر از سیمرغ
چونکه در آینه نظر انداخت
روز دیگر که شاهزده رسید
هر چه دید آن پری در آینه گفت
خسرو شیر دل اسیرش شد
۲۰۳۵ بعد چندی بصدف سونخوانی
گفتش این بار چون بیاید مرغ
بگشال که تنگ شد دل من

وز نسب طرفه بچه سیمرغ
تو پری پیکری سمن رخسار
قد سیان کرده بر آب تو سجود
طلب آئینه پری ز غبار
خلقت خویشتن چو من بینی
دلربا شد فسونگر از سیمرغ
قدر خوبی خویشتن بشناخت
حال آئینه را ازو پرسید
صورت حال را هر آینه گفت
از دل آماج نوک تیرش شد
یاد دادش زبان انسانی
بفسون از تو دل رباید مرغ
نیست جز درد و غصه حاصل من

۲۰۲۵ - گفت از : ت - گفت ار از .

۲۰۲۵ - وز : ت - در .

۲۰۲۷ - بر آب : ت - در ره ؛ ب - در متن .

« در ره » ، فقط در حاشیه با خطی مطابق متن اصلی
« بر آب تو » نوشته شده .

۲۰۲۹ - در آن : ت - درو .

۲۰۳۰ - آئینه : ت - حذف شده .

بنما اسب را که آن حیوان
 یا مرا از درخت سوبش بر
 ۲۰۴. تا درین بیکسی و تنهایی
 ساخت با مرغ آن فسونگرماه
 روزها آن به نیکویی چوتذرو
 تا که روزی فتاد اسب و بمرد
 بر طرف شد بزیر آمدنش
 ۲۰۴۵ مرغ غم از درون ریشش برد
 پیش از آن رفته بود سر و جان
 همچنین تا که سال و مه بگذشت
 یافتند اتصال روحانی
 آمد از عرش جبرئیل امین
 ۲۰۵۰ که ز سیمرغ باز پرس سخن
 چون سلیمان ز مرغ دعوی کار
 کرد پرواز مرغ افسونگر
 چونکه سیمرغ پیش دختر شد
 بیخبر مرغ ساده دل پیوست
 ۲۰۵۵ رفت دختر دگر در آن قالب

که نباشد کسی رفیق بآن
 یا خود او را بسوی من آور
 یا بدم دل ازو شکیبایی
 کار از آنسان که بود خاطر خواه
 آمدی از درخت جانب سرو
 بس دریغی که ماه بروی خود
 گریه و آه و ناله بود فنش
 قالب اسب را به پیشش بود
 اندران کالبد چو روح روان
 دوستیشان زیاد ترمیگشت
 اتصالی چنانکه میدانی
 بخداوند تاج و تخت و نلین
 که چه کردست با حدیث کهن
 راز دعوی نمود استفسار
 تا به پیش شه آورد دختر
 شاهزاده بکالبد در شد
 که دران کالبد روانی هست
 مرغ قالب گرفت در مقلب

۲۰۳۹ - خود : ت - که .

۲۰۵۵ - گرفت : ت - گرفته .

دست در گردن آوریده دودوست
 قالب از ان دویار دوجسین
 غافل از دوستی و پیمانشان
 پوست را چون شکافتند درون
 ۲۰۶. گشت سیمرخ از ان حدیث بتا
 از چنان کار خود پشیمان شد
 بر سلیمان شد آن دوتن ظاهر
 خطبه شان خواند و عقدشان نمود
 مجلسی کرد و طوفه جشنی ساخت
 ۲۰۶۵ چونکه آثار خسروی دیدش
 شاهزاده لوای فتح افراخت
 بر لب نیل شاه ملک آرای
 رنگ نیلیست رنگ زیننده
 آنچه از رنگ نیلیش بهره است
 ۲۰۷۰ رنگ فیروزه گر نبود کبود
 لاجوردست از همه بهتر
 نیل رخسار دلبران چو گل
 آب حیوان که روح بخشده است
 از کبودی فدیسه روح فراست

چون دو بادام مغز در یک پوست
 مرغ شد تا ادا نماید دین
 برد در مجلس سلیمانسان
 آمدند آن دو طوفه مغز برون
 رفت از ان مجلس سپهر چناب
 در پس کوه قاف پنهان شد
 هر دورا داد خلعت فاخر
 در شادی برویشان بگشود
 بکرم شاهزاده را بنواخت
 شاهی ملک مصر بخشیدش
 بر لب رود نیل منزل ساخت
 ساخت نیلی لباس سر تا پای
 وز نکویست دلفرینده
 خاصیت دارد ارچه خرمهره است
 هیچ ازو تا بخاک فوق نبود
 میکند زان برابری با زر
 برد از دست عشق بازان دل
 از کبودی چنان درخشنده است
 از کبودی سپهر بی همتاست

۲۰۵۷ - از - ت - حذف شده . ۲۱۲ - فراست : ت - افزاست .

۲۰۷۵ رنگ نیلوفرست بی مانند زان بود آفتاب را دل‌بند
چونکه بهرام این حدیث شنید نوگلی در بنفشه زار کشید
تنگ بگرفتش آنچنان بکنار که بنفشه دمید از گلزار

۲۰۷۶ - دمید : ت - دمیدش .

* شکفتن آن بهار عالم جان روز
پنجشنبه در گنبد سنجابی و با کبک
خرامنده سپاهانی قهقهه
زدن و عیش کردن ۱

صبح را داد رنگ سیمایی	پنجشنبه که چرخ سنجابی
خلق گشتند از آن صدا بیدار	خنده زد کبک صبح از کهسار
پنجه زن بید مشک و گل با هم	۲۰۸۰ صبحی از ابر و از شفق خرم
چون بدنهای نازک از سنجاب	ظاهر از ابر صبح عالمتاب
شد فروزان بروی خاکستر	اخگر و شعله از نسیم سحر
شد عیان از لباس سنجابی	آفتاب از پی جهانتابی
برج سنجابی آسمان دگر	بهر بهرامشاه نیک اختر
مشتی وار جامه سنجابی	۲۰۸۵ شاه کرد از پی جهانتابی
برج آبی مقام ماه آمد	فروش سنجاب جای شاه آمد
خنده زد همچو مهر نورانی	عالم آرا مه سپاهانی
جلوه گر در لباس کبک دری	خوش تذر وی بحسن همچو پی

* ۱ : ت - رفتن بهرام روز پنجشنبه بگنبد سنجابی و
افسانه گفتن بت سپاهانی .
۲۰۸۰ - زن : ت - زن

داده سنجابیش صفای دگر
 ۲۰۹۰ مهوشی کرده خلعت از سنجاب
 آتشی در درونه آهن
 بدنی با صفا و لطف چو آب
 ماهی اندامی از صفا و جمال
 جام می شد در آن بساط پدید
 ۲۰۹۵ مجلس افروز گشت ساغر زر
 جام پر باده خانه پر سنجاب
 چنگ و قانون بهم شده ساز
 غچک از دست مطربان در تاب
 شیشه از شراب پر کرده
 ۲۱۰۰ فروش سنجاب و شیشه‌های شراب
 شب که در بزگاه سنجابی
 شد بجا کستر شب و یجور
 شاه از آن آفتاب ماه لقا
 او پس از عذر ها که پیش آورد

رنگ از آینه برده خاکستر
 رفته در ابر مهر عالم تاب
 از جمالش جهان شده روشن
 قاقمی در میانه سنجاب
 کرده جا در میان آب زلال
 شفق و آفتاب از ابر دمید
 شعله زد آتشی ز خاکستر
 عکس ماه و شفق نموده در آب
 عقل از آن هردو بال در پرواز
 چون دل عاشقان بسیخ کباب
 دل عشاق بود در پرده
 بود مرغابیان بجلوه در آب
 کرد رخسار مه جهان تاب
 رنگ از آینه کواکب دور
 خواست افسانه نشاط افزا
 از دعا چاشنی فروشی کرد

۲۰۹۳ - جمال : ت - کمال .

۲۰۹۶ - در : ت - ز .

۲۰۹۷ ، ۲۰۹۸ : ت - ۲۰۹۸ ، ۲۰۹۷ .

۲۰۹۷ - بهم شده : ت - شده بهم .

۲۱۰۵ که شها عمر دشمنت کم باد جاش خاکستر جهنم باد
 غنچه را لب چو دردعا بشگفت همچو گل در تبسم آمد و گفت

* نغمه عشاق نواز شکر لب اصفهانی که
 نهفت نهفت در پرده دل آن سر بزرگ
 کوچک دل راه کرد و دیده بیدارش
 را بخواب ناز آورد !

بود شاهنشهی جهان آرای	یکی از شهرهای هندش جای
خسرو تاج بخش نیکو کیش	ظلم فوسای معدلت اندیش
پسری داشت نام او سنجاب	کف او گاه بزم رشک سحاب
۲۱۱۰ دل سخت زمانه نرم باو	پشت ارباب فضل گرم باو
زیرک و کار دان و دانشمند	بصفات حمیده بی مانند
خلق و خلقش بنیکویی مشهور	عالم از روی و رای او پر نور
مادرش بود خفته در پرده	شربت از کاسه اجل خورده

۲۱۰۶ - غنچه را : ت - غنچه .

* ۱ : ت - حکایت ؛

۲۱۱۱ - از : ب - حذف شده .

۲۱۱۲ - بود خفته : ت - خفته بود .

۲۱۱۳ - ت - زخم از باز و اجل خورده .

پدرش بی حرم نبوده صبور
 ۲۱۱۵ خواسته دختری ز شاه یمن
 آفتابی بعالم آرای
 بود شه را وزیر با تدبیر
 اعتماد تمام شاه برو
 در حرم شاه محرمش کرده
 ۲۱۲۰ اوپراز مکر و شاه صافی دل
 در حرم داشت خواجه پنهانی
 باز را بسته چشم و کبک دری
 شیر در خواب و روبه عیار
 از دها مست خفته بر سر گنج
 ۲۱۲۵ تیره روز سکندر از ظلمات
 کرده اقبال بر سلیمان پشت
 خواجه را بود همچو خود پسری
 روز و شب راز دار شهزاده

از یمن کرده خواستگاری حرم
 قامتش غیرت نهال چمن
 برده از اهل دل شکیبائی
 بزبان قلم ولایت گیر
 اعتبار جهان و جاه برو
 کار فرمای عالمش کرده
 دزد در مال و پاسبان غافل
 کار و باری چنانکه میدانی
 کرده با بوم شوم جلوه گری
 دوش بردوش با غزال تار
 نقب زن برده گنج را بی رنج
 ماهی خضر زنده ز آب حیات
 خاتمش کرده دیو در انگشت
 بلکه در حیل از پدر بتری
 سخنش را بسینه جا داده

۲۱۱۴ - خواستگاری : ت - خواستاری .

۲۱۲۰ - مال : ت - کار .

۲۱۲۲ - و : ت - حذف شده .

۲۱۲۳ - بردوش : ت - بادوش .

۲۱۲۵ - ت - ماهی فتنه غرق آب حیات .

شاهزاده به بستر سنجاب
 ۲۱۳۰ کامدش جلوه گر به پیش نظر
 بود ازین واقعه ملول بسی
 دل او اضطراب بیحد یافت
 تا دل از دست داد یکباره
 گشت عاشق و لیک بی معشوق
 ۲۱۳۵ دل دریاوشش ربوده هوا
 روزی از بحر چشم مرجان سفت
 آن پسر کو کلید عقلش بود
 گفت در مولتان بوهم و خیال
 اینچنین خواب کت بدل زده تیر
 ۲۱۴۰ شاهزاده دلی نداشت صبور
 که سوی مولتان خرام کند
 تا کلیدی از ان بدست آرد
 خواجه زاده بسوی ملتان رفت
 کرد حال حکیم استفسار

هفت شب دید همچنین در خواب
 طرفه ماهی درون خاکستر
 نگشود این گره ز کار کسبی
 هر زمان در دخیل صدیافت
 صبرش از سینه گشت آواره
 دود آهش گذشت از عیوق
 قطره زان همه نمائده بجا
 حال خود با وزیر زاده بگفت
 اینچنین قفلش از مراد گشود
 هست تعبیر پیشه بکمال
 کش نداند بغیر او تعبیر
 داد دستور زاده را دستور
 خواب و آرام را حرام کند
 از دلش قفل فضا بردارد
 قطره سوی بحر عمان رفت
 دید خضری نشسته در یک غار

۲۱۳۰ - درون : ت - میان .

۲۱۳۷ - ت - چون ز شهراده این حدیث شنود .

۲۱۳۹ - کش : ت - کس . ۲۱۴۲ - قفل : ت - بند .

۲۱۴۴ - یک : ت - بن .

۲۱۴۵ عالمی نور جمع در غاری
 روش روشن ز نور چون مه بدر
 خوی کرده بغار دیرینه
 دلش از معرفت بجوش و خروش
 کعبه اهل حال در بزمش
 ۲۱۵۰ عمر در تیره غار برده بسر
 نوجوان سوی پیر کهنه شتافت
 در سیاهی چو نور چشمش دید
 پیر شب استخاره فرمود
 گفت خوابی که کردیش تقریر
 ۲۱۵۵ هست در باختر شهنشاهی
 دختری دارد آفتاب مثال
 شوخ چشمی بعشوه برده شکیب
 بت ز چشمش شکست دیده بی

از دل عارفان نموداری
 غار تار از جمال او شب قدر
 چون دل اهل حال در سینه
 در بن غار قلزمی در جوش
 غار تاریک جامه سیاهش
 کرده از روزگار قطع نظر
 در دل غارتنگ و تارش یافت
 حال آن خواب دیده را پرسید
 بهر آن خسته چاره فرمود
 هیچ دانی که چیستش تعبیر
 افق عدل و داد را ماهی
 بهتر از مهر و مه بحسن و جمال
 سرو قدی بجلوه عقل فریب
 کافر بت شکن ندیده کسی

۲۱۴۶ : ت - روز روشن ز نور او چون بدر .

۲۱۴۸ - بن : ت - ته .

۲۱۵۱ - سوی : ت - پیش .

۲۱۵۲ - دل : ت - ذل .

۲۱۵۵ - شهنشاهی : ت - شاهنشاهی .

۲۱۵۵ - عدل و داد : ت - داد و عدل .

غمزه را کرده ساحری تعلیم
 ۲۱۶۰ زاتش مهر او گذاخته اند
 لیک او بی نیاز از آن تسلیم
 از جمیع جهات و اسبابش
 هر که برد از برای او سنجاب
 جاش سنجاب بارخ انور
 ۲۱۶۵ فروش سنجاب و خانه سنجابی
 به ازین چون دهد حکیم خبر
 لیک او را کجا توان دیدن
 دارد او قلعه چو چرخ بلند
 بطلسمات بسته درگه اوست
 ۲۱۷۰ هر کسی آن طلسم بکشد
 باز گفتش وزیرزاده بدرد
 حل آن مشکلات هم تو کنی
 خضر عیسی دم کلیم اعجاز

برده دل از شهبان هفت اقلیم
 ای بسا جان و سر که باخته اند
 سر نیارد فرو بهفت اقلیم
 هست میلی عجب بسنجابش
 ساخت او را توانگر از اسباب
 آتشی در میان خاکستر
 او درو همچو مردم آبی
 اوست ماهی میان خاکستر
 یا گل از باغ وصل اوچیدن
 عقل از کنگرش گسسته کند
 چه عجب مشکلات در ره او
 او برو روی خویش بنماید
 که ترا فکر کار باید کرد
 کز طلسمات پرده بر فکنی
 گفت با او پس از هزار نیاز

۲۱۵۹ - کرده : ت - داده .

۲۱۶۳ - ۲۱۶۴ : ت - ۲۱۶۵ ، ۲۱۶۴ ، ۲۱۶۳ ، ۲۱۶۶ .

۲۱۶۶ - به : ت - غیر

۲۱۶۹ - بطلسمات : ت - از طلسمات .

۲۱۷۰ - برو : ت - بدو .

که جوانمرد را چه می آید
 ۲۱۷۵ هرچه گفت آن مسیح خضر
 چون بیا موخت از حکیم فسون
 رفت و با خویش کرد اندیشه
 یافتم آنچه داشتم در دل
 نیست لازم باین همه خواری
 ۲۱۸۰ چون سگان شکاری محروم
 به که تدبیر کار خویش کنم
 کرد رو سوی باختر بشتاب
 نسخه کز حکیم یافت بدست
 چون در آورد فیل را در آب
 ۲۱۸۵ بعد چندی که راند گشتی را
 شد عیان موجهای کوه شکوه
 خواجه را موج عمر فرو ساشد
 شاهزاده در انتظار بسی
 شاه روزی هوای صحرای کرد
 ۲۱۹۰ شاهزاده بماند در خانه

تا زهم آن طلسم بگشاید
 خواجه زاده نوشت بر یکجا
 بوسه زد بر زمین و رفت برون
 که چو من بادل خرد پیشه
 پای اندیشه ام نماند بگل
 بهر مردم کنم جگر خواری
 هوزه کردم بگرد هر برو بوم
 وان پری را شکار خویش کنم
 برد پر بار فلی از سنجاب
 هم دران بارهای فیل به بست
 خود بگشتی نهاد رو بشتاب
 دید از بخت خویش رشتی را
 گشتیش خورد بر کمر که کوه
 طعمه ماهیان دریا شد
 از رفیقش نشان نداد کسی
 رغبت صید آشکارا کرد
 از دل و عقل و هوش بیگانه

۲۱۸۱ - وان : ت - آن .

۲۱۸۲ - فلی : ت - پیلی .

۲۱۸۳ - فیل : ت - پیل .

ماند با او وزیر حیلہ شعار
 خواجه چون یافت فرصت بیداد
 چون بر آراست بزمگاه وصال
 خواجه هم زان حدیث آله شد
 ۲۱۹۵ بهر تدبیر کار چستی کرد
 بادای بد آن در بدخواه
 که جگر گوشه ات که بیارست
 میکند قصد آنکه در خوانت
 کند اظهار رسم بی ادبی
 ۲۲۰۰ قمر خانگی از ان افعال
 پیش خود طرفه سرو آزاده
 چون نشد دفع آن مکان ستیز
 شاه را قهر راه احسان زد
 گفت تا خوشی برون تازد
 ۲۲۰۵ یکی از زیرکان کار آگاه

تا نگیرد دلش ز غصه غبار
 رفت سوی حرم بخاطر شاد
 گشت شهزاده واقف از احوال
 که کمند مراد کوته شد
 پیش شه رفت و پیش دستی کرد
 کرد خاطر نشین حضرت شاه
 دلش از مهر دلبرت زارست
 نهد انگشت بر نمکدانت
 آه ازین کارهای بوالعجبی
 بس که غم خوره گشته همچو هلال
 خنجری آبدار بنهاد
 میکشد خویش را بخنجر تیز
 آتش کینه شعله در جان زد
 سرش از تن بکینه اندازد
 بود در صید که بخد مت شاه

۲۱۹۴ - مراد : ت - وصال .

۲۱۹۵ - کرد : ت - حذف شده .

۲۱۹۶ - نشین : ت - نشان .

۲۱۹۸ - نهد : ت - ازند .

۲۲۰۱ - خنجری : ت - خنجر .

در زمان کس بشهر کوردرون
 چونکه آگاه گشت شهزاده
 بر فراز سمند کوه شکوه
 گشت صرصر شتاب و برق عناق
 ۲۲۱۰ آرزوی سفر ر بوده دلش
 بس که خستی زمین بسم سمند
 زیر رانش سمند کوه شکوه
 بعد چندی که داد رفتن داد
 نه رفیق و نه همد و نه حبیب
 ۲۲۱۵ چون اقامت دران دیار نمود
 گلخنی یافت شاه ماه پرست
 بغریبی و بیکسی در ساخت
 تخت شاهیش پشته گلخن

تا دهد اگهی بسرو جوان
 داشت اسباب راه آماده
 کرد جولانگری بدشت و بکوه
 خور و آرام را وداع کنان
 دم بدم خرمی فزوده دلش
 خورد برهم اساس چرخ بلند
 میگذشتی چو آفتاب از کوه
 شد بشهری و بار دل بگشاد
 او جوان غریب و جای غریب
 صرف شد اسب و آن اثاث که بود
 گوشه زان گرفت و خوش بنیشت
 علم از دود آه می افراخت
 لشکرش درد و غصه پیرامن

۲۲۰۶ - جوان : ت - روان .

۲۲۰۷ - داشت : ت - کرد .

۲۲۰۸ - سمند : ت - کمیت .

۲۲۱۲ - سمند : ت - کمیت .

۲۲۱۳ : ت - شد بشهری و داد رفتن داد .

۲۲۱۵ - اثاث : ت - یراق .

۲۲۱۸ - لشکرش : ت - لشکر .

تاج شاهیش موی ژولیده
 ۲۲۲۰ فکر سنجابش از ضمیر بدر
 روز تا شب بفکر رفته فرو
 آهویی طرفه همچون کس یار
 تا بهم برده چشم مشکین را
 چشم او کرده صید صیادان
 ۲۲۲۵ از قضا صید پیشه یکبار
 تیر در کف شکنج در ابرو
 آهوی شوخ چشم سحر انگیز
 پیش شهزاده شد بسوز و گداز
 آن جوان روی شاهزاده چو دید
 ۲۲۳۰ چونکه آثار مردمی دیدش
 شاهزاده ز خواب دیده خویش
 آن جوان تنگ از شکر بگشاد
 گفت خوابی که رفت تقریرش
 گوش کن تا دهم ز حال خبر
 ۲۲۳۵ دختر پادشاه باخترست
 او بسنجاب شاد و توسنجاب
 وصل او روزی تو خواهد بود
 این سخن گفت و کیسه کرد فرو

زیر پایش سرشک غلطیده
 گشته قانع بفروش خاکستر
 آهویی خو گرفته بود باو
 فتنه انگیز و زنه و عیار
 خون بدل مرده آهوی چین را
 ریخته خون ز چشم جلادان
 از برای شکار بود سوار
 اسب را گرم کرد بر آهو
 کرد از پیش آن سوار گریز
 یعنی از دست این خلاص ساز
 خون وحشی غزال را بخشید
 رفت نزدیک و حال پرسیدش
 گفت با آن جوان نیک اندیش
 از سر مردمی جوابش داد
 روشن آید بعقل تعبیرش
 ماه روشن میان خاکستر
 کش بسنجاب میل بیشترست
 این چنین حال کس ندیده بغواب
 میشود از وصال او خوشنود
 آنچه همراه داشت داد باو

از همه درد و غم گرانش داد
 وه چگویم ز خرقی چون رفت
 بیخور و خواب میشدی بشتاب
 دید فیلی و محملش بر پشت
 هیبتش وهم را گسته کند
 خرطمش از در زکوه نگون
 فیل را رام کرد و گشت سوار
 لیک شهزاده زان نبود آگاه
 قیمتش را گمان نکرده حساب
 که ستد خواجه زاده اش ز حکیم
 از طلسمات قلعه آن ماه
 تا کشیدش بسوی مقصد رخت

ره سوی باختر نشانش داد
 ۲۲۴. شاهزاده ز شهر بیرون رفت
 راه میرفت بر سواحل آب
 ناگه از اقتضای چرخ درشت
 تند فیلی چوکوه قاف بلند
 بیستونی که داشت چارستون
 ۲۲۴۵ گشت چو شیرفیل بندودچار
 بود فیل وزیرزاده شاه
 بار او بود سر بر سر سنجاب
 بود در بار کاغذ تعلیم
 شاهزاده چو خواند شد آگاه
 ۲۲۵. شاد شد خاطر غمیش سخت

- ۲۲۴۲ - فیلی : ت - پیلی .
 ۲۲۴۳ - فیلی : ت - پیلی .
 ۲۲۴۵ - و : ت - حذف شده .
 ۲۲۴۵ - فیل : ت - پیل .
 ۲۲۴۶ - فیل : ت - پیل .
 ۲۲۴۹ - شد : ت - گشت .
 ۲۲۴۹ - از : ت - گشت از .
 ۲۲۵۰ - رخت : ت - بخت .

شد خبر سوی باختر بشتاب
 چون شنید آفتاب هفت اقلیم
 شاهزاده چو دید عزت او
 آن برخسار مهر عالم تاب
 ۲۲۵۵ نام پرسید از ملک زاده
 که مرا نام نیک سنجاب است
 چونکه بشنید نام او دختر
 گفت با خویش ده چه خوش بودی
 دیدمی روی فرخ آثارش
 ۲۲۶۰ گلشنی داشت ماه پرده نشین
 چند از آنجا گل شکفته نهان
 یعنی ای نونهال لاله عذار
 شاهزاده چو دید یار شفیق
 یعنی ای گل عذار مهر انگیز
 ۲۲۶۵ من که سنجاب شه لقب دارم
 دختر از آن جواب شد شادان
 کرد شخصی روان بسوی پدر
 که جوانی رسیده است ز دور
 جانب قلعه آی از ره راست

کامده پیل باری از سنجاب
 خواند شهزاده را بصد تعظیم
 برد سنجابها بخدمت او
 ریخت زر صد برابر سنجاب
 گفت آن طرفه سرو آزاده
 مددم اختر جهان تاب است
 در دلش مهر او نمود اثر
 کاین طلسمات قلعه بگشودی
 کردمی در زمان بخود یارش
 خنده کرده گلش بگلشن چین
 سوی آن طرفه سرو کرد روان
 نیست چون من گلی درین گلزار
 با گلش کرد بید مشک رفیق
 در دلم کرده آتش غم تیز
 بید مشکم بگل سزاوارم
 گشت قصر امیدش آباوان
 کردش از سر حال خویش خبر
 همچو پروانه بخدمت نور
 تا به بینیم کردگار چه خواست

۲۲۶۹ - بینیم کردگار: ت - بینم که کردگار .

۲۲۷۰ گر طلسمات راه قلعه شکست
 و ر بدو اختران نگردیدند
 شاه بر قلعه رفت و شاد نشست
 در زمان کرد برگ رفتن راه
 قلعه بود آسمان مقدار
 ۲۲۷۵ طرفه برجی بسان گلدسته
 تند گردنکشی بصد رونق
 همچو کعبه اساس و رونق او
 خندقش را پیل آمده مه نو
 آنچنان فتنه ندیده جهان
 ۲۲۸۰ پس دیوار او بچرخ قرین
 فتنه انگیز همچو چرخ کبود
 نردبانی نهاده بر در او
 شد بران نردبان ملک زاده
 شد بران کرد برج گام زنان

میرسد بر مراد خویشش دست
 بیند آنرا که دیگران دیدند
 آگهی شد بشاه ماه پرست
 تا کمند افکند بخرکه ماه
 بلکه برتر ز آسمان صدار
 گردنی از تن زمین رسته
 طوق بر دور گردنش خندق
 حلقه اش کرد گرد خندق او
 مه نو کسب کرده زو پرتو
 زیر هر خشتش آفتی پنهان
 از پیش خشتی آفتاب برین
 آن نه قلعه که سنگ آتش بود
 فتنهای زمانه در سر او
 کرده اسباب راه آماده
 همچو مه برفلک شتاب کنان

۲۲۷۳ - بخرکه : ت - بخرمن .

۲۲۷۷ - و : ت - حذف شده .

۲۲۸۰ - پیش : ت - پی .

۲۲۸۲ - در : ت - بر .

۲۲۸۴ - زنان : ت - زمان .

۲۲۸۵ چون از ان نردبان ببالات
 از برابر سواره آمد
 بر فراز سمند برق شتاب
 حمله بر شاهزاده کرد روان
 نیزه را از کفش ربود بزور
 ۲۲۹۰ بیکی حمله آن طلسم شکست
 در چو بگشاد آن بت چالاک
 از زقی تندخونی بد خوی
 او نکرد التفات و گشت دوان
 خانه بود ساحری تاسیس
 ۲۲۹۵ شد رباینده سنگ بامقدار
 ماند برجا سوار بی ناوک

دلش از هول فتنه از جارت
 آفتی سنگ پاره آمد
 بر سر دست نیزه چو شهاب
 زو نشد بیمناک سروجوان
 به بن نیزه او فلکندش دور
 یافت بر در گه نخستین دست
 دید دیگر سوار هیبت ناک
 ناوکی در کمان کشید بروی
 بسر نیزه در گشاد روان
 سقف و فرش و جدار مقناطیس
 تیرو پیکان آهنین سوار
 شاهزاده گذشت از ان بدرک

-
- ۲۲۸۵ - از جا : ت - برجا .
 ۲۲۸۸ - بیمناک : ت - سهمناک .
 ۲۲۸۹ - به بن نیزه او : ت - زد برو نیزه و .
 ۲۲۹۰ - بیکی حمله : ت - سر بسر نیزه .
 ۲۲۹۱ - خوی : ت - خو .
 ۲۲۹۲ - کشید بروی : ت - دوید برو .
 ۲۲۹۳ - دوان : ت - روان
 ۲۲۹۴ - ساحری تاسیس : ت - سر بسر تبلییس .

گشت سرو روان شتاب آیین
 تند خوکی چو تل خاکستر
 فتنه کیشی مضرت اندیشی
 ۲۳۰۰ حمله بر شاهزاده کرد گراز
 شاه با نیزه اش جسارت کرد
 جانب او گراز زور کنان
 گشت ناچیز زخم خورده گراز
 چو نش از زخم خود زبون آورد
 ۲۳۰۵ بوالعجب این که نیش خوک پلید
 شاهزاده در حصار گشاد
 چون قدم زد بقلعه در سراه
 بود آن گنبد آب انباری
 فرش او آب ایستاده صاف
 ۲۳۱۰ داشت از سر آن خبر دل شاه
 زانکه آینه بود و آب نبود
 بعد از آن بود خانه و ایوان

دید بر درگاه در سیومین
 از دمش گشته خانه غرق شرر
 بر لبش همچو نیزه نیشی
 نیزه را کرد شاهزاده دراز
 سوی پیشانیش اشارت کرد
 سخت در مغز او نشست سنان
 کرد شاهزاده دست خویش دراز
 نیش او از دهن برون آورد
 بهر درگاه قلعه بود کلید
 قدم خویش در حصار نهاد
 گنبدی دید سرکشیده بماه
 از محیط فلک نموداری
 سربسر آب صافی شفاف
 شد روان زیر پا نکرد نگاه
 گرچه در پیش دیده آب نمود
 جای بلقیس دور از دیوان

آ ۲۳۰۱ - جسارت : ت - عزیمت .

آ ۲۳۰۴ - چو نش : ت - چون کش .

ب ۲۳۰۷ - دید : ت - بود .

آ ۲۳۰۸ - بود آن : ت - آن چه .

چون ره آن حصار یافت کُشاد
 متحیر شدند از آن تدبیر
 ۲۳۱۵ عقد کردند هردو دلبرا
 مجلسی ساختند عقل فریب
 ساقیان از شراب روح آمیز
 دلبزان بالب شراب آلود
 کرده زلف خم بتان آهنگ
 ۲۳۲۰ لب خوبان بنکتهای لطیف
 ساقیان عقل را کمین کردند
 مطربان از فسون سخن کردند
 داده نای بروج افزایی
 زده خوانندها بیهبودی
 ۲۳۲۵ مه دفاف سحرها کرده
 داده عشاق را جگر خونی
 عودی انداخته ز نغمه ساز

شاه و آن روح بخش حور نژاد
 کو چه سان یافت آگهی ز ضمیر
 مشتری را و ماه انور را
 که دل حور را نماند شکیب
 عقل را داده آرزوی گریز
 هوش را کرده دیده خواب آلود
 هوش دلها ربوده همچون چنگ
 با دل اهل درد گشته حریف
 باده را خانه سوز دین کردند
 نغمه را روح بخش تن کردند
 نای را معجز مسیحا یی
 طعنه بر نغمهای داودی
 تا فلک را بچرخ آورده
 چنگی و بریطی و قانونی
 اندرین گنبد بزرگ آواز

-
- ۲۳۱۴ - روح بخش حور : ت - حور بخش روح .
 ۲۳۱۵ - هر : ت - آن .
 ۲۳۲۰ - درد : ت - فهم .
 ۲۳۲۲ - فسون سخن : ت - سخن فسون .
 ۲۳۲۷ - نغمه : ت - علفل .

محنت آباد دل سرای سرور
روح را بال گشته موسیقار
۲۳۳۰ داده جان اهل بزم را بلسان
شاه سنجاب و ماه باختری
هر دو دادند صبر را دستور
لعل سفتند و کام دل راندند
هر دو بودند خرم و دلشاد
۲۳۳۵ خسرو باختر ز ملک وجود
گشت قایم مقام او سنجاب
شاهی و مملکت پناهی کرد
بخت را همنشین نصرت کرد
گشت از آب عدل فتنه نشان
۲۳۴۰ عدل را پایه عرش فوسا کرد
بست از روی عدل دیده باز
پای شیر غرین کشید به بند
کرد از عین پاک تدبیری
با کف ابر فیض بحر نثار

از نوای کمانچه و طنبور
کرده پرواز و گشته فیض نثار
تارسانیده مطربش بلبان
شد ز می شان هوای پرده دری
غیرا ساختند از در دور
بهر هم لعل و گوهر افشاندند
تادمی کز سپهر فتنه نهاد
کرد محراب نیستی مسجود
گشت آباد از وجهان خراب
بهتر از شاه پیش شاهی کرد
عدل را کار ساز دولت کرد
در جهان ظلم را نماند نشان
رایت ظلم را زمین سا کرد
داشتش از گزند مرغان باز
تا نیاید ازو بوحش گزند
رای او عزم مملکت گیری
لشکر آرای شد چو ابر بهار

۲۳۲۸ - نوای : ت - صدای . ۲۳۲۹ - بال گشته : ت - داده بال .

۲۳۳۳ - بهر هم لعل و : ت - وز لب لعل .

۲۳۴۴ - شد چو : ت - همچو .

۲۳۴۵ کرد ترتیب تیرونیزه خوب
 لشکر آراستی بترکش کین
 ناوک فتنه داشتی بگمان
 پرچم نیزه فتح و نصرت کرد
 در ره آن نوجوان پرهنرش
 ۲۳۵۰ شد دوچار و شمش گرامی کرد
 بر رفیقان صدارتش بخشید
 چون بنزدیک شهر خویش رسید
 ساخت شهری زخیمه و خرگاه
 آوردیش از ستوردشت نشور
 ۲۳۵۵ از دوسو شد بلای چرخ دژ
 نیزه سرکشش بچرخ رسید
 شه خبردار شد که ابر دغا
 رفت در قلعه با سپاه و نشست
 غافل از این که نور دیده اوست
 ۲۳۶۰ شاه سنجاب و لشکر پرفن
 کرد آن قلعه حلقه کرده چو مل

می تراشید ساز چنگ از چوب
 بال دادی بطغول و شاهین
 کشور هند را نموده نشان
 سوی ملک پدر عزیمت کرد
 که نشان داد ره بباخترش
 وز دگر خاصگانش نامی کرد
 اختیار وزارتش بخشید
 قبه بارگه بچرخ کشید
 تنگ شد در بساط آب و گیاه
 در پی هر گاه هزار ستور
 قبه بارگاه و پای علم
 بره چرخ را بسنج کشید
 ریخت باران فتنه بر صحرا
 درگاه آهنین قلعه به بست
 آرزوی دل رمیده اوست
 همه پولاد پوش و روئین تن
 همچو خندق گرفته دو حصار

۲۳۴۵ - تیرونیزه خوب : ت - تیر نیزه و چوب .

۲۳۴۵ - ساز چنگ : ت - جنگجوی .

۲۳۵۰ - خاصگانش : ت - همکنانش ، ب - خاصکنانش

مردمان در میانه افتادند
 در میان مردمان صلح انگیز
 گرچه در دست ناوک کین داشت
 ۲۳۶۵ نقب سوی حرم سرای پدر
 پیش از ان رفتنش به بخت و غم
 دادیش آن کنیز بیکه و گاه
 خویش را پیش آن کنیز رساند
 کرد حال وزیر استفسار
 ۲۳۷۰ ماه را با وزیر زشت گهر
 رفت شهزاده سوی صحرا شب
 ماند فردا دگر بهانه کنان
 شب چو خورشید شد بزی زمین
 آتشی بر فروخت هر کس بود
 ۲۳۷۵ شد ز آتش ستاره و ازین
 شد بنقب آن هژبر شیرشکار

لیک راهی بصلح بگشادند
 لیک شهزاده در مقام ستیز
 لیک قصد عدوی دیرین داشت
 زد نهان و کسی نداشت خبر
 بود یارش کنیزی ز حرم
 خبر آن وزیر و بانوی شاه
 در کنارش زر و گهر افشاند
 که همان بود در حرم درکار
 وعده ۶ بود در شبی دیگر
 تا بیاید بشهر فردا شب
 صلح جویان روانه شان بمیان
 پرده برداشت ماه پرده نشین
 از نهاد جهان برآمد دود
 شد زمین غیرت سپهر برین
 اردها سیر کرد اندر غار

۲۳۶۰ - شبی : ت - شب .

۲۳۶۱ - بیاید : ت - که آید .

۲۳۷۳ - بزیر : ت - تخت .

۲۳۷۴ - بر : ت - حذف شده .

۲۳۷۶ - سیر کرد : ت - باز رفت .

در حرم بود خولجۀ بی باک
هر دو با یکدگر بعیش و طرب
شاهزاده ز رخنه بیرون جست
۲۳۸۰ هردو را بست چون بفکر دست
از کنیزان کسی که با او ساخت
شاه در پیشگاه قلعه خویش
که چه سازد کزان حصار هد
باز در نقب رفت شهزاده
۲۳۸۵ رفت و آراست تخت شاهی
صبحدم گز نسیم روح نواز
شاه سنجاب بارخ انور
گفت با او دو کار کن با ما
تا بهم دست برد بنمایم
۲۳۹۰ یا روان کن وزیر خود بر ما
شاه ازین هردو حال حیران ماند
کس نشان از وزیر خیره نیافت
خورد بر یکدگر ولایت و شهر
حرم خویش برقرار ندید

عشرت آئین بدلبر چالاک
میل در سرمه دان و لب برب
هر دورا با کمند محکم بست
در که خانه بست چایک و چیت
رست و باقی سر از بدن انداخت
غافل از خانه و خیال اندیش
شعله سان چون از ان شراب دید
داد دشمن بدست خود داده
خرقی داد ماه و ماهی را
فاش شد راز چرخ شعبده باز
کرد شخصی روان بسوی پدر
یا که مردانه از درون بدرا
گوه از کار بخت بگشایم
کو بود دشمن سبک سرما
بطلبکاری وزیر دواند
هر طرف همچو باد گرچه شفت
شاه سوی حرم دوید بقهر
بی نشان یافت هر که را طلبید

۲۳۸۱ : ت - رست و باقی سرش ز تن پر داشت.

۲۳۸۸ - دو : ت - و .

۲۳۹۵ درگاه خانه بسته بود گشاد
دید آنرا که بود در خانه
در زمان تیغ از نیام افروخت
حال آن شاه کار نادره کار
همه ز بهار خواستند ز شاه
۲۴۰۰ از فسون وزیر دشمن خوی
وان خیانت نمودنش در کار
صورت حال شب که چون بی نیج
وان گرفتن بهم دو پیکر را
شاه از ان شاه کار جوش کنان
۲۴۰۵ ناگه از نقب شاهزاده رسید
در بر خویشان گرفتش تنگ
خانه را شاهزاده خلوت یافت
آنچه بر سر گذشته بودش گفت
ماند خوشحال خسرو اندر کاخ
۲۴۱۰ از میان شان نشست شور و شغب
کینه جویان ز کینه جویی دور

چون قدم در درون خانه نهاد
جفت بلبقیس دیو دیوانه
هر دورا سر بزیر پای انداخت
از کنیزان نمود استفسار
ساختمندش ز ستر کار آگاه
وز غم شاهزاده دلجوی
تهمتش برمه سپهر وقار
اژدها شد ز غار بر سر گنج
ذنب و زهره فسونگرا
قلزم کینه اش خروش کنان
شاه چون روی شاهزاده بید
هر دو رفتند بر سر اورنگ
بهر تقریر حال فرصت یافت
شاه چون گل ز وصل او بشکفت
رفت شهزاده باز در سوراخ
جنگشان شد بدل بعیش و طرب
بود از هر طرف سرای سرور

۲۴۰۲ - شب : ت - شه .

۲۴۰۳ - وان : ت - زان .

۲۴۰۸ - ز وصل : ت - بر وصل .

ماند بی تیرزه گسسته کمان
تیغ جا کرده در غلاف سیاه
سپر از دوش سرکشان افتاد
۲۴۱۵ شد جدا بند بند نیزه فی
خسرو هند شاد با سنجاب
دلپذیرست رنگ سنجابی
خنده زان کرد مهر عالمتاب
میزند کبک خنده در کهسار
۲۴۲۰ مهره مار خاصیت دارست

همچو مد از الف گرفته گران
یوسف مصر مانده در ته چاه
بستر عیش گشت خرم و شاد
گشت فی از برای مجلس می
مهرومه او فکنده عکس در آب
میدهد حسن را جهان نابی
کش فلک داده خلعت سنجاب
که ز سنجابی است خلعت وار
رنگ سنجاب گون بدویارست

۲۴۱۳ - ته : ت - تک .

۲۴۱۶ - ت - صلح شد در میان آتش و آب .

ت : - افزوده :

خواست سنجاب چون گل سوری
جانب تخت خویش کرد گزار
با دلارام خویش شاد نشست
هر دورا بود پوشش سنجاب
بعد چندی ز شاه دستوری
درسش شور یار لاله عذار
در دل بر سپاه فتنه به بست
مهرومه او فکنده عکس در آب

۲۴۱۷ - دلپذیرست : ت - دلربا بیست .

۲۴۱۸ - مهر : ت - صبح .

۲۴۱۹ - کبک خنده : ت - خنده کبک .

۲۴۲۱ - خلعت وار : ت - زینت دار .

پیل از آنست باشکوه و وقار
 تن بهتر ز قاقم احباب
 بود سنجاب رنگ خاکستر
 چون که سنجاب رنگ بود سنجاب
 ۲۴۲۵ چون شنید این خدیونیک اندیش
 هر دو خفتند با دل خرم

که ز سنجابی است زینت دار
 خوش بود در میانه سنجاب
 بُرد از آینه رنگ خاکستر
 شد برابر بمهر عالمتاب
 قاقم اندام را کشید به پیش
 شد گل و بید مشک یاربهم

۲۴۲۱ - زینت دار : ت - خلعت وار .

۲۴۲۳ - رنگ : ت - رنگ .

* آرام گرفتن آن لولو لای خسروی قطره وار روز آدینه در صدف سیمین گنبد بلوری و با ذهره جبین سمرقندی طرب افزودن ۱

روز آدینه چون سفیده دمید	زاغ شب از عقاب روز مید
پیش طاق دکان شیشه گری	شد سفید از سفیده سحری
اختر روز سرزکوه افراخت	با مدادان سفید مهره نواخت
۲۴۳ آسمان جدول سفید کشان	دادی از جوی شیر خلد نشان
باز قاقم کشید کوه بدوش	کند سنجاب را که بودش دوش
سرخ روز و صبح چون کافور	در نظر باده بود و جام بلور
کرد پرواز زاغ گردون سای	بیضه روز را گذاشت بجای
زنگی شب شد از جهان خندان	از سفیده عیان شدش دندان
۲۴۳۵ شد زمین آبدار از نم صبح	کوه شد کان نقره از دم صبح

* ت - رفتن بهرام روز جمعه بگنبد سفید و افسانه
گفتن بت سمرقندی .
۲۴۲۹ - روز : ت - کوه .
۲۴۳۲ - و : ت - حذف شده .
۲۴۳۵ - نم : ت - دم .

شاه بهرام با هزار امید
 کند سنجاب را که بودش دوش
 عالم افروز شد ز پر نوری
 از ره عیش بانشاط تمام
 ۲۴۴. گنبد عاج کون ز شغافی
 گنبد عاج و خسرو والا
 قاقمی خلعت سمرقندی
 قمرخانگی بصد تعظیم
 پیش آن مهر آسمان جلال
 ۲۴۴۵ هر طرف سیمین بهاری بود
 قاقمی خلعتان سیم اندام
 پهلوی هم شکرلبان خندان
 پهلوی هم چو عقد مروارید
 شیشه می چوماه سیمین تن
 ۲۴۵۰ جام سیمین زباده لعل نثار
 باده از ساغر بلور عیان
 جام سیم از شراب دیده نوید
 داد می چون به جام گشت رفیق

کرد زیور بسان زهر سفید
 شد چو نخل بهار قاقم پوش
 در سفیدی چو شمع کافوری
 شد بگنبد سرای قاقم فام
 فرش او سنگ مرمر صافی
 چون صدف بود لولولا
 از فسون کرده روح پیوندی
 قد بر افراخت چون سبزه سیم
 خم شد و سجده برد هم چو هلال
 آن نه خانه شکوفه زاری بود
 جمع در حلقه هم چو ماه تمام
 تنگ بنشسته چون صف دندان
 عقد آنگونه چشم عقل ندید
 خون نموده برون ز لطف بدن
 چون در آینه عکس عارض یار
 گشته آتش درون پنبه نهان
 گشته چون روی یار سرخ و سفید
 خاتم نقره را نگین عقیق

۲۴۴۸ - عقد : ت - عقدی .
 ۲۴۴۹ - شیشه : ت - تیشه .

با ده با جام سیم گست قرین
 ۲۴۵۵ از بن نقره رنگ سیمین جام
 داشت مطرب بملک جان آهنگ
 او چو قانون و عود عاج گرفت
 فی نایی که نقره پوش آمد
 شب ز سیاره چون بجوش آمد
 ۲۴۶۰ شد گدازان بزم شاه کریم
 مسند عاج بود و باده و جام
 شاه کرد از بت سمرقندی
 تا با فسانه فسون پرور
 او پس از عذرهای مهرانگیز
 ۲۴۶۵ که سرت سبز باد و روی سفید
 چون دعا کرد و چون شکوفه شکفت

بود نه نقره لعلی رنگین
 گشته همچون شکوفه بادام
 عود و قانون و عاج بر سر چنگ
 یافت جان نغمه تخت و تاج گرفت
 زو دل محوشان بجوش آمد
 عالم از ماه نقره پوش آمد
 شمع کافور چون سبیکه سیم
 بود تثلیث زهره و بهرام
 آرزوی گوارش قندی
 بردش دل ز دست و هوش از سر
 بدعا کرد آتش شه تیز
 دشمنت را سفید چشم امید
 غنچه سان در تکلم آمد و گفت

۲۴۵۵ - نقره : ت - جرعه .

۲۴۶۵ - بردش : ت - بردیش .

۲۴۶۶ - غنچه سان : ت - غنچه وش .

* نقل قندی شیرین کلام سمرقندی که در بزم آن سپهر ارجمندی روح پیوندی کرد !

زاهدی بود بس بلند مقام	قایم اللیل و صایم الايام
خسروی در لباس درویشی	برده سر در پلاس درویشی
کهنه دلقی پسندش از دوجهان	آفتابی در ابرگشته نهان
۲۴۷۰ در گداز آمده دل نمش	همدم قدسیان دم گرمش
از ریاضت دمی نیاسوده	همه تن جان و جسم فرسوده
استخوانش گذاخته از بیم	در گداز آمده سبیکه سیم
خازن گنج خانه توحید	پادشاه ولایت تفرید
پادشاهیش را نقاره و کوس	بانگ سبوح و نعره قدوس
۲۴۷۵ آه آتش فشان گردون سا	علمش بود و شقه والا
اشک چشم آه سرکش ز جگر	حوض و سروش برای مد نظر
بدنش روح و جسم فرسوده	پوست با خرقه اش یکی بوده

۱ : ت - حکایت زاهد . ۲۴۷۱ - جان و جسم : ت جسم و جان .
 ۲۴۷۳ - تفرید : ت - تجرید .
 ۲۴۷۶ - برای مد : ت - برآمدی ز .
 ۲۴۷۷ - بدنش : ت - بدش .

با زمین آسمان زیر وزبر
 داده بودش خدای جل جلال
 ۲۴۸۰ پری خام و سست اندیشه
 خدمت آن بزرگ داده ز دست
 هرگزش از پدر نیامده یاد
 از خدا بیخبر سیه کاری
 فاسقی فاجری سیه رویی
 ۲۴۸۵ شسته بامی زحق پرستی دست
 خونی و دزد و رند و بد کردار
 در کج اندیشگی بعالم خاص
 عاقبت با دعای آن درویش
 پدر از خصلتش پریشان شد
 ۲۴۹۰ پند بسیار داد و سود نداشت

شیشه ساعنیش پیش نظر
 پسری پیش ازین بچندین سال
 بوده دایم مسافرت پیشه
 کشته با جاهلان نشاط پرست
 دم جان پرورش گرفته باد
 ظلمت نفس را گرفتاری
 آدمی صورتی سبع رویی
 بنده سادگان باده پرست
 مست و او باش و رهزن عیار
 صدره از پای در گشته خلاص
 گذر افکند بر ولایت خویش
 از ملاقات او پشیمان شد
 پند اورا بگوش خود نگذاشت

-
- ۲۴۷۸ - زیر زبر : ت - زیر وزبر .
 ۲۴۸۰ - بوده : ت - بود .
 ۲۴۸۱ - جاهلان : ت - کودکان .
 ۲۴۸۵ - با : ت - از .
 ۲۴۸۵ - ت - با کج اندیشه نشاط پرست .
 ۲۴۸۶ - مست : ت - هست .
 ۲۴۸۹ - از : ت - وز .

پدر از بحر چشم دُرسفتی
 کای پسر از خدا نداری شرم
 گویمت از ره خرد سخنی
 حیف باشد چنین نهال بلند
 ۲۴۹۵ حیف از این درخت پادر گل
 حیف ازین دیده کو صفابین نیست
 حیف ازین جان که هست جسم پرست
 در چهل سال جهل بودت فن
 تا بسرحد کبریات برم
 ۲۵۰۰ دیده بینشت کم روشن
 در پسر قول او نکرد اثر
 پیر بیچاره استخاره کنان
 صبحگاهی در امید گشود
 کای کهن سال پیر پخته مجوش
 ۲۵۰۵ رو پسر را سوی سفر بفرست

روز و شب با پسر چنین گفتی
 ذره نیست در دلت آزم
 رحم کن بر خود از بمن نکنی
 که عزیزان بری ازو نخورند
 که بود جای گپ و بی حاصل
 آه ازین دل که وحدت آیین نیست
 همچو افسونگران طلسم پرست
 باش چل روز نیز تابع من
 بمقیمان آن درت سپرم
 شویمت رخ ز دوده گلخن
 پند اورا ز گوش کرد بدر
 بهر آن نو نیاز چاره کنان
 هاتف غیب رخ ز غیب نمود
 کز دمت در فلک فتاد خروش
 بسفرهای پر خطر بفرست

۲۴۹۴ : ت - که کسان میوه ازو نخورند .

۲۴۹۶ - صفابین نیست : ت - خدا بین است .

۲۴۹۶ - آیین نیست : ت - آیین است .

۲۴۹۷ - همچو : ت - همچون .

۲۵۰۲ - نو نیاز : ت - بوالفضول .

کز سفر نرم میشود دل او
 آتشی در دلش برافروزیم
 گوی تا شمع دل برافروزد
 با پسر گفت پیر بار دگر
 ۲۵۱۰ که ترا بامن آشنایی نیست
 گر کنی آرزوی دیدن ما
 که بود سیمیا بما نزدیک
 چون پسر نام سیمیا بشنود
 هوس سیمیا ز راهش برد
 ۲۵۱۵ پسر از خدمت پدر بخا^{ست}
 شهر بر شهر شد سفر کردار

در سفر حل کنیم مشکل او
 آنچه نالایقش بود سوزیم
 رود و سیمیا بیاموزد
 کای پسر روی کن بسوی سفر
 در چراغ تو روشنایی نیست
 برو و سیمیا بورز و بیا
 راه آن هم بسی بود باریک
 در دلش مهر سیمیا افروزد
 هوس دیگرش ز دل افسرد
 بهر تحصیل سیمیا سررا^{ست}
 تا شود آله از حقیقت کار

-
- ۲۵۰۷ - نالایقش : ت - نابودنی .
 ۲۵۰۹ - گفت پیر : ت - پیر گفت .
 ۲۵۰۹ - بسوی : ت - سوی .
 ۲۵۱۰ - ترا بامن : ت - مرا با تو .
 ۲۵۱۰ - با توام جز دم جدایی نیست .
 ۲۵۱۱ - بورز و : ت - بدان .
 ۲۵۱۲ - بسی بود : ت - بود بسی .
 ۲۵۱۳ - افسرد : ت - بسترد .
 ۲۵۱۵ : ت - ساخت برگ سفر بزودی راست .

ناگهان پیری اش دوچار آمد
گفت شهریت در حد و خطا
نام آن شهر هست شهر سفید
۲۵۲۰ چون پسر این شنید بر پا خاست
شد روان کام زن بشهر سفید
دید شهری نه شهر دریایی
جمع گشته هزار مصر بهم
در و دیوار او تمام سفید
۲۵۲۵ شهر را از سواد باشد بهر
پرزخوبان دلبر طناز
همه گل روی و یاسمین اندام
شیخ زاده بشهر چون جا کرد

شمعی اش بهر شام تار آمد
هست پیری درو جهان آرای
سیمیا جو از آن رسد بامید
عذر آن رهنمای دانا خواست
تا از آنجا رسد بملک امید
پهن طولی دراز پهنایی
یافته خطه سفید علم
از سپهرش رسیده نام سفید
پای تاسر بیاض بود آن شهر
همه مه طلعت و غریب نواز
همه شیرین ادا و نغز کلام
دلش آن دلبران تمنا کرد

-
- ۲۵۱۷ - پیری اش : ت - پیریش .
 ۲۵۱۷ - شمع اش : ت - شمش .
 ۲۵۱۹ - ت - تا از آنجا رسد بملک امید .
 ۲۵۲۰ ، ۲۵۲۱ : ت - حذف شده .
 ۲۵۲۲ - رسیده : ت - رسید .
 ۲۵۲۵ - بیاض بود : ت - بود بیاض .
 ۲۵۲۷ - یاسمین : ت - نازنین .
 ۲۵۲۷ - نغز : ت - طوفه .

دیو طبعی واژدها خونی
 ۲۵۳۳ ساقی شنگ دید و دبیرست
 چون تمنای نفس غالب شد
 کنج میخانها مقام گرفت
 در پی شاهدان رمانا رفت
 کرده دایم طهارت از می ناب
 ۲۵۳۵ بر سر کوی شاهد چالاک
 در بسی ورطهای خون آشام
 عسسان عاقبت غلو کردند
 تهمت خون و دزد کردندش
 از دعا های شیخ با اخلاص
 ۲۵۳۶ داشت دست از هوای دل ناچا
 خبر پیر سیمیا بی یافت
 در حوالی بلده مذکور
 خبر پیر را در آنجا یافت
 دید کوهی کشیده سر بسپهر

بردش از یاد سیمیا جویی
 باز با نفس شد نشاط پرست
 با خراباتیان مصاحب شد
 سبجه از کف فکند و جام گرفت
 دلش از شاهدان بیغما رفت
 ساختی ابروی بتان محراب
 مست و او باش رفتی و بی باک
 اوفتادی ز گردش ایام
 راز او جمله جست و جو کردند
 بهر کشتن بدار بردندش
 گشت از آن رطبه هم نبرد خلاص
 هوس سیمیاش برده ز کار
 بهر تحصیل سوی او بشتافت
 بود کوهی تمام سنگ بلور
 سوی کوه بلور تند شتافت
 چشمها در نشیبش از مه و بار

۲۵۳۴ - کف فکند : ت - دست داد .

۲۵۳۵ - در بسی : ت - در پی .

۲۵۳۶ - تحصیل : ت - تحقیق .

۲۵۳۷ - سنگ : ت - کوه .

۲۵۴۵ بود مجموع کوه کان بلور
 شیشه آسمان شکسته بسنگ
 تیغ او تیز و زان سپهر بلند
 نور روز از سفیدی رنگش
 ایستاده چو خوی خوبان تیز
 ۲۵۵۰ شیخ زاده قدم بکوه نهاد
 بود در راه هفت روز درست
 بر سر کوه بود خانقاهی
 خانقاهی کشیده سر بسپهر
 پیشگاهش نشیمن هاتف
 ۲۵۵۵ کنگرش همزبان روح قدس
 زاهدی خانقه نشین بصفا
 غوطه در بحر معرفت زده پاک
 با سپاه ضمیر عالم گیر
 تنگ بردیده اش جهان فراخ

پیش اهل نظر چو قبه نور
 مه و مهرش دوغنه در ره تنگ
 کوه پهلوتی ز بیم گزند
 تیغ خورشید تیز از سنگش
 تیغ او تیز از برای ستیز
 بر سر کوه شد روان چون باد
 هشتمین چون کنار قلعه برست
 اهل شوق و نیاز را پنهی
 کنگرش همزبان بهماه و بهمر
 وقف او عقل و عارفش واقف
 بوده از درگش فتوح قدس
 لامعش از جمال نور وفا
 برده سجاده بر سر افلاک
 برده بیرون ز هفت پایه سریر
 با فروشته مقاتلش گستاخ

۲۵۴۵ : ت - بود کوهی تمام سنگ بلور .

۲۵۴۶ - در ره : ت - آمد .

۲۵۵۴ : ت - حذف شده و جای بیت خالی است .

۲۵۵۵ - بوده : ت - بود .

۲۵۵۹ - مقاتلش : ت - سخن کنان .

۲۵۶. زآب چشمش وضو بهر بابی
 بلکه زان نیز دست او کوتاه
 کرده قطع نظر ز عالم دون
 کار دنیا نیش رسیده بعرض
 دست همت ز عالم افشاند
 ۲۵۶۵ دامن از صحبت کسان چید
 هیچکس را بسوی او ره نی
 چون جوان دید پیر پاک ضمیر
 زاهدش گفت در جواب سلام
 منعقد گشت صحبت هر دو
 ۲۵۷. آمد از عالم دگر خبرش
 هست اشارات عالم غیبی
 که نیروی سیمیاش حکیم
 پیر کردش بصحبت خود خاص

کاب بارانست بهترین آبی
 که بود چشم مردمش همراه
 که ازو جز الم نمانده کنون
 کرده با گام سعی طی الاض
 آسمانرا ورق ورق خوانده
 قلّه کوه را پسندیده
 اجنبی از سلوکش آگه نی
 رفت پیش و سلام کرد به پیر
 و علیک السلام و الاکرام
 شد مؤکد محبت هر دو
 کاین جوان کامد این طرف سفر
 اینچنین پخته حکم لاریبی
 در گداز آورد چوشوشه سیم
 گفت با آن جوان با اخلاص

-
۲۵۶. - کاب : ت - کان .
 ۲۵۶۵ - قلّه : ت - گوشه .
 ۲۵۶۶ - سلوکش : ت - ضمیرش .
 ۲۵۶۸ - و : ت - که .
 ۲۵۶۹ - مؤکد : ت - ظاهر .
 ۲۵۷. - کین جوانرا بدینطرف سفرش .

چیت کامت که در زمان بدم
 ۲۵۷۵ گفت با او جوان با فرهنگ
 که دلم سیمیا هوس کردست
 پیر گفتش که جهد بیش آور
 سفوه آورد پیش و بندگشاد
 آن جوان مشت ریزه نان بودا
 ۲۵۸۰ دست او را گرفت و پیش کشید
 آن جوان ریزه نان نخورد از شرم
 پیر بردش درون خوقه خویش
 کاین چه آیین میهمان داریست
 چون جوان چشم باز کرد چه دید
 ۲۵۸۵ پهن دشتی چو دشت حوص فراخ

آرزوهات در کنار نهم
 آرزویی که داشت در دل تنگ
 وز دگر کار و بار بس کردست
 تا بگویم ز سیمیات خبر
 ریزه نانی که بود پیش نهاد
 پیر بنکر چه فکر در سر داشت
 نرم گویان بروش میخندید
 در بغل ریختش ز بس آرم
 آن جوان مرد شد خیال اندیش
 وین چه طرز از رسوم نمخواست
 آنچه از دیدنش خود ترسید
 دیولاخی درو نه شاخ و نه کاخ

-
- ۲۵۷۶ - وز : ت - از .
 ۲۵۷۸ - ریزه : ت - خورده .
 ۲۵۷۹ - ریزه : ت - خورده .
 ۲۵۸۱ - ریزه : ت - خورده .
 ۲۵۸۳ - کاین : ت - کین .
 ۲۵۸۴ - طرز از : ت - رسم و .
 ۲۵۸۵ - حوص : ت - خیره .
 ۲۵۸۵ - دیولاخی : ت - دیو گاهی .

شست در شست پهن شتی دور
 کوه از هیچ سوی پیدانه
 تخم مرغ ار دران بیابان بود
 سینه سوزان سرابه‌های سفید
 ۲۵۹۰ عقل دیوانه در بیابانش
 ریک از گرمیش جهان و طپان
 لاله و ریک بهر آن غمناک
 جانورها طپان بگرد سراب
 رستنی غیر شاخ آهونه
 ۲۵۹۵ شیخ زاده فتادرتک و تاز
 رفت بسیار و مانده گشت زتاب
 ساعتی خواب کرد در غاری
 شامکه بود خاست بهر سفر
 شب تاریک و هول تنهایی

گرم مانند پهن دشت نشور
 جاده و راه و روی پیدانه
 بیش از فرسخی نمایان بود
 دلفریبنده چشمهای امید
 وهم آزرده از مغیلا نش
 همچو گندم بتابه بریان
 بود چو قطع و ریک روز هلاک
 همچو ماهی بگرد چشمه آب
 منزلی غیر گنبد او نه
 در بیابان سهمناک دراز
 تا که از ماندگی ربودش خواب
 غار فی آشیانه ماری
 که سفرهای دور شب بهتر
 دل کجا آورد شکیبایی

۲۵۸۶ - شست در شست : ت - شست در شست .

۲۵۹۱ - وریک : ت - در ریک .

۲۵۹۲ - وریک : ت - ریک

۲۵۹۳ - منزلی : ت - گنبدی .

۲۵۹۴ - دراز : ت - و دراز .

۲۵۹۵ - و : ت - حنف شده ؟ ز : ت - از .

۲۶۰۰ شب نه بل ازدهای آدم گیر
 شب نه مانند غول روسیهی
 باد او جان گز اچو باد سموم
 شد جهان از هجوم لشکر زنگ
 تیره و تنگ و تار چون شب غم
 ۲۶۰۵ عالم از دود تیره گلخن بود
 ز رنگی بود عالم بی نور
 شیخ زاده نه شام خورده نه چاشت
 ناگه از دور تر چراغی دید
 دید از گوشهای وادی دور
 ۲۶۱۰ عورتی پیر و دختری چون ماه
 پیر زالی چو چرخ ناهموار
 پیر زن میهمان پستی کرد
 بعد خوردت زبان کشاد عجون
 از چه این جانبست گذار افتاد
 ۲۶۱۵ این بساطیست منزل دیوان
 ماهم اینجا چو تو افتادیم

سرو پای جهان گرفته بقیر
 نه اثر از ستاره ۶ نه مهی
 گرمیش کرده سنگ و آهن موم
 همچو کور جهود تیره و تنگ
 گرمیش داده یاد از تب غم
 غار ضحاک و چاه بیژن بود
 تار مویش هزار چون دیجور
 قدمی می نهاد و بر میداشت
 همچو پروانه سوی نور دوید
 کلبه تنگ تر ز دیده مور
 کرده دران خرابه منزلگاه
 با بقی همچو صد هزار نگار
 خوردنی آنچه داشت پیش آورد
 که جوانمرد باشی و فیروز
 سوی این بقعه ات چه کار افتاد
 شاخ دیوانش آمده ایوان
 دل بتنهائی اینچنین دادیم

۲۶۰۶ - رنگی : ت - رنگی .

۲۶۱۴ - بقعه ات : ت - کثورت .

۲۶۱۵ - دیوانش : ت - ایوانش .

شوهری داشت دختر اینجامد
 اندکی تخم غله کاشته ایم
 تا رسد چون تو نوجوانی باز
 ۲۶۲ من سرگشته هم درین وادی
 آنجوان کان دمش بگوش آمد
 آرزوی بت سمنبر کرد
 دختر دلفروز شوی فریب
 وقت چون شد که جفت هم کردند
 ۲۶۲۵ بستر انداختند و رفت جوان
 خفته در بستر آن مریس بنار
 دید دیوی سفید گشته عروس
 خواند لاهول شیخزاده و جست
 رو بصرها نهاد و تند شتافت
 ۲۶۳ صبح سر زرد ز کوه جلوه کنان
 همچنین هفت روز راه برید

حسرت بی شمار با خود برد
 چشم عمری براه داشته ایم
 بت طنّاز را شود دمساز
 دهمش اختصاص دامادی
 شهوت خفته اش بجوش آمد
 خواست دستور و میل دختر کرد
 در زمان زان جوان ربوده شکیب
 سخره خواب و خفت هم کردند
 تا فراغت کند ز کید جهان
 کرد چون مرد دیده خود باز
 خواجه را بود جای صدافسوس
 از میان دو پای دیو برست
 تا زمانه ز صبح پرتو یافت
 شیخ زاده براه گام زنان
 چند ازین گونه دیو و غول بدید

-
- ۲۶۱۹ - رسد : ت - شود .
 ۲۶۲۱ - ت - آن جوان چون حدیث زال شنید .
 ۲۶۲۲ - آمد : ت - رسید .
 ۲۶۲۵ - کید جهان : ت - سروروان .
 ۲۶۳ - براه گام : ت - بگام راه . ۲۶۳۱ - هفت : ت - چند .

بفسون میشدی خلاص از دیو
 هشتمین روز کشت زاری دید
 دید دیوار پست و شهر و بنا
 ۲۶۳۵ پیشتر رفت از حوالی کشت
 طرفه باغی دم مسیح آثار
 سرو و شمشاد او فروز ز قیاس
 سنبلش زلف را فکنده پپای
 نرگش شوخ چشم و مردم سو
 ۲۶۳۶ یاسمینش بهار عالم جان
 نرگس مست آن ریاض نعیم
 نخلها سبز و میوها پر بار
 نارهایش که داده جانرا قوت
 بوی سیب و بهیش تا عیوق
 ۲۶۴۵ نخلهاش از ترنج و از نارنج
 شیخ زاده دران بهشت دوید
 خورد از میوه آنقدر که توان
 زیر نخلی زمیوه پر تشویر

باز از غول می شنید غریو
 شادمان گشت و سوی کشت دوید
 جویهای روان روح فرا
 دید باغی به از هزار بهشت
 پر گل و لاله همچو عارض یار
 ارمش گفته صد ثنا و سپاس
 عارض لاله اش جهان آرای
 گل او آفتاب ملک افروز
 سوسنش در سخن گشوده زبان
 همچو نارنج بر طبقه سیم
 جنتی از فواکه و انهار
 حقه از مفرح یا قوت
 رو برو همچو عاشق و معشوق
 میوه هیش را تراز و سنج
 ز آرزو بیش میوها می چید
 خفت در پای سروهای روان
 دید پیری سلام کرد به پیر

۲۶۳۵^آ - از حوالی : ت - زان میانه .

۲۶۳۶^آ - آثار : ت - نثار .

۲۶۳۹^آ - و : ت - حذف شده .

پرسشش کرد پیر دیرین سال
 ۲۶۵۰ آن جوان درعجب قادر پیر
 پیر اظهار آشنایی کرد
 ساعتی چون گذشت پیر کهن
 همراه شد که جایم این باغ است
 منتظر تا بچند بنشینم
 ۲۶۵۵ خورده ام میوه های چیده بسی
 نو جوان پیر را کشید به پیش
 قدم پیر خود دوالین بود
 آن جوان را چنان فکنده بدام
 شام چون از کواکب سیار
 ۲۶۶۰ بادی آمد زکنج باغ پدید
 خار و خاشاک را ز راه برفت

گفت آنچش گذشته بود احوال
 کو چه سان کرد حال او تقریب
 پیش خود خواند و دلربایی کرد
 گفت کای نور هردو دیده من
 در دل از میوه ها مرا داغ است
 که از این نخل میوه چیم
 دارم از دست چن خود هوسی
 تا سوارش کند بگردن خوش
 با دوالش بیست محکم زود
 تا ختی سو بسوی تاگه شام
 گشت روشن سپهر حادثه کار
 طرفه بادی که روح می بخشید
 تنگدل غنچه های باغ شگفت

آ ۲۶۴۹ - پیر : ت - مرد .

۲۶۵۰ - کو : ت - که .

آ ۲۶۵۱ - کرد : ت - حذف شده .

آ ۲۶۵۲ - میوه ها مرا : ت - حسرت می بسی .

۲۶۵۳ : ت -

که از این نخل میوه چیم خورم آنکه بجای بنشینم

آ ۲۶۵۵ : ت - میوه چند خورده ایم بسی .

جلوه گر شد هزار حور و پری

همه خوبان قاقمین اندام

همه نسرين عذار و سنبل موی

۲۶۶۵ لاله‌های شکفته همچو چراغ

همه دوشیزگان حور لقای

در میان‌شان بقی پری خسار

قامتش سر بر آسمان می‌سود

سایه اش جان بخاک می‌بخشد

۲۶۷۰ قدم از ناز می نهاد بخاک

چونکه آن خیل آمدند فراز

آن جوانرا بشاهدان بسپرد

آن جوان بابتان همچو چراغ

تا بقصری شدند روح فزای

۲۶۷۵ کنگرش با فلک بسرگوشی

طاقهایش چو طاق ابروی یار

درش از عجاج و فرش از مرمر

شمع در دستشان بجلوه‌گری

همه شمشاد قد و سرو خرام

همه گل‌چهره نخل ریحان موی

لاله را بر جگر از ایشان داغ

همه مهر و مه جهان آرای

ریخته رویش آب روی بهار

سبزه از دامنش عبیر آلود

بتکبر با آسمان میدید

مرده زو زنده گشته زنده هلاک

پیش شد پیرک دوالک باز

خود برفت و گوانی از ره برد

میخرامید همچو سرو و باغ

طرفه قصری بلند گردون‌سای

طاق با عرش در هم آغوشی

منزل مردمان با انوار

خانه برخانه اش ز هم خوشتر

۲۶۶۴ - چهره نخل : ت - عارضان . ۲۶۶۵ - زو : ت - را

۲۶۶۶ - خود برفت : ت - رفت پیر .

۲۶۶۷ - با انوار : ت - نور فشار .

۲۶۶۸ - خوشتر : ت - بهتر .

تختی آنجا نهاده بود بلور
 ماه تابان نشست بر سر تخت
 ۲۶۸۰ دلربایان سفیدپوش همه
 چون جوان پادشاه قصر نهاد
 خسرو دلبران طلب کردش
 پیش خود خواند و ساختش دلگرم
 خادمان سفرها در آوردند
 ۲۶۸۵ صحن فیروزه بود و کاسه نعل
 خوردنی آنچه آرزو میخواست
 سفره برداشتند و بس کردند
 هر طرف ساقیان سیمین ساق
 کرد آن گلزار تاتاری
 ۲۶۹۰ ساقیان باده را فسون خواندند
 در سر مرد جای کردی می
 چون نسیم می نشاط اندیش
 خواجه را زان شراب فیض آمار

مردم و تخت و خانه یکسر نور
 تن بلورین و دل چو مرمر سخت
 از دهنها شکر فروش همه
 بوسه زد بر زمین بیای ستاد
 میهمانی بنقل لب کردش
 بسخنهای دلبرانه بزم
 کاسه از نقره و زر آوردند
 معده‌ها را از و در آتش نعل
 پیش بردند و شرمه‌ها بر خاست
 دست شستند و می هوس کردند
 جلوه دادند بادهای رواق
 میهمانرا ز باده دلداری
 مطربان زلف چنگ افشاندند
 در دل خلق راه کردی فی
 پرده شرم برگرفت از پیش
 محفل شد مست و آرزو هشیار

۲۶۸۴ ت - دلبریه‌های بس عجب کردش .

۲۶۸۶ - سفرها در : ت - سفره پیش .

۲۶۸۵ - فیروزه : ت - پیروزه .

۲۶۸۸ - ساقیان : ت - ماهیان . ۲۶۹۳ - آمار : ت - نثار

چاک در پرده خموشی کرد	بلطایف شکر فروشی کرد
۲۶۹۵ دل ربود از بتان مهرآیین	بسخنهای چین شکر شیرین
دلبری تنگ چشم وعیش فراخ	شد ظرافت کنان باو گستاخ
عاقبت خواجه ترکنازی کرد	عقل با عشق دست بازی کرد
دست دلبر که رشک نسین بود	کرد از بوسه اش شراب آلود
آن مه نوچو این محبت دید	بتمنای دست بوس خمید
۲۷۰۰ چون زحد درگذشت ناز و نیاز	بوسه بر روی هم زدند بناز
رخصت بوسه یافت خواجه زیار	بوسه بر غنچه زد چو بلبل بهار
چون زحد رفت بیقراری او	کرد اشارت نگار نسین بو
که یکی زان بتان روح نواز	شود آتش غریب رادمساز
تا سحر با فسانه و لا به	بودیش همنشین و همخوابه
۲۷۰۵ خواجه تا صبح کامرانی کرد	بر مه و مهر سرگرانی کرد
صبحدم چون دمید باد سحر	سر خود برگرفت از بستر
هیچکس را درون قصر ندید	مضطرب بود تا که شام رسید

۲۶۹۷ - عقل با عشق : ت - عشق با عقل .

۲۷۰۰ : ت -

آن بت گلزار نسین بو خم شد از بهر دست بوسی او

۲۷۰۱ - زیار : ت - مست .

۲۷۰۳ : ت - لب دلبر بوسها می خست .

۲۷۰۴ - نسین : ت - شیرین .

بود آتش دگر همین منوال	تا سحر با بتان مشکین خال
چند شب چون نشاط و بازی کرد	کا مجوی و عیش سازی کرد
۲۷۱۰ یکشب آرزوش بردش کیب	از دگر دلبران نخورد فریب
ولی از تاب می مشوش داشت	در خم زلف آن پریش داشت
دلربا نیز یافتش راغب	دید بر خود ضیا فتش واجب
پیش خویشش کشید از سر ناز	پهلوی خویشتن کشیدش باز
مشت نقلی بدست داشت جوان	در بغل ریخت پیش سرور و ان
۲۷۱۵ چون کشیدش به پیش خویش فراز	در کشیدش درون رخت بنار
خواجه را چون برخت خویش کشید	خواجه بگشاد چشم خویش چه دید
که همان پیر بود و خرقه او	که سر خویش برده بود فرو
در بغل نقلهاش ریزه نان	سوی او پیر دید خنده زبان
که دگر میل سیمیا داری	تا نمایم سیمیا کاری

- ۲۷۰۸ - همین منوال : ت - برین منوال .
- ۲۷۰۹ - و : ت - حذف شده .
- ۲۷۱۲ - راغب : ت - رنجور .
- ۲۷۱۳ : ت - گفت امشب مباش از من دور .
- ۲۷۱۴ - کشیدش : ت - نشاندش .
- ۲۷۱۵ - به پیش خویش : ت - بسوی تخت .
- ۲۷۱۸ - ریزه : ت - خورده .
- ۲۷۱۸ - زنان : ت - کنان .

۲۷۲. سر بر علم سیمیا اینست
خواست رخت جوان بکشور خویش
به که امشب رفیق ما باشی
صبح کن سوی شهر خویش آهنگ
در پذیرفت آن جوان و نشست
۲۷۲۵ با خدا باش و ترک شهوت کن

آنچه دیدی ز نفس بد دیدی
شب قدر است امشب ای عاقل
بود الحق شبی سفید چو روز
شبی از روشنی حقیقت بین
۲۷۳. خانقاه از فرشته هار جوش
علم نور سر زده ز میان
آن جوان سوی پیر کهنه شتافت
توبه کرد از بدی براه آمد
یارب از کرده های بد توبه
توبه ام از گناه کن روزی
شیخ زاده چو یافت این توفیق

خنک آن دل که سیمیا بین است
پیر گفت ای جوان نیک اندیش
تا سحر که شفیق ما باشی
تا به پیش پدر میار در رنگ
پیر گفت ای جوان پیر پرست
نفس را دیودان و لعنت کن
هر چه دیدی ز طور خود دیدی
قدر این شب بدان مشو غافل
پیش او تیره عید یا نوروز
نور باریده ز آسمان بر زمین
همه باشیخ زاده عشرت کوش
عشرت افزانسته پیر و جوان
بوسه زد پای و شادمانش یافت
وز دد نفس داد خواه آمد
وز بدیهای نفس دد توبه
ده ز توفیق خاطر افروزی
کشت در لجه های فیض غریق

۲۷۲۲ - به : ت - بو .

۲۷۲۶ - این شب : ت - امشب .

۲۷۳۳ - دد : ت - سگ

شیخ چون پاک از کنه پیش
 صبحدم با هزار شادی و ناز
 پدر پیر خویشان را دید
 ۲۷۴. رفته در توبه ها و دیده گداز
 جامهای سفید پوشیده
 پاک از آلائش است رنگ سفید
 بود قاقم سفید پوست از آن
 از سفیدیست قدر مروارید
 ۲۷۴۵ قدر شبهای قدر از نورست
 هست در کارگاه چین و فرنگ
 وحی کو روح پر امید کند
 از سفیدیست باز صید پرست
 از سفیدیست قیمت الماس
 ۲۷۵۰ از سفیدی بلور تابنده است

جامهای سفید بخشیدش
 کرد سوی دیار خود پرواز
 دست و پایش بمهر دل بوسید
 روسفید آمده بغزت و ناز
 باده از جام فیض نوشیده
 که ز نور خدای داده نوید
 شد هم آغوش یاسمن بدنان
 رخ از آن بر رخ بتافش رسید
 کز سفیدی برنگ کافورست
 قیمت نقره از سفیدی رنگ
 زیور از کاغذ سفید کند
 بر سردست پادشاه نشست
 جان دهد در بهاش راز شناس
 همه دلها بدو شتابنده است

-
- ۲۷۳۸ - شادی : ت - بازی .
 ۲۷۴۳ - بدنان : ب - بزبان .
 ۲۷۴۴ - رخ : ت - دست .
 ۲۷۴۸ - پادشاه : ت - شاه کرد .
 ۲۷۴۹ - راز شناس : ت - کار شناس .
 ۲۷۵۰ - بلور : ت - بمور .

از سفیدیست رونق دندان زان سبب شاد باشد و خندان
از سفیدی بود ستارهٔ روز آسمان پرتو و جهان افروز
چون بگفت این حدیث قریم شد همافروش با سبیکهٔ سیم

۲۷۵۱^ا - رونق : ت - قیمت .
۲۷۵۲^ا - ستاره : ت - حذف شده .

* در آویختن خسرو عنبرین لباس
عنبرچه وار روز شنبه در گنبد
مشکی از نگار عنبرنثار کشمیری و از
لعل لب او چاشنیگری کردن !

روز شنبه که صبح نورانی	شد عیان از لباس ظلمانی
۲۷۵۵ خالی از دود گشت عالم دوت	شعله سر از تنور کرد برون
بترازی عدل ظلمت و نور	عنبر آمد گران سبک کافور
شد روان گرد شام رود فوات	یا زلال حیات در ظلمات
شاه بهرام مهر نورانی	کرده در بر لباس کیوانی
کرده مشکین طراز جامه و جام	شد بگنبد سرای غالیه فام
۲۷۶۰ گنبد مشک فام عنبر بوی	برده در نیکویی ز عنبر کوی
در سیاهی ز عنبر اشهب	کعبه اهل عیش بود و طرب

* ۱: ت - رفتن بهرام روز شنبه بگنبد مشکین و افسانه گفتن بت کشمیری.

۲۷۵۵ - دود : ت - دود و .

۲۷۵۶ - عدل : ت - عدل و .

۲۷۵۸ - در بر : ت - زیور .

۲۷۶۰ - کوی : ت - بوی .

درش از آبنوس دیده طراز
 تختی از عود زرنشان برپای
 گنبدی سر بسوز عنبر تر
 ۲۷۶۵ مردمش همچو مردم دیده
 ماه مشکین لباس کشمیری
 روی پر نورش آمده مه بدر
 گرد آن نور دیده جانها
 هریکی شوخ فتنه اندیشی
 ۲۷۷۰ در سیاهی فروغ ماض شاه
 خانه مشکین و باده ریحانی
 مطربان عود را کشیده به پیش
 عود داده بدل گوارش عود
 عود سوز درون بیان میکرد
 ۲۷۷۵ چنبر دف ز عود یکپاره

زرنشان آبنوس طبع نواز
 باد از و عود سوز و غالیه سای
 از طلای مشبکش زیور
 خلعت سرمه رنگ پوشیده
 عطر سا همچو باد شبگیری
 خانه عنبرین از و شب قدر
 صف کشیده سیاه مژگانها
 آفت عالمی جفا کیشی
 مهر روشن میان ابر سیاه
 یاد داده ز بزم روحانی
 کرده دمساز نغمه اش لب خویش
 خاتم از آبنوس و عودش بود
 هردم از سوز دل فغان میکرد
 عقل را کرده از تن آواره

۲۷۶۴ ت - زرنشان آبنوس روح نواز .

۲۷۶۷ و : ت - حذف شده . ۲۷۶۸ - سیاه : ت - سیاه .

۲۷۷۱ - خانه : ت - خامه .

۲۷۷۲ - به : ت - ز .

۲۷۷۳ - نغمه اش : ت - ناله اش .

۲۷۷۵ - یکپاره : ت - یکباره .

شب که از دور چرخ شعبده باز
 ریخت مشک از سپهر مینایی
 شد سیه روی عالم ویران
 همه خوبان سیاه مست شدند
 ۲۷۸۰ باده از پا فلکند یکسرا
 خواست شه کان مهش مراد دهد
 دلربا روی در ثنائیش کرد
 که رخت تازه باد چون مه بدر
 بعد از آن سحر بابلی پر دخت

شد در آبنوس گردون باز
 سرمه گون شد بساط غبرایی
 گنبد مشکفام گشت جهان
 بس که خوردند می زدست شدند
 تاب آتش کجاست عنبر را
 نافه مشک را گشاد دهد
 چاشنی بخشی از دماییش کرد
 هر شب از طلعت تو چون شب قدر
 این نو آیین نوا پرده نواخت

۲۷۷۷ - مینایی : ت - بینایی .

۲۷۷۸ - ویران : ت - ویران .

۲۷۸۶ - بخشی : ت - بخش .

* نسیم عنبر شمیم که از مجمر جان پرور
 دلبر کشمیری وزید و خسرو هوشمند
 را در بستر پیهوشی کشید ۱

کارشان صبح و شام بردن بود	۲۷۸۵ در حد چین دو دزد روزن بود
آن پروز این بشب جهان پیما	روز و شب هر دو کارشان یغما
گرچه دارد ز خار بست حصار	بودشان گر بچشم خانه گذار
آن سفیدی ربودی این سیاهی	ساختندی بچاپکیش تهی
نور از روز و ظلمت از شب تار	پاک بردندی آن دو بد کردار
تا بخاشاک و خار بردندی	۲۷۹۰ بچمن گر گذار کردندی
گرمی آتش و برودت آب	ز آب و آتش ربوده گاه شتاب
جذب از طبع سنگ مغناطیس	میر بودند آن دو پر تلبیس
آتش از جسم او کشیدندی	سنگ آتش اگر بدیدندی
زردی از روی گاه بردندی	سوی گاه از نگاه کردندی

* ت : - حکایت .

۲۷۸۶ - پیما : ت - آرا .

۲۷۸۸ - ساختندی : ت - ساختندیش .

۲۷۸۹ - بردندی : ت - کردندی

۲۷۹۱ - و : ت - حذف شده .

۲۷۹۵ موش اگر پیششان شدی بگذار
 پوست کنندیش که سنجابست
 بود از دستشان گیادرتنگ
 میربودند آن دو پر تذویر
 نوبتی دزد روز فتنه شعار
 ۲۸۰۰ لپی و صد هزار لاف و گزاف
 گفت دارم دویست من زرباب
 خانه ام در فلان محله شهر
 گر تو با من ز روی انبازی
 چون بهم هر دو چاره سازشوم
 ۲۸۰۵ بتجارت ره سفر گیریم
 پیش گیریم ره بهندستان
 غایت کسب مال بیش آریم
 سوی ملک معجم بصدستان
 باز از اینجا متاع ملک معجم

آن دو غارت پرست حیله شعار
 در جهان این متاع نایابست
 کان یکش آب بردی این یک رنگ
 دانه از سیب و ارزن از انجیر
 شد بدزدی بجانب بازار
 شد بدکان خواجه صراف
 و آنچه باشد ضرورت از اسباب
 دارم از هر هنر که خواهی بهر
 پیش گیری طریق دمسازی
 زود باشد که بی نیاز شوم
 آنچه باید متاع برگیریم
 مال گرد آوریم بادستان
 پیلها زیر بار خویش آریم
 آوریم از متاع هندستان
 سوی ملک عرب بریم بهم

۲۸۰۰ - بدکان خواجه : ت - شتابان بدکه .

۲۸۰۳ - انبازی : ت - دمسازی . ۲۸۰۳ - دمسازی : ت - انبازی .

۲۸۰۴ - کسب : ت - ضبط .

۲۸۰۵ - آوریم : ت - ببریم .

۲۸۰۶ - اینجا : ت - آنجا .

۲۸۱۰ بعد از آن از عرب بکشور روم

بکنیم از درست تدبیری

مرد صراف مرد بازاری

ماند حیزان آن سخن دانی

شادمان شد ز گفت و گوی جوان

۲۸۱۵ او همه مکرو ریش خندش کار

ساعتی بود خواجه صراف

کارش افتاد سوی خانه خوش

میروم لحظه تو شادان باش

خواجه شد سوی خانه دزد بماند

۲۸۲۰ بدره را شمرد حیل پست

کرد معلوم مرد حیلت جوی

مهر کرد و نهاد با دل صاف

خواجه آمد دکان بقاعده بود

ساعتی دیگر آن مکان گزاف

ترکتاز آوریم بوم بیوم

هم جهانگردی و جهانگیری

بهر دانگی کشیده صد خواری

گشت مشعوف آن فسونخوانی

در پذیرفت گفت و گوش روان

بفسون کرده در سرش افسار

شا دازین گفت و گوی و لاف و گزاف

گفت کای نوجوان نیک اندیش

واقف از کار و بار دکان باش

عالمی گنج دست مزد بماند

دید کش صد هزار دینار است

زرچه سرخ و سفید هست دروی

هم بصندوق خواجه صراف

شد ز کار رفیق خود خشنود

خواست دستور رفتن از صراف

۲۸۱۵ - در : ت - بر .

۲۸۱۶ - و گزاف : ت - گزاف .

۲۸۲۰ - را : ت - زر .

۲۸۲۱ - ت - زر سرخ و سفید چیست دروی .

۲۸۲۴ - خواست : ب - خواستن .

۲۸۲۵ که دگر چون بهم دوچار شویم
 شد ز بازار مرد حیلۀ نشان
 که مرا صد هزار دینار ست
 برد همراه خود ستم کیشی
 پیش صراف کای ستم پیشه
 ۲۸۳۰ زر مردم بده تغافل چیست
 خواجه چون گوش کرد حیران ماند
 دزد گفت ای جوان حیلۀ پرست
 در فلان کیسه مهر من بروی
 اندر و چند سرخ و چند سفید
 ۲۸۳۵ زین نشانها که هست بی کم و گاست
 خواجه چون بدره را برون آورد
 آنچه او گفته بود برجا بود
 دزد از وزر ستاد و گشت رون
 دزد شب چون بدزد روز رسید

بهر هم شمع شام تار شویم
 سوی درگاه پادشاه زمان
 پیش مردی که کارش انکار است
 دیو و دد زاده بد اندیشی
 حیلۀ پرداز مکر اندیشه
 ور نه از تیغ من نخواهی زیت
 از فسونی که مرد ظالم خواند
 زر من صد هزار دینار ست
 تو کجا آیدت سخن در روی
 مال من باز ده مکن نومید
 گر یکی کم بود نگویم راست
 از دو چشمش سرشک خون آورد
 نه که یک فلس زیرو بالا بود
 ماند برجا ستم رسیده جوان
 خرم و خوشدل و خوشابش دید

۲۸۲۹ - پیشه : ت - دیده .

۲۸۲۹ - اندیشه : ت - و اندیشه .

۲۸۳۲ - پرست : ت - شعار .

۲۸۳۲ : ت - زر من هست صد هزار دینار .

۲۸۴۰ باز پرسید از حقیقت کار
 لیک دانست از فراست خویش
 شب بتقریب گفت و گوی دگر
 دو هنر کسب کرده ام امروز
 هر دو ما را بکار می آید
 ۲۸۴۵ یکی افسون آنکه گرجایی
 هر که پنهان نمودنش خواهد
 چون بخواند پنهان شود ز نظر
 دیگر آن توتیای دیده فروز
 هر کجا هست گنج پنهانی
 ۲۸۵۰ آن فسون قفل توتیا کلید
 کردش از دزد شب بعیله و فن
 دزد شب شد روان فسون پرواز
 کاین فسون را بخوان بدم برگنج
 دزد روز این فسون دمید فروز
 ۲۸۵۵ چون فسون خواند سوی طاق شتافت
 توتیای ز کيسه کرد برون

ز و پنهان داشت مردحیله شعار
 کز چه دارد نشاط بیش از پیش
 گفت کای نو جوان دانشور
 هر دو جان پرور و خود افروز
 بهر تدبیر کار می باید
 باشد از زر نه گنج دریایی
 و ز نظر دور بودنش خواهد
 غیری عین نبیندش نه اثر
 که از و مرد میشود فیروز
 بیند آن دیده اش باسانی
 دزد روز این حدیث چون بشنید
 آرزوی شنیدن و دیدن
 ساخت از خود فسون سینه نواز
 تا ز مردم پنهان شود بی رنج
 سوی طاقی که بدره زر بود
 دزد شب ز نشان طاقچه یافت
 شد بدان توتیاش راهنمون

۲۸۴۵ - از : ت - ار .

۲۸۴۷ : ت - آنچنان کش دگر نه بیند اثر .

۲۸۵۰ - توتیاست : ت - و این یکیت . ۲۸۵۶ - بدان : ت - بران .

کاین بود توتیای گنج شناس
 نورده دیده را و در خواب
 صبح چون چشم خود گشایی باز
 ۲۸۶. او فرو خفت و این به پیش دید
 نرم نرمک ز پیش او برخاست
 بدره را برگرفت و رفت برون
 روز چون دزد روز دیده گشود
 دم بخود کرد و گفت شب هنگام
 ۲۸۶۵ رخنه در خانه اش بیندازیم
 رفت از خانه دزد روز برون
 شب که شد دزد شب بشب گری
 رخنه در حیره کرد و هیچ نیافت
 بود از آن پیش دزد شب کرده
 ۲۸۷۰. عقد را یافت دزد روز گریخت
 دزد شب رو چو سوی حیره مشتافت

صفت این بود برون ز قیاس
 تا سحر که مکن سؤال و جواب
 باشد از جمله گنجها غماز
 توتیایش بهر دو دیده کشید
 بر سر طاق شد که گنج آبجاست
 از لبش تا دلش هزار افسون
 دید آن حال را که واقع بود
 جانب دزد شب کنیم خرام
 گنجش از گنجدان پردازیم
 پی دزدی بصد هزار فسون
 دزد روزش ز نا جوانمردی
 گوشها را و گنجدانها کافت
 مارت و عقد گوهر آورده
 شد برون فتنه ز نوانگیخت
 عقد گوهر بجای خویش نیافت

۲۸۵۷ - برون : ت - فزون . ۲۸۶۳ - حال را : ت - حالها

۲۸۶۵ - بیندازیم : ت - بیدازم .

۲۸۶۵ - پردازیم : ت - پردازم .

۲۸۷۰ - ز نو : ت - چنان .

۲۸۷۱ - حیره : ت - خانه .

گفت کار رفیق نامردست
 لیک چون کار خود بفکر دست
 طرح صلحی فلند نادره کار
 ۲۸۷۵ در دل دزد روز هم این بود
 به که با هم صلاح پیش آریم
 هردو با هم بصلح پیوستند
 دزد روز از برای یار قدیم
 باده خوردند و کام دل رانند
 ۲۸۸۰ دزد روز از طرب بشادی جفت
 که مرا بود مادی چون من
 روزی از پرفنی و عیاری
 در گدایی بدید کوری را
 پیر مردی نشسته پشتش کوز
 ۲۸۸۵ از گدایی زری که می انداخت
 مادرم راز کور دانسته
 دست و پایش بمهر دل بوسید
 که تویی شوهر من مهجور
 رفته آتش فراق زنان

که بیاداش کار من کردست
 پیش از آن کوده بود چاپک و چست
 با رفیقی که بود ناهموار
 که چه گشتم ز عقد درخشنود
 فکر دیگر ز سینه بگذاریم
 پیش هم شاد کام بنشستند
 کرد مهمانی بخلق کریم
 دست بر ملک عالم افشاندند
 سرگذشتی ز مادر خود گفت
 بلکه از من زیادت در فن
 بنگر چون نمود طراری
 کوری از پافتاده عوری را
 بگدایی شده درم اندوز
 در نهانی بخرقه اش میدوخت
 رفت در پیش کور آهسته
 حالت بی نوایش پرسید
 تا یکی باشی از عیالان دور
 در بساطی که کس ندیده چنان

۲۸۷۵ - هم این : ت - این هم .

۲۸۸۹ - در : ت - از .

۲۸۹۰ خان و مانی ز خلد نیکوتر
 همه اسباب خرمی بر جای
 ای بسا بدرهای پر ز رسم
 همه حاضر تلف نگشته هنوز
 خانه را داشته بصدنام
 ۲۸۹۵ تو کجا بودی ای بلند مقام
 از کجا فقر و فاقه آوردی
 پیر با خود خیال کرد بسی
 لیک چون نام سیم و زربشید
 گفت عذری گدایی خود را
 ۲۹۰۰ پیر زن افتادش اندر پیش
 دخترانرا پای او انداخت
 کهنه دلکش برون کشید از سر
 پیر فریاد کرد و چاره نداشت
 گفتش این خوقه گر ز پیروانت
 ۲۹۰۵ جاش صندوق بهتر از همه با

دخترانی ز حور دلجو تر
 همه خاطر نواز و روح افزای
 که بدین بنده کرده تسلیم
 من بمحنت رسانده روز بروز
 خورده بر دوریت هزار افس
 بگدایی چرا شدی بدنام
 دیده روشنیت کجا بردی
 همچو اویش نبوده همنفسی
 آشنایی بداد و خوش خندید
 کوری و بی نوایی خود را
 بردش اندر زمان بغاله خویش
 هر زمانش بنعمتی بنواخت
 کاین نه لایق بود ترا در بر
 برتنش دلق کهنه را نگذاشت
 حرمت و حفظ او پس آسانست
 مطر سا کردنش بشک و گلاب

۲۸۹۲ - افزای : ت - افزای .

۲۸۹۲ : ت - پیش ازین کوده بمن تسلیم .

۲۹۰۰ - خویش : ت - خو . ۲۹۰۴ - او پس : ت - اوش .

۲۹۰۵ - مطر سا : ت - مطر سا .

هر بیکچند آورم پشت
 پیر ناچار قول او بشنید
 گنج عالم درون خرقه نهان
 روز دیگر به پیش کور آمد
 ۲۹۱۰ گفت کای پیر مرد دانشور
 خیز با یکدگر خرام کنیم
 کرد او را دوبدره زر همراه
 تا دکان رفت همراهش زن پیر
 دید زرگر چوبدره زروسیم
 ۲۹۱۵ خواجه آلات زرگری یکسر
 چون پسند افتد بیا و بیا
 پیر زن رفت و برد آن اسباب
 تا شب پیر زن نیامد باز
 چون سر بدره را ز مهر کشاد
 ۲۹۲۰ زرگر و خواجه را ز حیل زن
 عاقبت خواجه راز دل بگشاد
 تا کنی مرهم دل ریشت
 پیر زن خرقه را درید چه دید
 زرو سیمی که کس ندیده چنان
 گویش پیش دیده نور آمد
 دخترت راست موسم شوهر
 قدمی سوی زرگران بز نیم
 چه زرار زیز بود و فلس سیاه
 خواجه بنشست در دکان بسریر
 کرد خود را بخدمتش تسلیم
 پیش بانو نهاد و گفت ببر
 تا که بیرون رویم از بازار
 زرگر و خواجه ماندند بتاب
 روز کوتاه بود و قصه دراز
 مس و از زیز بود پیش نهاد
 دست در ریش و مشت برگردن
 آنچه در سینه بود بیرون داد

- ۲۹۰۸ - ندیده چنان : ت - نداده نشان . ۲۹۰۹ - پیش : ت - خفشد
 ۲۹۱۵ - آلات : ت - اسباب .
 ۲۹۱۶ - افتد : ت - اوفتد .
 ۲۹۲۱ - بود : ت - داشت .

زرگر آن خواجه را ز دست گذاشت
 دزد روز این حدیث برد بسر
 کرد روز دگر بصدستان
 ۲۹۲۵ غایت میهمان پرستی کرد
 بعد یک لحظه شب رو عیار
 که مرا بود مادری مکار
 شد بدکان زرگری یکروز
 آفتابی بحسن عالمتاب
 ۲۹۳ گفت بانوی شاه داد پست
 هر دو رفتند تا بخانه شاه
 زال بستد جهات و رفت درون
 شد درون پیر زال فتنه پست
 بفسون آتش از نفس فروخت
 ۲۹۳۵ بفریب و فسون و حيله و دم
 گفت دارم غلامی چون ماه
 در هنر بی نظیر و بی مانند
 کار او زرگری و نقاشی
 این زرینه تمام کاروی است

زانکه هر چیز کرد سود داشت
 هر دو گفتند تا بگاه سحر
 دزد شب دزد روز را میهمان
 آنچه مقدور بود پیش آورد
 سرگذشتی غریب کرد اظهار
 پیر زالی چو چرخ کج رفتار
 زرگری دید بس جهان افروز
 در دکان آنچه باید از اسباب
 خواستست از زرینه آنچه که هست
 همه اسباب زرگری همراه
 منتظر مانده خواجه در بیرون
 همه اسباب زرگری در دست
 همه را آنچنانکه خواست فروخت
 بست چشم و زبان اهل حرم
 اینک امروزم آمده همراه
 غایت دلبری چکوم چند
 من با و ایمنم ز قلاشی
 در هنر بلکه ننگ و عاروی است

۲۹۳۲ - مانده : ت - ماند .

۲۹۳۶ - امروزم آمده : ت - امروز دارمش .

۲۹۴. به ازین دست کار هم دارد
 عودی و چنگی و خوش آواز است
 از رخ ماه او جهانرا نور
 لیکن افتاده کار دشوارم
 میفروشم بقمیتی که سزا است
 ۲۹۴۵ حرم شه ندیده عاشق شد
 کس فرستاد تابه بیندش
 گفت کش عمرهاست من دارم
 چون برم نام از فروختنش
 گر بداند لباس چاک کند
 ۲۹۵۰ قیمتش را بمن دهید کنون
 من که غایب شوم شما دانید
 رفت شخصی نظاره کرد ز دور
 دید آثار دلربایی او
 قیمتش پیرزن ستاد و روان
 ۲۹۵۵ ساعتی چون گذشت از آن حالت
 شخصی آمد برون به پیش جوان

لعل گوهر نثار هم دارد
 لب لعلش بروح دمساز است
 وز لب لعل او نمک را شور
 میل حج و زیارتی دارم
 گر خریدار می شوید رواست
 بخردن دلش موافق شد
 بنظر جا بجا به بیندش
 همچو فرزند خویشتن دارم
 ز آتش هجر خویش سوختنش
 خویشتن را ز غم هلاک کند
 تاروم از در دگر بیرون
 غیر ازین چاره نیست تا دانید
 همچو پروانه بر حوالی نور
 دلربایی و مه لقایی او
 شد برون از دری که بود نهان
 فی زن آمد برون و فی آلت
 گفت نام تو چیست گفت فلان

۲۹۵۲ - نظاره : ت - نگاه .

۲۹۵۲ - بر : ت - در .

۲۹۵۲ - و : ت - حذف شده .

گفت گشتی ز پیر زال خلاص
 پیر زن قیمتت ستاد و ببرد
 گفت زرگر حکایت خود وزن
 ۲۹۶۰ در پیش تاختند مردم شاه
 پیر زن زر ستاد و برد در زد
 بانوی شه بهر طریق که بود
 دزد شب چون حدیث کرد تمام
 صبح کز خواب دیده برگردند
 ۲۹۶۵ عهد و سوگند در میان آمد
 روز چون آن شدی بعیاری
 شب که این عزم شب روی کردی
 تا زمانی که دختری چون ماه
 دلبری بود به ز ماه تمام
 ۲۹۷۰ دلفریبی که چون سخن میکرد

بغلامی شاه گشتی خاص
 بغلامی ترا بها بسپرد
 خیره ماندند از آن زن پرفرن
 از پیش کس نشان ندید براه
 زرگر از غصه سنگ بر سر زد
 کرد او را بسیم و زر خشنود
 خواب کردند و یافتند آرام
 اتفاقی بیکدگر کردند
 ستر دل بر سر زبان آمد
 خانه را کردی این نگهداری
 دل بنیروی او قوی کردی
 زد با فسون و دلبریشان راه
 کم چو او زاده مادر ایام
 لعل را روح بخش تن میکرد

۲۹۵۸ - ستاد : ت - ستاند .

۲۹۵۹ - خود : ت - من .

۲۹۶۱ ، ۲۹۶۲ : ت - ۲۹۶۱ ، ۲۹۶۲

۲۹۶۳ - کرد : ت - ساخت .

۲۹۶۷ - عزم : ت - میل .

۲۹۶۸ - و : ت - حذف شده .

آفت عقل زلف شبگونش
غمزه کافوش بخون مایل
چشم مستش بساحری مشهور
نیستر کرده نوک مژگان را
۲۹۷۵ گل رخساره بر طبق کرده
اینچنین دلبری پس پرده
هر دو عاشق بزلف شهنگش
هر یکی راهوس قتاده بسر
هر دو فتان رقیب هم گشتند
۲۹۸۰ بر سرکوی او فغان کردند
دلبر نازنین ز غمزه و ناز
که مرا حکم بر سر و جانست
هر که مشک آورد هزار دم
چون شنیدند آن دونه کار
۲۹۸۵ شرط آن شد که هر که شک آورد
شرط بستند تا بیک هفته
از سرکوی یار بیدل و جان
اولا دزد روز شعبه باز
من بتدبیر پاک و رای درست

بر دل عاشقان شبیخونش
کرده صد مرغ روح را بسمل
در سیاهی نموده چشمه نور
رک زده چشم اهل عرفان را
گل از وجیب جامه شق کرده
دل از آن هردو پرفسون برده
هر دو دلخون ز غنچه تنگش
کاورد آن نهال تازه ببر
در ره عاشقی علم گشتند
پیش او راز دل عیان کردند
شد بدل داده فسون پرداز
هوس وصل من نه آسانست
کنم از وصل خاطرش خرم
خواهش مشک دلبر عیار
هوس وصل آن پری دارد
هر دو سرگشته حال آشفته
هر دو گشتند بهر مشک روان
گفت با دزد شب که ای همراز
کرده ام فکر کار چاپک و چست

۲۹۹. همرم باش و دست بردم بین.
 هر دو دانا قیاس نادره کار.
 مشکئی بود صاحب اسباب
 گشته پیر و خدای جل جلال
 یک پسر داده اش خدای کریم
 ۲۹۹۵. خواجه بود از جمال او خشنود
 داشت زین حال دزد روز خبر
 واقف از کوچه و محلت او
 شد به پیشش بصد هزار شتاب
 پسرت کامده فلانش نام
 ۳۰۰۰. هیچکس حاضر سرات نبود
 عورتانت بمن خبر دادند
 چون شنید این حدیث مشک^ش
 هم بآن حيله فن سپرد دکان
 دزد صندوق مشک را برداشت
 ۳۰۰۵. زد بکنجی و رفت از بازار

هزم را بین بچشم یقین
 ره گرفتند جانب بازار
 ره با سباب او نبرده حباب
 پسری داده اش به پیران سال
 پسری خوبتر ز در یتیم
 آن پسر دوست ترز جانش بود
 کرده تحقیق حال او یکسر
 هم ز نام و نشان و شهرت او
 گفت کای پیر مرد خانه خواب
 در همین لحظه اوقاد از بام
 کاین خبر آورد به پیشت زود
 من که همسایه ام فرستادند
 از دلش صبر رفت و از سرهوش
 خود سراسیمه و شش دید روان
 ذره زان همه بجا نگذاشت
 بود چندانکه خواست مشک تار

۳۰۰۳. - خبر : ت - حذف شده .

۳۰۰۴. - بآن : ت - بدان .

۳۰۰۶. - خود سراسیمه و شش : ت - شد سراسیمه و .

۳۰۰۵. - بود : ت - برد .

بیشتر از هزار درهم بود
 شد سوی خانه مردم شک فروش
 هیچکس زین سخن ندانست خبر
 خواند لاجول و شد سوی بازار
 ۳۰۱۰ جست و جو کرد و هیچ سود نداشت
 شب که افلاک گشت مشک فروش
 شد روان دزد روزم همراه
 لحظه گشت گرد گرد حصار
 بیل در دست با فراغ تمام
 ۳۰۱۵ گاه پیدا و گاه پنهان رفت
 یافت گنجی و شد نهان چو خیال
 لیک از بیم هوش او رفته
 شد بسوی خزینه شاهی
 کرد بیرون ز کیسه دسته کلید
 ۳۰۲۰ رفت ز انسان که کس نشد بیدار

گشت از کار خویش تن خشنود
 دید اصحاب خانه را خاموش
 نامده خونی از دماغ پسر
 دید کافتاده اینچنینش کار
 آخر آن جست و جوی را بگذاشت
 دزد شب خاست بادی پرورش
 تا در بارگاه حضرت شاه
 رخنه جست و جست از دیوار
 باغبانان می نمود خرام
 تا نزدیک قصر و ایوان رفت
 دزد روزش رفیق در همه حال
 چون پری دیدها برآشفته
 رفته در خواب ماه تاماهی
 قفل بگشاد و در خزینه خزید
 کرد داروی بیهشی در کار

۳۰۱۰ - و : ت - حذف شده .

۳۰۱۶ - چو : ت - ز .

۳۰۱۶ - روزش : ت - روش .

۳۰۱۸ - ماه : ت - مرغ .

۳۰۱۹ - کیسه : ت - جیب ۳۰۲۰ - کس : ب - کش

هر که در خواب بود رفت ز هوش
 شمعى افروختند با دل جمع
 هر متاعى که داشت هر صندوق
 مشک خود مینمود غمازى
 ۳۰۲۵ دست بر هیچ یک نکرد دراز
 در صندوق مشک را بگشاد
 باز در بست با هزار فسون
 دزد روزش هزار تحسین کرد
 گفت برخیز تا رویم برون
 ۳۰۳ دزد شب گفت حاش لله ازین
 به که شه را کنم ز کار آگاه
 حال خود سر بسر بدو گویم
 دزد روز این حدیث چون بشنید
 هردو رفتند با هزار شتاب
 ۳۰۳۵ شاه را بود عادت عجبی
 خواجه بود خواجه عنبر نام
 شاه را شب فسانها گفتی
 پای شه در کنار او بودی

هر دو رفتند اندرون خاموش
 گشت روشن جهان ز پرتو شمع
 بود یکسر نوشته بر صندوق
 دزد شب گرد در فسونسازی
 کرد صندوق مشک را در باز
 مشک چندانکه خواست بیرون
 شمع گشتند و آمدند برون
 بر عملهای خویش نفرین کرد
 پیش از آن دم که چرخ برین خون
 چون بجویم بدین قدر تحسین
 مشک بیرون برم بر خست شاه
 آفرین هنر ازو جویم
 همچو بید از حدیث او لرزید
 تا بجایی که شاه بود بخواب
 باز نان سر نبرده هیچ شبی
 در فسون از نوادر ایام
 شه با فسانهای او خفتی
 مالش شاه کار او بودی

۳۰۲۷ - و : ت - حذف شده .

۳۰۳۴ - شاه بود : ت - بود شاه .

بود آتش بعاتد هر شب
 ۳۰۴. لیک از خواب او فتاده بتاب
 خواجه و شاه هر دو خواب آلود
 خواجه را برگرفت و برد برون
 رفت بر تخت با دلی پر جوش
 رفت بر تخت خواجه عنبر وار
 ۳۰۴۵. شاه بیدار شد بعاتد خوش
 سرگذشتی بگو که خواب آرد
 دزد شب رو حدیث کرد آغاز
 گفت شاه حکایت عجیبی است
 که قدیم دو دزد ره زن بود
 ۳۰۵۰. روز و شب کار هر دو شور و شعب
 هر دو شان عاشق بتی بودند
 هر دو با هم رقیب و آن دلبز
 متحیر که از کدام شود
 گفت کابین من نه بیش و نه کم

خواجه عنبر فسانه گوی طرب
 چند شب بوده همچین بیخواب
 دزد شب گرد یافت فرصه زود
 کرده داروی بیہشیش زبون
 دزد روزش بزیر تخت خموش
 پای شه را گرفت خود بکنار
 گفت کای خواجه فسون اندیش
 در دهن از لطافت آب آرد
 کرد تقلید خواجه در آواز
 نیکویش گوش کن که طرفه شبی است
 مکرشان کار و حیلہ شان فن بود
 آن یکی دزد روز و این از شب
 از غم عشق او نیا سودند
 مانده حیران آن دو اهل هنر
 دل او در پی کدام رود
 هست مشک ختن هزار دم

۳۰۴۰. - بوده : ت - بود .

۳۰۴۲. - برد : ت - رفت .

۳۰۴۸. - شبی است : ت - شبی .

۳۰۴۹. ت - کارشان مکر و حیلہ شان فن .

۳۰۵۵ هر کدام آورد ازو باشم
 دزد روز از ضمیر روشن خویش
 یک بیک کرد کار او اظهار
 قصه خویش نیز کرد بیان
 بعد از آن گفت کای سپهر سریر
 ۳۰۶ دهنر زین دوتن کدامین پیش
 گفت شه دزد شب هنرمندست
 دزد روز این حدیث چنین بشود
 قصه کوتاه شاه رفت بخواب
 دزد روزش رفیق و همره بود
 ۳۰۶۵ گفت و گوشان سحر دراز کشید
 خازنان جست و جوی مشک کنان
 لیک چون دزد روز حيله شعار
 دزد شب یاری از رفیق ندید
 کاین جوان حکم شاه نشیندست

فکر غیر از ضمیر بتراشم
 کرد ظاهر بدان صفت فن خویش
 آنچه گفتیم ما در اول بار
 یکسر مو زشه نداشت نهان
 کار با عدل کن بهانه مگیر
 عقده مان برگشاز مسینه ریش
 وان پر چهره را خداوندست
 غصه میخورد و هیچ چاره نبود
 دزد شب کرد سوی خانه شتاب
 زان هنرها که کرد آگه بود
 کس بسر ضمیرشان نرسید
 داشتندش ز پادشاه نهان
 جوی انصاف را نداشت بکار
 سوی درگاه خسرویش کشید
 سر فرمان شاه پیچیدست

-
- ۳۰۵۶ - بدان : ت - بدین .
 ۳۰۵۷ - بار : ت - کار .
 ۳۰۶ - مان : ت - را .
 ۳۰۶۲ - و : ت - حذف شده .
 ۳۰۶۴ - همره : ت - همدم .

۳۰۷۰ شاه پرسید از حقیقت حال
 زان هنر پادشاه حیران ماند
 مال مشکى ستاد و دوش باز
 دزد شب را چو راستکاری دید
 آنچه او برده بود بخشیدش
 ۳۰۷۵ نازنین فلرجان ریشش کرد
 کرد مشکش خلاص از غم و رنج
 رنگ مشکیت بهتر از همه رنگ
 جامه کعبه از سیه رنگی
 هست کیوان چنین بلند مقام
 ۳۰۸۰ از سیاهیت عود خاطر کش
 کاکل از تیرگی سر آمد شد
 سرمه کز تیرگی نشان دارد
 چون شب آمد بدیده غالیه فام
 نازنین چون حدیث برد بسر
 ۳۰۸۵ ساعد خود بگردنش انداخت

دزد شب گفت یک یک احوال
 زه و تحسین برو فراوان خواند
 داد شاهین عدل را پرواز
 توبه داده گناه هم بخشید
 بلکه صدمثل آن پسندیدش
 دل برو بست و یا خویشش کرد
 مشک شد رهنماش بر سر گنج
 می نشیند بروی آینه زنگ
 قبله شد از هزار فوسنگی
 کوست چون زلف یار غالیه فام
 زان دل دلبراست در آتش
 کار آشفته خاطران بد شد
 جای چشم است و جای آن دارد
 مهر را سجده گاه شد هر شام
 شاه کش پوشش آمد از عنبر
 یعنی از عنبرش حمایل ساخت

۳۰۷۱ - زه و تحسین : ت - ره تحسین .

۳۰۷۴ - مثل آن : ت - آنچنان .

۳۰۸۳ - بدیده : ت - بدید .

۳۰۸۴ - ت - بود پوشش .

بود هر روز گنبدیش نشست	همچنین خسرو نشاط پرست
تا جنبیت ازین جهان بجهاند	باده میخورد و کام دل میراند
عالمست و نشاط و باقی هیچ	هست کار زمانه پیچا پیچ
ای خوش آنکس که کام خوش براند	ما قبت چون جهان نخواهد ماند

۳۰۸۷ - جهان بجهاند : ت - جهاند .

۳۰۸۸ - و : ت - حذف شده .

* فروچیدن و درهم پیچیدن بزم
 کوهرنشار و کمند آیین شکار
 بهرامی و انجام حکایت و انجام
 بهرام ازین روزگار پرشکایه ۱

نقش این صحنه اینچنین پرداخت	۳۰۹۰ نقش بندی که نقش چین پرداخت
راند زینسان بشادکامی کام	که چو خورشید معدلت بهرام
بطرب روز را بشب میکرد	عمرها شادی و طرب میکرد
ظلم را دست و پای فرسوده	ملک از فتنه بود آسوده
خسروان بنده اش چو دولت و تخت	چار رکنش چو چار گوشه تخت
دو تن از جمله و شاقانش	۳۰۹۵ بود نفخه چین و خاقانش
قیصر روم و رای هند غلام	پیش تختش بانقیاد تمام
از عرب تا عجم خراج دهش	از حبش تا خطای باج دهش
مهر از مهر او گرفته نشان	تاج او سایه بر سپهرکنان
نه فلک نردبان نه پایه	بهر آن تخت عرش پیرایه

* ۱ : ت - در مرگ بهرام گوید .
 ۳۰۹۵ - جمله : ت - کمترین .
 ۳۰۹۸ - سایه بر سپهر : ت - بر سپهر سایه .

۳۱۰۰ ماهی بحر دولتش میخواست
 مشتری دم زهر او میراند
 بابتان او بعیش و بازی بود
 عیش میکرد و بود باده پرست
 شصت سال از جهان تمتع یافت
 ۳۱۰۵ شد بدل مشک چین بکافور
 گهرش از صدف قتاد جدا
 از سفیدی موی یافت قصور
 کرد روزی بصید دل خشنود
 شد سوار و هوای صحرا کرد
 ۳۱۱۰ بر فراز سمند کهنه سوار
 صید کردند آفتدر که توان
 تیغ را آفت فلک کردند
 آب پیکان تیر چابک چیست
 شاخ آهوز کله کنده بزور
 ۳۱۱۵ دیده آهوان نشان کردند

درم خود بسکه اش آراست
 خطبه بر منبر فلک میخواند
 بخت و دولت بکار سازی بود
 تا زمانی که دیده بر هم بست
 تا عیان سوی ملک دیگر یافت
 منهزم گشت ظلمت از نورش
 تابش از تن برفت و زور از پا
 از کفن داد یاد و زکافور
 آری آن آخرین شکارش بود
 رغبت صید آشکارا کرد
 کرد بردشت و در چو بادگذار
 تا بروباه پیر و کرک جوان
 خط گوران ز پشت حک کردند
 خالهای پلنگ رامی شست
 نخل می ساختند بر سر گور
 تیر را میل سر مه دان کردند

۳۱۰۶ - بتان : ت - شبان ؛ و : ت - حذف شده .

۳۱۰۴ - شصت : ب - شست .

۳۱۰۶ - داد یاد وز : ت - یاد داد واز .

۳۱۰۸ - آخرین : ت - آخر .

بال گسترده چو رغ بر آهو
 شد ز چشم کوزن اشک پدید
 شاه عشرت پرست گنبد جو
 تفک همچو از دهای دمان
 ۳۱۲ آتش فتنه دود می انگیخت
 شه چو از شغل صید که پرداخت
 گشت کردی بدشت چایک و چست
 منتهی شد بگنبدی سیرش
 شد پیاده ز اسب و رفت درون
 ۳۱۲۵ شد بگنبد خدیو گنبد ساز
 محرومان از خیال افسردند
 سوی گنبد چو آمدند روان
 گرد گنبد شدند جامه دران
 بود بهرام گور گنبد جو
 ۳۱۳ او جنبیت ز ملک خویش جدا
 هست کار زمانه پیچا پیچ
 چون گوازیست چرخ فتنه سکل

جای شاخش برآمده گیسو
 زیر هر شاخ چشمه جوشید
 شاد میشد بگنبد آهو
 آتش فتنه ریختی ز دهان
 سرمه از چشم آهوان می ریخت
 رخس بر گرد دشت و در می تا
 گفتی از دیده رفته می جست
 دل فو آمد اندران دیرش
 اسب و اسباب را گذاشت برون
 رفت وزانجا برون نیامد باز
 میل رفتن بگنبد آوردند
 در گنبد ز دیده گشت نهان
 رخنه هم نیافتند دران
 عاقبت گور گشت گنبد او
 ملک بر وارثانش باقی ماند
 سالت ار شد هزار آخر هیچ
 هست دندان او ز شکل هلال

۳۱۱۷ - جوشید : ت - خورشید .

۳۱۱۸ - گنبد : ت - و گنبد .

۳۱۲۳ - فرو : ت - فرود .

هر شکوفه که جلوه کرد ز شاخ
گر جهان با کسی شدی همساز
۳۱۳۵ گور بسیار هست کو بهرام
آنچنان دامن از زمانه کشید
نه که نابود گور او تنهاست
کو فریدون و رای روشن او
تخت کی خسروی که بر جاهدست
۳۱۴. اگر او رفت شاه باقی باد
شاه شاهان خدیو فتنه نشان
تخت شاهی بزیر فرمانش
صد هزاران چو خسرو و چو قباد
رایش آینه سکندر سوز
۳۱۴۵ زیر حکمش تمام عالم باد
باد از خاک پاش ز پور تخت

سیلی از باد میخورد گستاخ
کی ز بهرام گور ماندی باز
زو نمادست این زمان جز نام
که کس از گور او نشانه ندید
گور جمشید و کی قباد کجاست
نیست بر جا غباری از تن او
حالیا زیر سایه شاهست
حضرش از جام عمر ساقی باد
شاه طهماسب شاه عالیشان
سام و بهرام آفرین خوانش
بر درش خاک رو به همچون باد
آفتاب رخس جهان افروز
پادشاهی برو مسلم باد
سایه اش کم مباد از سر تخت

* صفت سخن فصاحت انتساب و خاتمه این کتاب مستطاب ۱

دل که گویند معدن سخن است دل که قندیل تن بود بی قیل بغذا رهنمای ماست کلام ۳۱۵۰ دل بود غنچه و سخن گل او سخن است آنکه روح دارد نام هر که او دست بر جهان افشاند نام دیگر مرکب از سخن است نیست زیر صحنه قوسی ۳۱۵۵ گرنمودی سخن درین ایام سخنست آنکه مانده از خسرو هست قدر سخن از ان اعلی	جان که جویند در تن سخن است نطق آمد چراغ آن قندیل یا فته ملت از حدیث نظام مرغ روح آمدست بلبل او که ز روح القدس رسانده پیام جسم شد محو و روح باقی ماند این سخن شاهد بیان مست جز سخن یادگار فردوسی از نظامی کسی نبردی نام هر زمان روح تازه یابد و نو کش کند خامه کسی املی
---	---

۱. ت - نویدی در تعریف شاعرها گوید .

۳۰۴۸ - نطق : ت - سخن .

۳۱۵۶ - و : ت - حذف شده .

۳۱۵۷ - املی : ت - املا .

لیک هرکس بقدر دانش خویش
 زین سخن نظم آمدست مراد
 ۳۱۶. خلق با خویش داده اند قرار
 گفته اند آنچه گفتنی بودست
 کس چگوید که دلپسند بود
 نبود شعر دیگری نامی
 شعر آنست کش نظامی گفت
 ۳۱۶۵ نکند هیچکس سخن دانی
 شده آیین شعر و طرز سخن
 گو کسی سر کارشان داند
 طبع مجموع خود پسندانش
 در نظم از ز خویش افشاند
 ۳۱۷. همه کس را بطبع آید راست
 قیمت شاعران زنده کمست
 هست چون قدر شاعر ماضی
 الله الله ازین خیال خطا
 بلکه اکنون سخن فراوانست

می کند گفت و گوی او کم و بیش
 منکر نظم را حیات مباد
 که سخن را نموده است عیار
 سفته اند آنچه سفتنی بودست
 قدر معنی که گفته چند بود
 تا بود شعر خسرو و جامی
 در معنی همانکه جامی سفت
 بهتر از انوری و خاقانی
 ختم بر حافظ و کمال و حسن
 شعر خسرو بنام خود خواند
 نکند اعتبار چندانش
 زاده طبع خسروش خوانند
 همه تحسین کنند بی کم و کاست
 شاعر آنکس بود که در عدست
 شده شاعر بمرک خود راضی
 همه را لطف طبع هست عطا
 بحر معنی بری ز پایانست

۳۱۶۴. ب - که حذف شده .

۳۱۶۵. دانی : ت - رانی

۳۱۷۳. لطف طبع : ت - طبع لطف .

۳۱۷۵ معنی پاک بکر روح افزای
 بلکه نازکترست و زیبا تر
 زانکه ابنای جنس صرافند
 گرچه هستند ساحر و حراف
 کار فی جزستم ظریفی شان
 ۳۱۸۰ همه مشکل پسند و عیب شناس
 بس مسلم سخنوری باید
 که حریفان مسلمش دانند
 چون نشود دل بشاعری مایل
 من مسکین چه رنگ آمیزم
 ۳۱۸۵ خامه ۶ روسیاه ست بیان
 مانده ام در تحیر از غم دل
 خارها در دلم شکسته قلم
 سیل از چشم خویش کرده رون
 زین تحیر پردهای خیال

هست چندانکه خواهیش برجا
 شعرا پایه رفته بالاتر
 ساحرند و حریف و حرافند
 عیب جوی همد و ناانصاف
 نکلند هیچکس حریفی شان
 بافته هر یکی زموی پلاس
 چه عجب نکته پروری باید
 سحر پرداز عالمش خوانند
 حال صعبست و قصه مشکل
 چه فسون از خیال انگیزم
 چه بگوید که گفتنش بتوان
 در سیاهی قلم ز ماتم دل
 هست از نوک آن خراش دلم
 شسته صد بار دفترو دیوان
 مانده صد گونه سحرهای هلال

۳۱۷۶ - پایه رفته : ت - رفته پایه .

۳۱۸۰ - بافته : ت - یافته .

۳۱۸۳ - صعبست : ت - زارست .

۳۱۸۵ - بتوان : ت - نتوان .

۳۱۸۸ - شسته : ت - سسته .

۳۱۹. نقش مانی نهفته در پرده .
 غوطه خورده بلجۀ افکار
 که نخست از سخن نباید لاف
 گفتم این نامه را که چون خوانند
 آن کز انصاف نیستش پرتو
 ۳۱۹۵ وان کز انصاف باشدش زیور
 این معانی خاص چون خواند
 دانی آن کیست نور چشم جهان
 طبع او نیر جهان آرا
 طبع او فیض بخش و نور نثار
 ۳۲۰۰ وصف او گر کنم کجا عجبست
 نیست کوکب بچرخ بیسرو پا
 نه ثریاست چرخ را زیور
 ماهی بحر طبع اوست هلال
 هیچ پوشیده از ضمیرش نیست
 ۳۲۰۵ نیست شعر آن مگر بعالَم خاک
 شعر او جان دمیده در مردم
 سخنش ثانی بیان مسیح

توبه از شعر و شاعری کرده
 کرده استغفرالله آخر کار
 چه غم اکنون ز طعن ناانصاف
 گر پسندند ورنه خود دانند
 کو دل او بغصه باش گرو
 داند او قدر کیمیای هنر
 قدر خون خوردن مرا داند
 سر غیب از دلش نهانده نهان
 سند الشعر و سید الشعرا
 ثانی اثین قاسم انوار
 که حسن سیرت و علی نسبت
 سخنش را بزر نوشته قضا
 شعر او راست نقطها بر سر
 جلوه گر بر سپهر درمه و سال
 بی سخن در سخن نظیرش نیست
 وحی دیگر رسیده از افلاک
 راه انکار بسته بر مردم
 روح بخشنده و فصیح و ملیح

۳۱۹۸ - نیر ات - نیز شد . ۳۲۰۳ - در : ت - او . ۳۲۰۶ - بیان :
 ت - کلام . ۳۲۰۷ - و فصیح و ملیح : ت - با دای فصیح .

شعر اعجاز شیوه اش دلجوست
 مانی از کلب او خجل مانده
 ۳۲۱۰ حسن یوسف اگر گرفت جهان
 سخن گو بکلك فکر نگاشت
 قلم او عصاست موسی را
 گر خلیل از بنای کعبه پاک
 کعبه تا دیده در فضایل او
 ۳۲۱۵ گر مسیحا بچرخ شد فیروز
 شعرا و آب خضر برده زیاد
 موسی از فیض حق قرینش بود
 از ید الله دارد او ارشاد
 داند او کاین متاع بی عیبست
 ۳۲۲۰ کرده از مشک بر طبقه سیم
 این دُر و مشک هست تا دانی
 قدسیان آفرین من گویند
 آسمان از کواکب سیار
 حلقه در گوشم آمده مه بدر
 ۳۲۲۵ زهوه در بزم من بقوالی

هست و حی که جبرئیلش اوست
 قلم افکنده منفعل مانده
 داشت آنی جهان گرفت بآن
 دارد آنی که حسن یوسف داشت
 روح نو میدهد مسیحا را
 خاک را ساخت غیرت افلاک
 میکند طوف کعبه دل او
 اوست روح الله زمین امروز
 خضر وقتست عمر خضرش باد
 ید بیضا در آستینش بود
 دست گیرش همان ید الله باد
 گوهری از خزانه غیبست
 یا صدفهاست پر ز در یتیم
 زیور قدسیان روحانی
 آفرین من از خدا جویند
 بر سرم لعل و در نموده تبار
 جای داده عطار دم بر صدر
 تا ضمیرم گرفته خوشحالی

۳۲۲۳ - نفوده : ت - نفود .

۳۲۲۴ - گوشم : ت - گوش .

بهر هفت اختر جهان تا بم
 سرخوش از گفت و گوی من بهرام
 مشتری هر سحر چراغ افروز
 پاسبانی نموده کیوانم
 ۳۲۳. تا من از سحر معرفت افزای
 راستی خوش بنایی افکندم
 رصدی بستم آنچنانکه سزد
 ساختم قصر عالی چو بهشت
 شد بهشتی ز بیتهای بلند
 ۳۲۳۵ سرسخنهاش سرپر پر نور
 این بنا کو بچرخ سر دارد
 شد زین السطور این اشعار
 صفحهایش که جای بوس آمد
 چار لوحش که هست طاق نما
 ۳۲۴. درگمش چون زلوح زیور یافت
 طرفه شیرازه اش که خاطر جوت

آفتاب آمده سطرلابم
 گشته نایب مناب تیغش جام
 تارسانم شب سیاه بروز
 سبجه در دست آفرین خوانم
 ساختم این بنای گردون سای
 طرح افلاک سایی افکندم
 هر یکی میل چون هزار صد
 کرده کافور و عنبرش گل و خشت
 حیرت افزای هر مقوس بند
 هست همچون کتابه های قصور
 شمشه از لاجورد و زرد دارد
 جنتی طرفه تحتها الانهار
 دری از عاج و آبنوس آمد
 هست درگاه این خجسته بنا
 حلقه در ز شمشه زربافت
 بسته دندانهای صنفه اوست

۳۲۳۱ - سایی : ت - سای .

۳۲۳۲ - میل چون : ت - بیت صد .

۳۲۳۵ - کتابه های : ت - کتابهای .

۳۲۴۰ - بافت : ت - یافت .

این بنا کامده عبیر سرشت
 هست حیران این جواهر پاک
 تا جهان هست باد پائینه
 ۳۲۴۵ این بنا کامد از فلک برتر
 دادم این را بنام شه اتمام
 این بنا شاه را مبارکباد
 ای بسا خود که خورم از دل تنگ
 ای بسا شب که تا بگاه سحر
 ۳۲۵۰ بگر فکرم ز حور کمتر نیست
 هست حوری بطالع مسعود
 سختم جمله روح می بخشد
 بلبلا نند با ملک دمساز
 نیستم شکر حق چو بی چیزان
 ۳۲۵۵ باز ماند کسان بیانم نیست
 لعل نا بزم که غیرت گهرست
 پارهای دلم گهر وارست

نیست کم از بنای هشت بهشت
 دیده هفت اختر افلاک
 او ز من زنده من باو زنده
 نام شاهش نوشته ام بر سر
 تا درو شه کند بکام خرام
 که رسید از فلک مبارکباد
 در گلم پای بود و بردل سنگ
 شسته بودم ز خواب دیده تر
 عکس آینه های دیگر نیست
 کز عدم من رساندمش موجود
 بدل و جان فتوح می بخشد
 یافته از ضمیر من پرواز
 عاریت جو ز گفته دگران
 لعل از کان دیگرانم نیست
 نیست از سنگ پاره جگرست
 همه یا قوت های شهوارست

۳۲۴۳ - اختر : ت - پیکر
 ۳۲۴۵ - کامد از فلک : ت - کز فلک بود .

۳۲۴۶ - که رسید : ت - رسید .

۳۲۵۰ - آینه های : ت - آینه های .

۳۲۵۱ - موجود : ت - بوجود .

وین گهر فیض بخش آب و گلست
 این گهرها که زیب انجمن است
 ۳۲۶. عاریه نیست تخم این ریحان
 خضر و قتم زلال خویشم بس
 از سهامه چه اقتباس کند
 شکر حق را که یافت این اتمام
 من که این در معرفه سقتم
 ۳۲۶۵ بیتها گرد در آوری بشمار
 ختم کردم ببلده تبریز
 وه چه تبریز رشک خلد برین
 پیش بادش که هست روح فرا
 ای قلم بیشتر ازین مخرام
 ۳۲۷. ای نویدی خموش کن که خموش

دانش قدر هر که اهل دلست
 نیست از ژاله اشک چشم منست
 که ازو گشته خرم این بستان
 نیست حاجت مرا بچشمه کس
 به که از مهر التماس کند
 از فلک هفت اخترش شد نام
 هفت اختر بهفت مه گفتم
 سه هزارست و پانصد و چل و چار
 که بود خاک او عبیر آمیز
 موج آبش به از هزاران چین
 خاک گشته هزار مشک خطا
 ختم کن والسلام والا کرام
 گفت تاریخ این خجسته سرش

تمت الکتابه فی ۶ ربیع الاول ۹۸۶

بدار السلطنه قزوین *

۳۲۵۸. - وین : ت - این . ۳۲۶۱ - وقتم : ت - خویشم .

۳۲۶۴ - معرفه : ت - معرکه . ۳۲۶۸ - فرا : ت - افزا

۳۲۷۰ - کن : ت - شو .

* : ت :

تمت فی یوم الاربعاء اواخر شهر جمادی الاخری سنه ۹۶۹

مندرجات

- ۱ البحر الرابع که ببحر عدن مسمی است
نعت هفت اختر نور افزای لیلۃ الاسری که هر ذره از خاک
پایش کحل الجواهر جهان بین انبیاست و هر تار از کبوتر
عنبر نثارش میل سرمه هفت اختر آرا
- ۶ ذره از ذرات آفتاب منقبت نیر فلک هدایت و قطره
از قطرات دریای مدحت گوهر بحر ولایت بمنصه طلوع
و مرتبه ظهور رسانیدن و عالم را بآن و عالمیان را از آن
نور بخشیدن و شربت حیات چشانیدن
- ۹ پارهای دل بآه گردون سای با فلاک رسانیدن و هفت اختر
را از آن شربت چشانیدن و از فروزنده هفت اختر بنجات
نجات از درکات طلبیدن
- ۱۲ کتا به این عمارت عنبر سرشت که کنایه ایست از هشت
بهشت بالقاب مبارک نواب کامیاب مرتضوی انتساب
الها لمظفر شاه طهماسب بهادر خان ابوالعظفر الصفوی
الموسوی محلی و مزین گردانیدن
- ۱۴ واجب العرض بحجاب بارگاه عالم مدار بر سیل ایجاز و اختصار
- ۱۷

سبب طلای این هفت آسمان بر بساط انبساط و اظهار

۲۲

تصرفی چند که در اسلوب کتاب دست داده

چاشنی چشانیدن ازین حلوی بی دود همکنانرا و بیان
نظر مودت بهرام و ناهید و وبال ناهید و رجعت و باز

۲۷

مستقیم شدن

۳۹

رصد بندی از برای تحقیق حالات هفت اختر جهان افروز
طالع شدن آفتاب جمال بهرامی روز یکشنبه که اول هفته
است از کوه زر که عبارت از کنبه زرین است و با آفتاب
خراسانی و زرافشانی نمودن و عشرت فرودن

۴۱

نسیم جانفزا از گلستان گل زرد خراسان که شاه را به پوش
ساخت و هم در آن خومن گل بستر استراحت انداخت
رستن آن سروستان شاهی روز دوشنبه از چمن روا ^{نبخش}

۴۴

۶۳

کنبه مینائی و با سبز نوخیز گلشن جان عشرت کردن

۶۶

شکر ریزی طوطی شیرین گفتار و چاشنی گیری شاه شکر نثار
تافتن بهرام خورشید وار روز سه شنبه بر کان لعل یعنی کنبه

۸۷

لعلی و می لعل از لعل لب دلبر رومی کشیدن

آویزه لعل پر آب و تاب که از خزانه قیصر روم گوشواره
شاه جواهر نثار شد و از سنگینی آن گوشوار سر بر بستر

۸۹

عشرت نهاد

نشستن آن نیلوفر دریای شاهی فیروزه وار روز چهارشنبه
بر تخت مریح کنبه نیلی و با بنفشه موی شیرازی عشرت

۱۰۹

کردن

شراب شیرازی که در عین عشرت سازی در شاه

۱۱۲

اثر کرد و بیکجوعه اش بی خبر ساخت

شگفتن آن بهار عالم جان روز پنجشنبه در کند

سنبابی و با کبک خرامنده سپاهانی قهقهه زدن

۱۳۵

و عیش کردن

نغمه عشاق نواز شکوب اصفهانی که نهفت در پرده

دل آن سر بزرگ کوچک دل راه کرد و دیده بیدارش

۱۳۷

را بخواب ناز آورد

آرام گرفتن آن لولو لالای خسروی قطره وار روز آدینه

در صدف سیمین کند بلوری و باز هره جبین سمرقندی

۱۵۹

طرب افزودن

نقل قندی شیرین کلام سمرقندی که در بزم آن سپهر

۱۶۲

ارجمندی روح پیونددی کرد

در آویختن خسرو عنبرین لباس عنبرچه وار روز

شنبه در کند مشکلی از نگار عنبر نثار کشمیری و از

۱۸۳

لعل لب او چاشنیگری کردن

نسیم عنبر شمیم که از مجمر جان پرور دلبور کشمیری

۱۸۶

وزید و خسرو هوشمند را در بستر بیهوشی کشید

فروچیدن و در هم پیچیدن بزم گوهر نثار و کند آیین

شکار بهرامی و انجام حکایت و انجام بهرام ازین

۲۰۶

روزگار پرشکایه

صفت سخن فصاحت انساب و خاتمه این

۲۱۰

کتاب مستطاب

Т Е К С Т

Го/

СОДЕРЖАНИЕ

Предисловие	3
Хафт ахтар (текст)	15

ГО1

х х х

В заключение хочу выразить признательность акад.
А.А.Ализаде за большую помощь в подготовке текста.

Выражаю также благодарность иранским ученым Забихуллаху Сафа, Мохаммед-Таги Данеж-Пажуху и Абдуррасулу Хайампуру, содействовавшим в сборе сведений о жизни и творчестве поэта, имеющихся в иранских библиотеках рукописях его сочинений, и приславшим нам микрофильмы этих рукописей.

А. Рагимов

Г о Г

пляр, входящий в "Хамсатайн" (лл. 182а-195б), дан без изменений, за исключением нескольких исправлений описок (по рукописи Тегеранского университета). Под текстом приводятся разночтения по рукописи Куллийат-и Навиди (стр. 131-202).

Рукопись "Хамсатайн", хранящаяся в Баку, обозначается ب, рукопись Куллийат-и Навиди, хранящаяся в Тегеране, - ت. Бейты указаны под соответствующим им в тексте порядковым номером. Первое полустиише обозначено ت, второе - ب.

Если в мисра встречаются несовпадающие слова, в разночтениях указываются номер бейта, условные обозначения мисра и далее дается разночтение.

Если расхождения более значительны, то данный бейт или мисра приводятся полностью. В случае когда порядок бейтов в рукописи Куллийат-и Навиди не соответствует порядку бейтов подготовленного текста, в примечании сначала дан порядковый номер бейта, а потом разночтение. Например, в рукописи Куллийат-и Навиди обратный порядок бейтов - 2097 и 2098 на стр. 138. Это разночтение показано так:

۲۰۹۷ ۲۰۹۸ - ت : ۲۰۹۸ ۲۰۹۷

При несовпадении мисра обозначается порядковый номер бейта, потом дается условное обозначение мисра и далее указывается разночтение. Например, мисра бейта 2981 на стр. 197 в Куллийат-и Навиди даны в обратном порядке. Это разночтение оформлено так:

۲۹۷۱ ت ۲۹۷۱ ب - ت : ۲۹۷۱ ب ۲۹۷۱ ت

Звездочки над заголовками указывают, что в Куллийат-и Навиди эти заголовки даны иначе.

Звездочки в тексте над бейтами означают, что в Куллийат-и Навиди после данного бейта имеется дополнение. Этот дополнительный бейт или бейты полностью приводятся в разночтениях.

Бейты, опущенные в Куллийат-и Навиди, указываются так:

۶۲۸ - ۶۲۰ - حذف شده

Так же отмечены отдельные слова, опущенные в Куллийат-и Навиди:

۱۰۷۰ - و - حذف شده

Бейты, написанные на полях рукописи "Хамсатайн" и включенные в текст, указываются следующим образом:

۱۲۸۹ - ۱۲۹۰ : ت در حاشیه نوشته شده است

Соответствия одной рукописи другой показаны знаком двоеточия (:).

که بود خاک او عبیر آمیز

... ای نویدی خموش کن که خموش

گفت تاریخ این خجسته سروش (۱)

"Слава богу, что кончен мой труд и судьба нарекла его Хафт ахтар. Эту жемчужину искусства - Хафт ахтар - я со-творил за семь месяцев. Если сосчитать его бейты, окажется их три тысячи пятьсот сорок четыре. Завершил я труд в городе Тебризе, городе, полном благоухающей амбры.

...О Навиди, умолкни, само "молчание" скажет дату этого сочинения".

Дата заключена в числовом значении слова "хамуш", т.е. поэма написана в 948/1538-40 г.

Как видно из приведенной цитаты, поэт указывает, что в сочинении 3544 бейта. Но в последнем автографическом экземпляре поэмы всего 3270 бейтов. Экземпляр из Куллийат-и Навиди меньше еще на 20 бейтов, т.е. состоит всего из 3250 бейтов. Можно предположить, что первый автографический экземпляр заключал в себе 3544 бейта, но впоследствии Абдибек, работая над сочинением, сократил некоторые главы, оставив без изменения итоговое число бейтов.

При подготовке к изданию текста поэмы за основу была взята автографическая рукопись "Хамсатайн", хранящаяся в Республиканском рукописном фонде Академии наук АзербССР, как наиболее полная и заслуживающая доверия. Дата в конце автографического экземпляра - 6 раби ал-аввал 988 г.х. (13 мая 1578 г.). Это - время последней переписки, таким образом, список можно считать наиболее совершенным экземпляром. Почерк - мелкий насх, текст в четыре колонки, на странице около 50 бейтов. На полях рукописи рукой поэта тем же почерком и теми же чернилами сделаны различные добавления к тексту, исправлены и заменены некоторые слова.

Рукопись Куллийат-и Навиди переписана в 969/1561-62 г. неизвестным каллиграфом с первого варианта поэмы. Почерк - мелкий насх, текст расположен в четыре колонки, на каждой странице рукописи примерно 45 бейтов. Рукопись хранится в Центральной библиотеке Тегеранского университета.

Указанием разночтений между автографом и неавтографическим экземпляром при подготовке к печати сочинений первого "Хамсатайн" Абдибека Ширази преследовалась цель довести до читателей оба варианта и показать последующую работу поэта над своими произведениями.

При подготовке текста Хафт ахтар был принят следующий принцип регистрации разночтений. Автографический экзем-

тывает около 5 тыс. бейтов¹¹, Хашт бихишт - 3344¹², а Хафт ахтар - 3270 бейтов¹³.

В заключительной части поэмы Абди-бек, остановившись на значении слова, высоко оценивает поэзию, творчество своих предшественников Фирдоуси, Анвари, Низами, Амир Хусрау, Хасана Дихлави, Хафиза и Джами. Абди-бек жалуется, что ему трудно выразить в стихах сокровенные мысли, - это позволяет предположить, что обстановка шахского двора, канцелярия, где поэт зарабатывал на жизнь, и пр. мешали ему затрагивать в своем сочинении многие вопросы.

В конце поэмы Абди-бек приводит ее название, место написания, дату и объем - количество бейтов:

شکر حق را که یافت این اتمام
از فلک هفت اختر شد نام
من که این در معرفت سفتسم
هفت اختر بهفت مه گفتم
بیتها گر در آوری بشمار
سه هزارست و پانصد و چل و چار
ختم کردم ببلده تبریز

¹¹ Объем поэмы Низами "Семь красавиц" в различных исследованиях указан по-разному. Мохаммед Моин, например, указывает цифру 5130 (см.: "تحليل هفت پيكر نظامي" محمد معين، بخش اول، تهران، ۱۳۲۸ ش، ص ۳۳). Реза-заде Шафак - 4800 (см.:

رضا زاده شفق، "تاريخ ادبيات ايران"، تهران، ۱۳۴۲ ش، ص ۳۵۰
ذبيح الله صفا، "تاريخ ادبيات ايران"، تهران، ۱۳۱۳ ش، ص ۵۱۳۸ (см.: Забихуллах Сафа - 5138)

ايران، جلد ۲، تهران، ۱۳۳۹ ش، ص ۸۳
سميد نفيسي، ديوان قصايد و غزليات، سعيد نفيسي - 5800 (см.: نظامي گنجوي شامل شرح احوال و آثار نظامي، تهران، ۱۳۲۸ ش، ص ۷۲)

¹² Амир Хосров, Хамса, л. 287 а.

¹³ Сам Абди-бек Ширази в экземплярах Хафт ахтар, входящих в "Хамсатайн" и Куллият-и Навиди, указывает объем своей поэмы в 3544 бейта. Но в первом из них всего 3270 бейтов, во втором - 3250. Поэтому мы сочли целесообразным указать не приведенное самим автором число 3544, а действительное количество бейтов в автографе - 3270.

ходимости слепо повторять Низами, что у каждой эпохи есть свои запросы, своя тематика и специфика. Поэтому он разрабатывал тему Хафт ахтар в новом плане, в соответствии со своими творческими склонностями, стремясь связать некоторые главы своего произведения с современностью.

Поэма Хафт ахтар состоит из 3270 бейтов. По содержанию ее можно разделить на две части. В первую часть следует включить все то, что не относится к герою поэмы — Бахрам-Гуру: традиционные свидетельства "единства божия", восхваления и славословия, похвалы шаху Тахмаспу, а также изложение причин "написания этого произведения", заключение и т.п. Эта часть составляет 495 бейтов. Вторую часть поэмы составляют главы, непосредственно посвященные Бахрам-Гуру, — всего 2775 бейтов. 2484 бейта из них составляют рассказы семи принцесс.

Кроме новелл семи принцесс в поэме присутствует эпизод ссоры Бахрам-Гура с любимой рабыней — в Хафт ахтар ее зовут Нахид. Эта легенда, приводимая еще Фирдоуси, у Абди-бека занимает 174 бейтов (у Фирдоуси — 35 б., у Низами — 200 б., у Амира Хусрау — 201 б.).

После изложения истории Бахрам-Гура и его рабыни Абди-бек дает маленькую, переходную к основной теме главу, за которой следует рассказ о посещении Бахрам-Гуром хорасанской принцессы. Этот рассказ весьма удался автору. В нем появляются элементы сатиры, намечена самостоятельная трактовка образов.

Как известно, в поэмах, написанных в подражание "Семи красавицам" Низами, в рассказах принцесс часто встречаются схожие сюжеты. Одна из основных причин этого — широкое использование поэтами устного народного творчества, общность источников. Этим можно объяснить схожесть нескольких эпизодов в поэмах Амира Хусрау (Хашт бихишт) и Абди-бека (Хафт ахтар).

Низами, создавая поэму "Семь красавиц", ставил перед собой большие общественные проблемы, задачу создания образа идеального правителя. Ко времени написания произведений Амира Хусрау и Абди-бека эти проблемы не были уже такими важными. Неудивительно, что Амир Хусрау Дихлави и Абди-бек Ширази в своих подражаниях уделяли основное внимание рассказам семи принцесс. Начальная (до рассказа первой принцессы) и конечная (от рассказа седьмой принцессы и до конца маснави) части в их произведениях представляют собой своего рода предисловие и заключение к рассказам принцесс. Подобная трактовка темы вызвана влиянием времени, собственного мировоззрения и т.д.

Создавая свою Хафт ахтар, Абди-бек взял за образец стиль Хашт бихишт Амира Хусрау Дихлави. Оба эти сочинения по объему меньше "Семи красавиц" ("Семь красавиц" насчи-

با حدیث شکسته بسته من
 میکنند ابتدا به یکشنبه
 کاوّل هفته استو باشد به
 چیست اول سهاه پوشیدن
 در سیاهی بعیش گوشیدن
 من نخستین ز زر کنم زبود
 که پس از رنگها سیه بهتر
 بین که در رنگهای هفت اوردنگ
 نیست بالاتر از سیاهی رنگ
 ... باید اول توفقی کردن
 در حکایت تهرانی کردن
 ... میوه نو بباغ از حد بیش
 چه کشم میوه کهن را بیش
 یافت از سال نو زمانه رواج
 چه بتقویم کهنه ام محتاج ۱)

"Прежде всего удивительными рассказами наполню я эту книгу глава за главой. Словами своими сумею я всех поразить, сотворить новое в рассказе. Мастера слова древности всегда начинали жемчужины слов своих с субботы и писали один лучше другого. Но теперь своим слабым пером начинаю я с воскресного дня. Ибо это начало недели, и так будет лучше. Ибо к чему начинать все в черном одеянии и стремиться к удовольствиям, будучи в черном? Сначала золотым цветом буду я украшать, ибо черное лучше оставить на последнее место. Знай, что нет среди красок выше черного цвета... Сначала надо остановиться и пройти слегка по повести... Много в саду свежих плодов, зачем же мне выбирать старые? Наступил уже новый год, для чего тогда старый календарь?"

Приведенная цитата, а также сходные с этим замечания в других маснави поэта свидетельствуют о его знакомстве с сочинениями других авторов, написанными в подражание "Семи красавицам" Низами. Два последних бейта из приведенной выше цитаты относятся уже непосредственно к произведению Абди-бека. Абди-бек стремится сказать здесь, что нет необ-

¹⁰ Там же, стр. 24-28.

شعر را صبح و شام بد گویند ۱)

"Они только и заняты стихами, но стихи их бесполезны. Все они базарные поэты. Ничего не стоят эти базарные товары, и лучше не тратить на базаре своих денег. Стихи их - болтовня, их болтовня известна, все они горды своей болтовней. Все они пустословят и злословят, без конца повторяя пустые слова. Перед тобой выдвигают несостоятельные претензии или же называют это оговоркой. Стихи их - это сплошная корысть, а их рифмоплетство - средство /удовлетворения/ корысти. Своими словами они всячески хитрят, ищут средства для /удовлетворения/ корысти. Их стихи - это сплошная жалоба, на языке их только эта сказка. Они постоянно заняты охаиванием благ сего мира, и поэзия ославлена этими глупцами. Видят они в стихах средство к жизни и вместе с тем днем и ночью ругают поэзию".

Вторая поэма Абди-бека - Хафт ахтар, так же как "Семь красавиц" Низами, посвящена Бахрам-Гуру. Но Абди-бек внес определенные изменения в сюжетную линию, композицию, содержание и образы поэмы. Как и в других своих произведениях, Абди-бек стремился в этой поэме к творческому использованию наследия Низами.

Сам Абди-бек так говорит о композиции и творческих особенностях Хафт ахтар:

کنم اول بنکتهای غریب

فعل فعل این کتاب را ترتیب

در سخن پیر عقل مات کنم

در حکایت تصرفات کنم

اولا روزهای هفته که هست

که حکیمش باختراں پیوست

همه جا نکته پروران قدیم

با سخنهای همجو در بستم

ابعداء کرده اند از شنبه

یک بیک گفته اند از هم به

این زمان خامه شکسته من

Поэма Хафт ахтар начинается с обычных для средневековых маснави религиозных восхвалений, после чего следуют восхваления царствующего шаха Тахмаспа. Поэт называет его государем "широкой души", "справедливым", которым якобы "довольны все божьи создания".

Абди-бек Ширази не был поэтом-панегиристом, похвалы, включенные им в маснави, — дань средневековой традиции. Поэтов-панегиристов, превращавших поэзию в хлебное дерево, он называл "базарными поэтами", с болью говоря о том, что они компрометируют литературу. Его оценка поэтов формалистов и панегиристов чрезвычайно интересна и важна. Поражает ясность мысли, суждений, высказанных в XVI в., но звучащих почти современно. Абди-бек говорит:

کارشان شعر و شعرشان بیکار
همه هستند شاعر بازار
هیچ نرزد متاع بازاری
زد ز بازار به که باز آری
شعرشان یاوه یاوه شان مشهور
همه از یاوه های خود مغرور
همه هرزه درای و ابتر گوی
چون در هرزه و مکسر گوی
در مقابل کنند دعوی خام
یا که سهوا للسان نهنشی نام
شعرایشان فسانه طمع است
شاعریشان بهانه طمع است
در سخن صد هزار حبله کنند
از برای طمع وسیله کنند
شعر ایشان همین شکایت و بس
ورد ایشان همین حکایت و بس
کارشان کفر نعمتست مدام
شعر از آن بی بصیرتان بدنام

۲۵۹

го на будущее, особое место занимает сочинение Хафт ахтар ("Семь светил"), написанное в подражание Хафт пайкар ("Семь красавиц") Низами.

В истории литературы известны подражания этой поэме, принадлежащие выдающимся мастерам. Так, Амир Хусрау Дихлави создал свою Хашт-бихишт, Ашраф Марагаи - Хафт ауранг, Алишер Навои - Саба-йи сийар, Хатифи - Хафт манзар. Когда Абди-бек приступил к написанию своего сочинения, в котором он изображает Бахрам-Гура, он, несомненно, был знаком не только с перечисленными поэмами, но и с многими другими художественными произведениями о легендарном шахе.

К концу жизни поэт, редактируя и систематизируя свои маснави, входящие в "Хамсатайн" (первая и вторая "Хамса"), разделил их в зависимости от стихотворного метра на пять групп. Поэма Хафт ахтар оказалась в четвертой группе, среди поэм, написанных метром "хафиф". В кратком авторском введении к этой группе Абди-бек, касаясь применения метра "хафиф", отмечает его изящество и вместе с тем доступность⁶.

Рассуждая об особенностях метра "хафиф", и в частности о том, какие темы могут быть лучше всего им выражены, Абди-бек приводит много интересных сведений о сочинениях, написанных этим размером⁷. Замечания Абди-бека свидетельствуют и о хорошем знании поэтики, аруза, и о широкой образованности автора. Ему известны многие выдающиеся произведения классической литературы, такие, как Хадикат ал-хакаик Санаи Газнави, Джам-и Джам Аухади Марагаи, Кямал-наме Хаджу Кирмани, Силсилат аз-захаб Джами, Шах ва дарвиш и Сифат ал-ашигин Хилали.

Говоря о своих произведениях, написанных размером "хафиф" и включенных в "Хамсатайн", поэт замечает, что поэма Хафт ахтар, созданная в подражание "Семи красавицам", также написана этим размером.

Абди-бек дает краткую характеристику поэмам своих предшественников, указывая, что Хадикат ал-хакаик Санаи состоит из бесед, проповедующих истину, а Джам-и Джам Аухади Марагаи затрагивает философские проблемы, Кямал-наме Хаджу Кирмани, по мнению Абди-бека, - это незрелые суждения о "тасаввофе", тогда как Силсилат аз-захаб Джами заключает в себе рассуждения о "тасаввофе" в суфийском духе⁸.

6 "عبدی بیگ شیرازی" "هفت اختر" стр. 1 наст. изд. (далее - Хафт ахтар).

7 Там же, стр. 1-2.

8 Там же, стр. 2.

тогда были собраны в три дивана лирические стихотворения Абди-бека Ширази.

Умер Абди-бек Ширази в 988/1580 г. в г. Ардебиле¹.

Большинство произведений Абди-бека, дошедших до нас, были переписаны еще при жизни автора, некоторые списки изготовлены им самим. В настоящее время в библиотеках и музеях Баку², Ленинграда³, Лондона⁴ и Тегерана⁵ имеются рукописные экземпляры следующих 17 произведений поэта:

Джам-и Джамшиди, Хафт ахтар, Маджнун ва Лайли, Мазхар ал-асрар, Аин-и Искандари (первая "Хамса"); Джаухар-и фард, Дафтар-и дард, Анвар-и таджалли, Хазани-и малакут, Фирдаус ал-арифин (вторая "Хамса"); Раузат ас-сифат, Даухат ал-азхар, Джаннат ал-асмар, Зинат ал-аураг, Сахифат ал-ихлас (третья "Хамса" или Джаннат-и адн); Сарих ал-мулк, Такмилат ал-ахбар. Пока еще не выявлены рукописи Саламан ва Абсал, Тараб-наме, Дибачат ал-байан, а также трех диванов лирических стихотворений поэта, включавших 10 тыс. бейтов.

Сочинения Абди-бека содержат богатый материал для изучения истории, литературы и искусства средневекового Ирана, в особенности современного поэту. Не случайно начиная с ХУІ в. творчество Абди-бека высоко оценивалось учеными, которые ссылались на его сочинения как на достоверный источник.

Среди произведений раннего этапа творчества поэта, прошедшего тяжелый, полный безустанных трудов жизненный путь и тем не менее оптимистически и с надеждой глядевший

¹ Более подробные сведения см.: Абди-бек Ширази, Маджнун ва Лайли, критический текст и предисловие А.Г. Рагимова, М., 1966 и 1967; А.Г. Рагимов, Жизнь и творчество Абди-бека Ширази, Баку, 1970 (на азерб. яз.).

² "Әлҗазмалары каталогу", 1, Баку, 1963, стр. 307.

³ Записки коллегии востоковедов при Азиатском музее Российской Академии наук, т. 1, Л., 1925, стр. 358.

⁴ Ch. Rieu, Supplement to the Catalogue Persian manuscripts in the British museum, London, 1895, N 307, стр. 196, 197.

⁵ محمد تقی دانش پژوه "فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران" جلد ۹ تهران ۱۳۴۰ ش ص ۱۰۳۲ - ۱۰۳۸. محمد تقی پژوه فهرست نسخهای خطی موزه ایران باستان "نسخهای خطی جلد ۲ تهران ۱۳۴۱ ش ص ۲۰۹. محمد تقی دانش پژوه فهرست نسخهای خطی کتابخانه دانشگاه تهران ادبیات تهران ۱۳۴۴ ش ص ۱۶ - ۱۸

ПРЕДИСЛОВИЕ

Еще при жизни великого Низами Ганджави слава его бессмертной "Хамса" вышла далеко за пределы родной страны поэта. В средние века многие видные поэты Ирана, Азербайджана, Средней Азии считали для себя почетной обязанностью создать, подобно Низами, свою "Хамса". Нам известно более ста поэтов Востока, написавших свои "назира" (подражания) на тему одной или нескольких поэм, входивших в "Хамса" Низами.

В XVI-XVII вв. литературная школа Низами приобрела еще большую известность. Поэты этого периода: Абдаллах Хатифи, Бадр ад-Дин Хилали, Касими Гунабади, Вахши Бафиги, Зулали Хансари, Шафай Исфакхани, Рух ал-Амин Исфакхани и др. - вошли в литературу в основном как продолжатели традиций Низами. К сожалению, жизнь и творчество десятков видных поэтов сефевидского периода не изучены, их произведения не изданы и остаются недоступными не только для широкой читательской аудитории, но и для научной общественности.

Одним из поэтов, о котором крайне мало сведений в трудах по истории персидской литературы XVI-XVII вв., является и Зайн ал-Абидин Али (Навиди) Абди-бек Ширази.

Абди-бек Ширази - один из последователей школы Низами в XVI в. Он родился 19 августа 1515 г. в Тебризе, начал занятия у шейха Али бин Абд ал-Али, одного из видных ученых того времени, но в 937/1530-31 г., после смерти отца Абд ал-Мумина, был вынужден бросить учение из-за недостатка средств. Абди-бек Ширази поступает на службу в шахскую канцелярию и понемногу начинает свою литературную деятельность. В первых своих сочинениях он подписывался псевдонимом Навиди, а в дальнейшем избрал псевдоним Абди.

В 943/1536-37 г. Абди-бек завершил первую поэму Джам-и Джамшиди, за которой в дальнейшем последовали другие крупные произведения. В последние десять лет жизни, начиная с 978/1570-71 г., поэт был занят главным образом переработкой, совершенствованием своих сочинений. Именно

И(Перс.)

А 13

Ответственный редактор

А.А.АЛИЗАДЕ

"Хафт ахтар" - поэма Абди-бека Ширази (XVI в.), написанная в традициях знаменитой поэмы Низами "Семь красавиц" и посвященная легендарному Бахрам-Гуру.

А 70404-081 196-73
013(02) - 74

Абди-бек Ширази
ХАФТ АХТАР
("Семь звезд")

Утверждено к печати
Институтом народов Ближнего и Среднего Востока
Академии наук Азербайджанской ССР

Редактор Н.Б.Кондырева Художественный редактор И.Р.Бескин
Младший редактор И.И.Исаева Технический редактор С.В.Цветкова

Сдано в набор 1/III-1973 г. Подписано к печати 9/IV-1974 г.
Формат 70х108 1/16. Бумага № 1. Печ.л. 16,5. Уч.-изд.л. 13,18
Усл. печ. листов 23,1. Тир. 4000 экз. Изд. № 3236. Заказ 202.

Цена 1 р. 20 к.

Главная редакция восточной литературы издательства "Наука"
Москва, Центр, Армянский пер., 2
3-я типография издательства "Наука"
Москва К-45, Б.Кисельный пер., 4

© Главная редакция восточной литературы
издательства "Наука", 1974.

Г 7 / 5

АКАДЕМИЯ НАУК СССР
ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

АКАДЕМИЯ НАУК АЗЕРБАЙДЖАНСКОЙ ССР
ИНСТИТУТ НАРОДОВ БЛИЖНЕГО И СРЕДНЕГО ВОСТОКА

Абди-бек Ширази

•

ХАФТ АХТАР

Подготовка текста

А. РАГИМОВА



ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ
МОСКВА 1974

ГЧР

Абди-бек Ширази

ХАФТ АХТАР

